

# زندانیان در ایران

جایی که نه خدا هست نه قانون

به شهادت

۵۰ نامه از زندانیان از دهه ۶۰ تا دهه ۹۰

# زندان در ایران

جایی که نه خدا هست نه قانون



# زندان در ایران

## جایی که نه خدا هست نه قانون

به شهادت

۵۰ نامه از زندانیان از دهه ۶۰ تا دهه ۹۰





---

زندان در ایران  
جایی که نه خدا هست نه قانون  
به شهادت  
۵۰ نامه از زندانیان از دهه ۶۰ تا دهه ۹۰

---

چاپ اول: واشنگتن، ۲۰۱۷  
توانا (آموزشکده آنلاین برای جامعه مدنی ایران) پروژه‌ای از:

**e-collaborative**  
*for civic education*

Bethesda, Md, USA • [www.eciviced.org](http://www.eciviced.org)  
[www.tavaana.org](http://www.tavaana.org) • [info@tavaana.org](mailto:info@tavaana.org)

---

حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

© E-Collaborative for Civic Education 2017

## e-collaborative for civic education

E-Collaborative Civic Education (ECCE) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا، تحت 501c3 است که از فن آوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می کند.

ما به عنوان بنیانگذاران و مدیران این سازمان اشتیاق عمیق مشترکی داریم که شکل دهنده ایده های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروند، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آن ها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی های شهروندی و سیاسی برای تک تک شهروندان و امنیت برابری و عدالت می داند. ما دموکراسی را مجموعه ای از ارزش ها، نهادها و فرایندها می دانیم که مینشاند، توسعه، تحمل و مدارا، تکررگرایی و جوامعی شایسته سالار است که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارجح می گذارند.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، و بنویسی، جدایی دین و دولت و توانایی های رهبری ارائه می شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه هایی مثل مطالعات موردی در جنبش های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با فعالان و روشنفکران، دستورالعمل های خودآموز، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است.

تلاش ما برای توسعه توانایی های آموزشکده توانا متوجه گردآوردن بهترین متفکران ایرانی و صداهای حذف شده است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده های آنان در جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه نگاری، کنشگری و فن آوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هموطنان ایرانی و برساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه ای باز در ایران داشته باشد.

سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما

مریم معمارصادقی

اکبر عطری

M. M. M. M. M. M.

Akbar Attari



## فهرست

---

- ۱۱ سرنامه
- ۱۵ فاتحه الكتاب: سعیدی سیرجانی؛ امیدهای بر باد رفته
- مرتضی کرباسی زاده و صدرالدین مشکاتی: گفتند وصیت
- ۱۹ خودتان را بکنید که هر دو اعدامی هستید
- ۲۱ حسین خاندل: ما جمع بی گناه را اعدام می کنند
- ۲۲ مهناز (منیژه) معنوی پرست: هدفی مقدس داشتم
- ۲۴ لطیفه نعیمی: در فروردین دستگیر شدم در مهر اعدام می شوم
- ۲۶ یوسف آلیاری: این مرگی خودخواسته است
- نورالدین کیانوری: «به نگهبان نارنجک داده ایم تا اگر لازم شد در سلولت بیندازد»
- ۲۸
- ۵۰ عباس امیر انتظام: سیزده سال نقض مستمر حقوق برای اتهامات واهی
- محسن کدیور: در دادگاهی مرا محاکمه کنید که احکامش قابل تجدیدنظر باشد
- ۵۶
- ۵۹ احمد باطبی: سرم را در گنداب توالت فرو کردند
- ۶۷ عزت الله سحابی: با اعدام من خود و کشور را از شر بنده رها کنید
- ۷۲ تقی رحمانی: خودسرانه ترین برخوردها را به اسم نظام روا می دانند
- ۷۹ هدی صابر: زندان جمهوری اسلامی؛ جایی که نه خدا هست نه قانون
- ۹۵ رضاعلیجانی: دست کم قوانین خودتان را رعایت کنید
- ۱۱۰ اکبر گنجی: از زندان اوین به آزادگان جهان
- ۱۱۴ علی افشاری: داستان اعتراف اجباری من
- ۱۲۲ پویا جهاندار: اتهام سیاسی نیازمند هیچ سند و مدرکی نیست
- احسان فتاحیان: می خواستند ثابت کنند در عملیات مسلحانه
- ۱۲۸ شرکت کرده ام



- بهر روز جاوید تهرانی: در سلول انفرادی من کپسول آتش نشانی  
 ۱۳۲ تخلیه کردند
- ۱۳۴ فرزاد کمانگر: «وزارت اطلاعات خواستار اعدام شماس»
- ۱۳۹ فرهاد و کیلی: رنگ و ننگ؛ با فرمان بازجو هر چیزی حقیقت می شود
- ۱۴۴ سعید ملک پور: شکنجه و دیگر هیچ
- ۱۵۰ شبینم مددزاده: «مشت و لگد که شکنجه نمی شود!»
- ۱۵۶ عبدالله مومنی: «به پشتوانه رهبری حق هر برخوردی را داریم»
- ۱۷۰ نورانی نژاد: بهانه های ساده و انرژی بخش در زندان
- ۱۷۴ مهدی محمودیان: فضای زیستی زندان های ایران؛ مجتمع رذایل
- ۱۸۸ هادی عابدی با خدا: با وجود معلولیت اصرار دارند در زندان نگهم دارند
- ۱۹۵ مهدیه گلرو: به مجازات خانوادگی ما پایان دهید
- ۱۹۸ رضا شریفی بوکانی: حتی نمی گذارند به دیگران بگویم اتهام چیست  
 ضیا نبوی: بازجو می گوید سناریویی برای پرونده ات می نویسم که
- ۲۰۲ در زندان بیوسی
- ۲۱۰ شاهرخ زمانی: صدای دادخواهی مرا بشنوید!
- نسرین ستوده: رویای من عدالت است و این تنها با استقلال قضایی  
 ۲۱۴ به دست می آید
- ۲۲۰ ژیلای بنی یعقوب: محروم از دیدن بهمن
- ۲۲۳ شیرین عبادی: دادگاه های انقلاب شعبه ای از وزارت اطلاعات شده اند  
 امید کوکبی: در دادگاهی که قاضی اش به من توهین می کند شرکت  
 ۲۲۶ نخواهم کرد
- فریبا کمال آبادی: این بهایی است که برای اعتقاد به وحدت نوع  
 ۲۲۹ انسان می پردازیم
- مسعود کردپور: چرا صحبت از رعایت قانون و حقوق بشر هراس انگیز  
 ۲۳۴ است؟
- ۲۴۰ اعضای پیشین یاران: ناگهان خدمت ما خیانت تشخیص داده شد

- نامه گروهی ۴۲ زندانی رجایی‌شهر: هیچ قانونی در حفظ حقوق  
 ۲۴۴ ما اجرا نمی‌شود
- فتحی محمد نقشبندی: من و پسرم گرفتار خشم مقاماتیم با  
 ۲۵۰ اتهاماتی بی‌پایه
- محمدعلی طاهری: بخش اول: آزادی عمل بازجوها در بازداشت  
 ۲۵۲ موقت افراد به هر مدت دلخواه
- بخش دوم: «به ارتباط با آمریکا اعتراف کن تا از اعدام رها شوی»  
 ۲۵۵
- فرح باغی: معاشرت ما با دیگران تبلیغ دیانت بهایی شمرده می‌شود  
 ۲۶۲ مریم اکبری منفرد: کودکانم بزرگ شدند بی آنکه من یک ساعت  
 ۲۶۵ مرخصی در کنارشان داشته باشم
- محمدرضا عالی پیام: هشت ساعت در اورژانس بودم کسی سراغم نیامد  
 ۲۶۸
- شکوفه آذر: از حق خواندن پرونده و دسترسی به وکیل محرومم  
 ۲۷۲
- مهدی کروبی: خواستار برگزاری دادگاه علنی هستم  
 ۲۷۵
- نرگس محمدی: سلول انفرادی مصداق شکنجه است  
 ۲۸۰
- مریم نقاش زرگران: مزاحمت دایمی به خاطر مسیحی بودن  
 ۲۸۳
- صدیقه مرادی: از تلفن به دختر نوجوانم محرومم  
 ۲۸۵
- محمدحسین رفیعی: دادستان تهران دستور مقامات را به زیان  
 ۲۸۷ متهم نقض می‌کند
- احسان مازندرانی: گرفتار پرونده‌سازی اطلاعات موازی هستم  
 ۲۹۰



## سرنامه

فلسفه وجودی زندان در جوامع بسته و مبتلا به استبداد مانند ایران با جوامع آزاد متفاوت است. در دنیای آزاد زندان برای تنبیه مجرمان و بهسازی آن‌ها و یا ایجاد امنیت برای شهروندان تعبیه شده است و اغلب این بزهکاران و مجرمان و ناقضان حقوق فردی و اجتماعی افراد هستند که در زندان قرار می‌گیرند. اما در نظام‌های غیر آزاد، بخش مهمی از زندانیان کسانی هستند که معترض به فساد، جرم و جنایت حاکمان هستند؛ منتقدان بی‌باکی که منتقد عدم پاسخگویی حکومت در قبال عملکرد خود و نابسامانی‌های سیاسی-اجتماعی هستند.

در حکومت‌های ایدئولوژیک نظیر جمهوری اسلامی ایران، جدا از مسایل سیاسی و اجتماعی، این نظام‌ها حتی در قبال باورها و اعتقادات شهروندان نیز احساس قیومیت دارند و دگرستیزی نهادینه در حکمرانی اینان، باورمندان به دیگر ادیان و باورهای عقیدتی را نیز از گزند داغ و درفش و دخالت نابجا در امان نمی‌گذارد. چنین نظام‌های تمامیت‌خواهی همان‌گونه که به دنبال سیطره خود بر جان و مال مردم هستند به دنبال اعمال سلطه‌ای تام و تمام بر باورهای شهروندان نیز هستند. این حکومت‌های غیر دموکراتیک برای حفظ حصار عقیدتی و امنیت سلطه خود، شهروندان معترض و منتقد را در زندان قرار می‌دهند. افرادی که در چنین نظام‌هایی به دلایل عقیدتی و سیاسی، زندانی می‌شوند، عموماً شهروندانی فداکار هستند که برخوردار از شهامت مدنی هستند. شهامت قابل ستایشی که باعث می‌شود در مقابل

بی‌عدالتی‌ها سکوت نکنند و بعضاً در این راه جان گرانبهای خود را نیز از دست بدهند. دردآور آنکه این فداکاری تنها شامل خود آن‌ها نمی‌شود و در بسیاری از موارد خانواده‌های آنان نیز درگیر مصائب اعتراض به استبداد می‌شوند. خانواده‌های این زندانیان نه تنها بعضاً عزیزان و حامی خود را از دست می‌دهند، بلکه در بسیاری از موارد از حق و حقوق فردی و اجتماعی خود نیز محروم می‌شوند.

آموزش‌سکده توانا که خود را آموزش‌سکده جامعه مدنی تعریف می‌کند، در راستای ادای دین به چنین افرادی ست که تصمیم گرفته است مجموعه‌ای منتخب از نامه‌های برخی از این منتقدان زندانی یا شهروندانی را که گرفتار نظام قضایی قرون وسطایی شده‌اند، به انتشار برساند؛ نامه‌هایی که ایشان در دوره زندان نوشته‌اند و به بیرون درز داده‌اند. نام این مجموعه از نامه زنده‌یاد هدی صابر برگرفته شده است که از دوران زندان خود و تجربه‌اش با زندانبانان چنین یاد می‌کند: «در رفتار این قدرتمداران و قاضیان و زندانبانان متشبهت به ولایت و دین، نه خدا هست نه قانون. نه اخلاق دینی نه اخلاق مدنی.» متن کامل نامه او را در همین مجموعه خواهید خواند.

## درباره این مجموعه

در انتخاب این نامه‌ها تا آنجا که ممکن بوده تلاش شده همه گرایشهای جامعه ایران اعم از سیاسی، مذهبی و قومی در کنار هم در یک مجموعه گردآوری شود تا نسل‌های پیش رو، فریادها، شکایت‌ها و داستان‌های این قهرمانان را از زبان و قلم خودشان بخوانند. آموزش‌سکده توانا در نظر دارد به جمع‌آوری و انتشار چنین مجموعه‌هایی در سال‌های آتی نیز ادامه دهد.

مجموعه حاضر حاوی پنجاه نامه از زندانیان سیاسی و عقیدتی ایران است، و به جز دو نامه گروهی و یک نامه دونفره باقی نامه‌ها به قلم یک زندانی ست. این نامه‌ها با این هدف گردآوری شده است تا از زبان خود زندانیان، تصویری از وضع زندان از آغاز انقلاب اسلامی تا سال ۱۳۹۵ ارائه کند. بنابراین، ترتیب نامه‌ها به ترتیب تاریخ تنظیم و فهرست بندی شده است.

این ترتیب تاریخی می‌تواند سیر وضعیت زندان در جمهوری اسلامی ایران به طور اعم و در دولت‌های مختلف آن، به طور اخص، را به خوبی نشان دهد. وضعیتی که با توجه به شهادت زندانیان در دوره‌های مختلف می‌توان گفت چندان تغییری نکرده

است. راست آنکه نظام زندان را می توان یکی از پایدارترین نظام‌های برساخته بعد از انقلاب اسلامی دانست که بی اعتنا به تحولات اجتماعی و سیاسی در یک مسیر مشخص و واحد رفته است. مسیری که این نامه‌ها به خوبی سمت و سوی آن را نشانه‌گذاری کرده است.

در آماده ساختن نامه‌ها برای مجموعه حاضر، همه نامه‌ها به دقت بازخوانی شده اند و صرفاً ویرایش‌هایی به صورت حداقلی برای هموارسازی جملات یا نشانه‌گذاری‌ها صورت گرفته است ولی اصل بر این بوده که سبک و شیوه بیان نامه‌ها حفظ شود و تغییر در کمترین حد ممکن باشد. در برخی موارد نیز اصلاً ویرایشی صورت نگرفته است، چون نویسندگان نامه‌ها قلم قوی داشته اند و در موارد معدودی هم ویرایش کامل صورت گرفته است تا متن یکدست و روشن باشد. در عین حال، هر کجا چیزی برای تکمیل معنای جمله به متن اضافه شده با کروشه از متن متمایز است. در چند مورد هم برخی از جملات و بندهای نامه‌ها نامفهوم باقی مانده است که در هر مورد یادآوری شده تا مخاطب بدانند این جمله یا بند به همین صورت در اصل نامه وجود دارد. این نامه‌ها به صورت‌های مختلفی به بیرون منتقل شده اند و بخشی از خطاها ناشی از این دست به دست شدن است. در یک مورد هم نامه ای خوانده شده و بعد پیاده شده که در یک دو جا نامفهوم است.

از علیرضا کیانی همکار ما در آموزشکده توانا که فهرست اولیه نامه‌ها را فراهم آورده و شرح حالی برای هر یک از زندانیان نوشته، و همچنین از مهدی جامی مدرس و ویراستار آموزشکده توانا که با حوصله و دقت ویرایش و آماده سازی این مجموعه را برعهده داشته، تشکر و قدردانی می شود.

آموزشکده توانا

دسامبر ۲۰۱۶



# فاتحه الكتاب

سعیدی سیرجانی

## امیدهای بر باد رفته

جناب آقای خامنه‌ای،

پیام عتاب‌آمیز جناب عالی را آقای صابری برایم خواند، و متأسف شدم، نه به علت این که مورد قهر آن مقام معظم قرار گرفته‌ام و به زودی امت همیشه در صحنه حزب الله حسابم را خواهند رسید، که مرگ در راه دفاع از حق شهادت است و ما مرگ شهادت از خدا خواسته‌ایم. تأسف و تأثرم از پندارهای باطل خویش بود و امیدهای بر باد رفته‌ام درباره سعه صدر جناب عالی و سرنوشتی که ملت ایران در دوران رهبری شما خواهد داشت.

بگذریم از لحن توهین‌آمیز پیام که حتی قاصد را شرم‌منده کرده بود و از هر مسلمان با تقوایی بعید می‌نمود تا چه رسد به رهبر مسلمانان جهان. حیرتم از این است که جناب عالی به استناد کدامین سند و قرینه و امارت مرا مرتد قلمداد کردید و نامعتقد به اسلام. اگر مستند به نوشته‌های من است، ای کاش موردش را مشخص می‌فرمودید، و اگر مبتنی بر واردات غیبی است و اشراف بر ضمائر که انالله و انا الیه راجعون.

می‌دانم در حکومتی که مرحوم شریعتمداری با آن مقام فقاقت، مهندس بازرگان با آن تقوای دینی و سیاسی، آیت الله منتظری با آن سوابق مبارزاتی دق مرگ



و خانه‌نشین و مطرودند، تکلیف امثال بنده معلوم است و بر ما کجا برآورد دعوی بی‌گناهی. و می‌دانم رهبر جلیل‌القدری که با یک نهییش نمایندگان مجلس اسلامی در لاک سکوت و وحشت می‌خزند، البته می‌تواند با تیغ بی‌دریغ تکفیر حمله بر من درویش یک قبا آرد.

فرموده بودید چرا این همه مزایای حکومت اسلامی را ندیده‌ام و به تمجید نپرداخته‌ام. این وظیفه اخلاقی را شاعران و نویسندگان محترمی که با چرخشی ناگهانی در سبک هواداران ولایت فقیه درآمده‌اند بهتر و موثرتر انجام می‌دهند. وانگهی رژیمی که علاوه بر فرستنده‌های رادیویی و تلویزیونی، هزاران مسجد و منبر و مجلس را در اختیار دارد چه نیازی به مدیحه‌سرایی مطرودان دارد، به خصوص نویسنده کج سلیقه‌ای که هرگز در مدح هیچ امیر و حاکمی قلم نزده است.

فرموده بودید چرا در انتقاد از حکومت شاه به جزئیات اداری پرداخته‌ام؟ از همین انتقادهای جزئی هم شرمندهم که بحمدالله در این ده سال فرصت شناسان حق مطلب را ادا کرده‌اند و بر حاکم معزول تاخته‌اند. وضع من در زمان شاه نیز مانند امروز بود. می‌نوشتم و چاپ می‌شد و منتشر نمی‌گشت، دیکتاتور مغرور بدعاقبت می‌پنداشت با شکستن قلم‌ها و زجر آزادگان بر دوام حکومت خود می‌افزاید. قطعاً مقالات سانسور شده من در بایگانی ساواک موجود است. بفرمایید مطالب از «یغما» و «خواندنیها» بیرون کشیده‌ی مرا در مقوله سیاست فرهنگی، ماجرای کاپیتولاسیون، مضحکه تغییر تاریخ، شعبده‌های جشن‌های شاهنشاهی به حضورتان بیاورند تا بدانید بوده‌اند مردم از جان گذشته‌ای که بی‌هیچ دعوی مبارزه و پیوستگی به دارودسته‌ای از بیان حقایق پروایی نداشته‌اند.

اما در مورد کتاب‌های توقیف شده بنده، واقعا نمی‌دانم کجایش حمله به اسلام است یا اساس حکومت اسلامی. من ذاتاً از ریا و دروغ و تبعیض و ستم متنفرم و این نفرت در نوشته‌هایم منعکس است. اگر خدای ناخواسته همچو مفاسدی در دستگاه حکومت راه یافته است چه بهتر که مطرح گردد و علاج شود. مساله اساسی در حکومت حاضر این است که انتقاد از هر مسندنشین و مسئولی حمل بر «زیر سوال بردن رژیم» می‌شود و لطمه زدن به اساس اسلام، و بهانه‌ای برای سرکوبی و اختناق و نتیجه‌اش همین که می‌بینیم. من به آنچه در کتاب‌های توقیف و خمیر شده‌ام نوشته‌ام عمیقاً اعتقاد دارم و در هر محکمه‌ای حاضر به پاسخ‌گویی‌ام. اگر واقعا خلاف اسلام یا حکومت واقعی اسلامی است، چرا بدین شیوه‌های غیر اخلاقی با من رفتار

می‌کنند. مگر مملکت قانون و محکمه ندارد؟

جناب آقای خامنه‌ای، توقع مردم مسلمان ایران از حکومت اسلامی جز این‌هاست که می‌کنند. در رژیم کمونیستی تکلیف خلاق معلوم است. همه فضایل و امتیازات در نیروی کار مفید افراد ملت خلاصه می‌شود و مناصب و مقامات در دست طبقه کارگر است و استبداد کارگری حاکم بر جامعه. در ممالک سرمایه‌داری تمول و درآمد بیشتر ضامن قدرت اجتماعی است و سرنوشت مردم در قبضه کسانی که به هر شیوه و از هر طریق صاحب آلف و الوفی شده‌اند. اما در حکومت اسلامی ضابطه چیست؟ آیا فضایل منحصر به نماز و دعای بیشتر است و روزه طولانی‌تر و سجده غلیظ‌تر و لقب حاجی و انبوهی محاسن و کلفتی دستار و دعوی بسیار، یا به حکم آیه کریمه «ان اکرمکم عندالله اتقیکم»، فضیلت افراد محصول تقرب به حق است و قرب یزدان در گرو تقوی؟

اگر چنین است اجازه فرمایید بی هیچ ملاحظه و پروایی عرض کنم بسیاری از اعمال سران حکومت خلاف تقواست. این را به تجربه شخصاً دریافته‌ام و اثباتش اگر خواستید آسان است. بگذریم از دو سال اول که نابسامانی‌ها جواز آشفته‌گویی‌ها و آشفته‌کاری‌ها بود، در همین چند ماه اخیر، بزرگانی که در خبرنامه‌ها و جراید مرا عضو حزب توده و خدمتگزار شاه و مامور ساواک معرفی کردند هم از معصیت سنگین بهتان باخبر بودند و هم از نحوه زندگی و خلق و خوی من. به فرض این که با گذشته زندگی بنده آشنایی نداشتند، به فیض مقام و موقعیت خویش می‌توانستند از دستگاه اطلاعاتی کشور جویای سوابق شوند و آن گاه دست به قلم ببرند، یا کسانی را مامور کنند که مزاحمت‌هایی از قبیل سنگ پراندن و شعارنویسی بر در و دیوار خانها کنند.

### جناب آقای خامنه‌ای،

بنده به خلاف حکم قاطع شما مسلمانی صافی اعتقاد، و به دین و عقیده‌ام مباحث می‌کنم. هیچ ابله مخالف اسلامی نمی‌آید پانزده سال عمر خود را صرف تصحیح و چاپ مفصل‌ترین تفسیر قرآن کند. کسی که به اسلام بی‌اعتقاد است، با چه انگیزه‌ای قصیده «این بارگه که پایه‌اش از عرش برتر است» را تقدیم آستانه قم می‌کند؟ کسی که دلبسته اسلام نیست در شرایط حاضر خاموش می‌نشیند تا به نام مقدس اسلام

هر ناروایی بر مردم تحمیل شود و اساس اعتقادشان متزلزل گردد.

### جناب آقای خامنه‌ای،

من بیش از هر مسلمان متعصبی با سلطه و نفوذ اجانب به هر صورت و در هر مرحله اعم از شرقی و غربی در وطن عزیزم مخالفم، و بیش از بسیاری از مدعیان به حقانیت شریعت مقدس اسلام معتقد. به هیچ حزب و دسته و گروهی نه در گذشته بستگی داشته‌ام و نه بعد از این می‌توانم داشته باشم. اگر هوس جاه و منصب داشتم در سال ۵۷ دعوت وزارت را با سرعت و صراحت رد نمی‌کردم، و اگر در طمع مال و منال بودم مجبور نمی‌شدم درین سال‌های پیری و ممنوع القلمی خانه مسکونیم را که تنها مایملکم در پهنه جهان بود بفروشم و صرف معاش کنم. آدمیزاده‌ام، آزاده‌ام و دلیلش همین نامه، که در حکم فرمان آتش است و نوشیدن جام شوکران، بگذارید آیندگان بدانند که در سرزمین بلاخیز ایران هم بودند مردمی که دلیرانه از جان خود گذشتند و مردانه به استقبال مرگ رفتند.

با تقدیم احترام،

سعیدی سیرجانی\*

\* درباره سعیدی سیرجانی در توانا بیشتر بخوانید: [سعیدی سیرجانی؛ کشته راه قلم](#)

مرتضی کرباسی زاده و صدرالدین مشکاتی\*

## گفتند وصیت خودتان را بکنید که هر دو اعدامی هستید

بسمه تعالی،

محترماً به استحضار عالی می‌رسانیم اینجانبان مرتضی کرباسی زاده اصفهانی و صدرالدین مشکاتی در تاریخ دوم شهریور ماه جاری توسط هوشنگ اسعد که به دفتر کارمان آمد و اظهار نمود که آقای خلخالی شما را خواسته، گفتیم برای چه و آقای خلخالی مربوط به مخدر می‌باشد، اظهار داشت که در رابطه با کودتا می‌باشد؛ و به چه طرز اینجانبان را به تهران آورد که شرح آن مفصل می‌باشد (درج در روزنامه کیهان مورخه ۵۹/۶/۸).

به محض رسیدن به دادگاه خلخالی ظرف دو دقیقه نشد که شخصی به نام محمد رضوانی به ما گفت وصیت خودتان را بکنید که هر دو اعدامی هستید و اینجانبان را به اطاق خلخالی برد و درگوشی لحظه‌ای صحبت نمود و اینجانبان را مجدداً از اطاق بیرون آورد و گفت که آقا (حاکم شرع) حکم اعدام شما را صادر نموده و باید اجرا شود و حتی یک کلمه صحبت با اینجانبان نکرد. هر دو نفر بسیار گریه و زاری و التماس نمودیم بعد از اینکه خوب شکنجه روحی شدیم و کشیده‌ای زد که به حال اغماء افتادیم و پس از به هوش آمدن اظهار داشت اگر می‌خواهید حکم اجراء نشود

---

\* مرتضی کرباسی زاده و صدرالدین مشکاتی: [نامه ای به رییس جمهور وقت](#) - دی ۱۳۵۹. مرتضی کرباسی زاده و صدرالدین مشکاتی اصفهانی دو تاجر اصفهانی بودند که در شهریور ۱۳۵۹ به اتهام شرکت در کودتای موسوم به نوزده بازداشت شده و به تهران آورده شدند.

مبلغ ده میلیون تومان صدرالدین مشکاتی و مبلغ پنج میلیون تومان مرتضی کرباسی زاده بدهید تا شما را آزاد نمایم و یک هفته مهلت هم به اینجانبان داد.

ولی چون این مبلغ بزرگ نه در قدرت من و نه امکان تهیه آن حتی برای تمام فامیل و بستگانمان مقدور بود چند شب موقع اعدام احضار می‌کرد و تهدید می‌نمود که حکم باید اجراء شود چون پول نرسیده. با التماس زیاد و گریه و زاری که صبر کنید ما بالاخره با تلاش کلیه بستگان و حتی چند نفر از اعضاء خودشان موافقت نمودند که دومیلیون تومان صدرالدین مشکاتی و یک میلیون تومان مرتضی کرباسی زاده بدهیم و ما را آزاد کنند و پس از مدت چند هفته که این مبلغ بزرگ توسط اشخاص متدین اصفهان و منزل‌های مسکونی که در رهن بانک قرض الحسنه گذارده شد، مبلغ فوق تهیه و به شخص محمد رضوانی تحویل شد که اینجانبان را آزاد نماید ولی مجدداً اینجانبان را به بازداشتگاه فرستاد که موضوع در جراید کشور درج گردید (روزنامه انقلاب اسلامی مورخه ۵۹/۹/۸ دو تاجر اصفهانی).

پس از حدود ۵ ماه هنوز یک کلمه از اینجانبان سوالی نشده و بلا تکلیف در زندان شماره ۳ قصر به سر می‌بریم. از ریاست محترم جمهور استدعا داریم که دستور رسیدگی صادر و استرداد پول به یغماء رفته و اعاده حیثیت شود.

باتقدیم احترامات،

صدرالدین مشکاتی، مرتضی کرباسی زاده اصفهانی

دی ماه ۵۹

## حسین خاندل

وصیت نامه پیش از اعدام\*

### ما جمع بی گناه را اعدام می کنند

اینجانب حسین خاندل فرزندِ یدالله شناسنامه ۱۱۳ همدان متولد ۱۳۲۲ ساکن همدان بهایی و بهایی‌زاده وصیت می‌نمایم چنانچه پس از اداء قروض اینجانب سرمایه‌ای باقی بماند اختیار آن با همسرم پوران حبیبی (خاندل) می‌باشد که برای بزرگ کردن بچه‌هایمان مینا و مهدی و مینو و نوزادی که در ماه‌های آینده به دنیا می‌آید خرج نماید. خداوند به او و خانواده‌هایمان صبر جمیل عنایت فرماید که تحمل این ظلم و بی‌عدالتی را داشته باشند که ما جمع بی‌گناه را بدون هیچ دخالتی در امور سیاسی به جرم رابطه با صهیونیسم اعدام می‌نمایند.

با توکل و تسلیم به رضای حق تعالی،

حسین خاندل

امضاء

---

\* حسین خاندل: نامه خداحافظی قبل از اعدام - بهار ۱۳۶۰. حسین خاندل از اعضای بهایی محفل همدان بود و در خرداد ۱۳۶۰ اعدام شد. او به عنوان جوان‌ترین عضو محفل همدان شناخته می‌شد، و در سال ۱۳۵۹ بازداشت شده بود.

## مهناز (منیژه) معنوی پرست وصیت‌نامه پیش از اعدام\*

### هدفی مقدس داشتم

پدر و مادر عزیزم، بالاخره بعد از... روز حکم‌ام را دادند و گویا به اعدام محکوم شده‌ام. پدر جان، مادر عزیزم، همیشه به داشتن شما افتخار می‌کردم و امیدوارم شما نیز چنین بوده باشید. اگر اذیتان کردم مرا ببخشید، چرا که من هدفی مقدس داشتم. عزیزانم گفتمنی زیاد دارم، ولی دیگر نمی‌توانم چیزی بنویسم، آخرین لحظات را می‌خواهم به یاد خاطرات خوشی که با هم بودیم باشم.

خداحافظ عزیزانم، مامان، بابا

مجید، مژگان، مرسده، ... (یک اسم ناخوانا)

قربان همه تان

(امضا منیژه)

مجید جان،

من و تو همیشه خروس جنگی بودیم، ولی عزیزم بدون که دوستت داشتم و دارم، سعی کن در زندگی به چیزهای دیگری هم غیر از موتور و ... بیندیشی.

---

\* مهناز معنوی پرست: نامه خداحافظی قبل از اعدام - پاییز ۱۳۶۰. مهناز معنوی پرست، متولد ۱۳۳۸ در تهران، در دانشکده تربیت معلم تهران دانشجوی بود. پس از انقلاب به سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) پیوست. در شهریور ۱۳۶۰ بازداشت شد و در آبان ۱۳۶۰ در زندان اوین تیرباران شد.

**مژگانم، عزیزم، خواهر خوبم،**

همیشه سنگ صبورم بودی، همیشه از همه جا که ناامید بودم به تو و مرسده پناه می‌بردم. خواهر خوشگل و عزیز من فراموشت نمی‌کنم هرگز، چقدر دوست دارم. فردا روز تولد تو است و مرا سحرگاه اعدام خواهند کرد. چه می‌دانم شاید هم الان، خلاصه عزیزم امیدوارم سال‌های زیادی در دنیای آزاد بسربری.

**مرسده جان،**

شب تولد تو دادگاهی‌ام کردند، شب تولد مژگان حکم‌ام را دادند. عزیزم خیلی دوست داشتم و همیشه به یادت بودم. مژگان، مرسده نگذارید مامان زیاد ناراحت شود، دلداری‌اش بدهید و نمونه‌های فراوان دیگر را برایش مثال آورید تا آرام گیرد. به بابا بگوئید مرا ببخشد. خیلی دوستش داشتم.

منیژه

(امضا مجدد)



## لطیفه نعیمی

وصیت‌نامه پیش از اعدام\*

# در فروردین دستگیر شدم در مهر اعدام می‌شوم

### پدر و مادر عزیزم

امیدوارم که حالتان خوب باشد. از اینکه باعث ناراحتی‌تان شدم متأسفم و امیدوارم که مرا ببخشید. من در تاریخ ۲۶ فروردین دستگیر شدم. دو هفته بعد در ۱۱ اردیبهشت به اوین منتقل شدم و در روز ۹ مهر اعدام می‌شوم. از اینکه نتوانستم بهتر از این باشم متأسفم. از قول من به خواهر و برادرانم سلام برسانید. امیدوارم که همه آن‌ها موفق و خوش‌بخت باشند. اگر روزی ... را دیدید سلام مرا به او برسانید و بگوئید امیدوارم که مرا ببخشید، هر چند که خودم هرگز نتوانستم. به پدر و مادر... سلام برسانید و به خاطر زحماتی که به آن‌ها دادم معذرت بخواهید. از قول من گردنبد را به مادرش بدهید و بگوئید حفظش کردم و باید پیش خودش باشد هر چه که دارم متعلق به ... است. اگر توانستید به او بدهید و بگوئید که خوشحالم که با او زندگی کردم هر چند خیلی کوتاه بود.

وسائلم یک کیف سفید است برای نعیمه دوخته‌ام. یک پارچه رودوزی کردم که تمام نشده است مال مامان است. برای بابا می‌خواستم تسیح هسته خرما درست

---

\* لطیفه نعیمی: [نامه خداحافظی قبل از اعدام](#) - پاییز ۱۳۶۲. لطیفه نعیمی در سال ۱۳۳۷ در شیراز متولد شد. در دوره انقلاب، دانشجوی پلی تکنیک تهران بود. پس از انقلاب به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوست. او در فروردین ۱۳۶۲ در شیراز بازداشت شد و در مهر ۱۳۶۲ در زندان اوین تیرباران شد.

کنم که موفق نشدم. متأسفانه برای بقیه نتوانستم چیزی درست کنم. مبلغ ۱۲۰۰ تومان و حلقه و ساعت در وسائلم می‌باشد... زندگی خوبی را برای آنان که می‌مانند آرزو می‌کنم. از قول من به همه سلام برسانید. به خصوص عمه سرور و دائی جان و دختر عمه‌ام و از این‌که باعث ناراحتی‌شان شدم معذرت بخواهید. از خانواده ... از قول من تشکر کنید. از همه کسانی که به نحوی باعث آزارشان شدم معذرت می‌خواهم و امیدوارم که مرا ببخشند.

به امید موفقیت همه عزیزانم و پیروزی

لطیفه نعیمی

## یوسف آلیاری وصیت‌نامه پیش از اعدام\*

### این مرگی خودخواسته است

مادر فداکار، خواهران و برادران عزیزم،

آرزو مندم همیشه خوش و خرم و شادکام باشید.

این چند خط را به عنوان الوداع شادمانه برایتان می‌نویسم و با این تقاضا و امید که واقعا مسئله مهمی در بین نبوده است.

اول از همه از بچه‌ها (مطابق معمول) شروع می‌کنم. کوچولوی هوشنگ و خواهر جان جانی علی! چطور است؟ الدوز عروسک و رقاصک چی؟ باز هم مجالس را با رقص خود شاد و سرحال می‌کند؟ علی بالا چطور است، لابد تدریس در دانشگاه را به پایان رسانده و در فکر اختراع بدیعی است که جایزه نوبل را بگیرد. کورش مهربان چکار می‌کند؟ و آیدا و آیلا آیا باز هم با هم سر جنگ و دعوا دارند یا هم‌زیستی مسالمت‌آمیز کرده‌اند. نازلی محبوب من چه کار می‌کند؟ آیا باز هم با لبلب زبانی‌هایش مسحور و مسرور می‌کند؟ لیلای قشنگ و دوست‌داشتنی چطور است و مسعود عاقل و مایه افتخار چی؟ و بالاخره منیژه عزیزم خوب است؟ بچه‌دار شده است؟ کاش بچه‌اش را می‌دیدم. همه‌شان را از طرف من سلام گرم و «برشته»

---

\* یوسف آلیاری: نامه خداحافظی قبل از اعدام - تابستان ۱۳۶۳. یوسف آلیاری در سال ۱۳۲۴ در تبریز متولد شد. از پایه گذاران سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر - و از اعضای کمیته مرکزی آن بود. در مرداد ۱۳۶۲ در تهران بازداشت شد و در مرداد ۱۳۶۳ در زندان اوین تیرباران شد.

برسانید. از بزرگ‌ترها فاکتور می‌گیرم و سلام می‌رسانم به مهناز و فاطمی و صدی (صدیق) و ملیحه و نیز به فرج و هوشنگ و موسی و نیز به مجید آقا و مینا به پاس محبت‌هایشان. مادر آرزو داشتم بهت برسیم و شادمانت نمایم ولی می‌بینی که مقدر نشد و می‌دانی که این مرگی خودخواسته است. روی همه‌تان را می‌بوسم و آرزو دارم با همدیگر مهربان‌تر باشید. بدرود و قربان همگی.

امضاء

یوسف

۲۳ مرداد ۱۳۶۳

نورالدین کیانوری\*

## «به نگهبان نارنجک داده‌ایم تا اگر لازم شد در سلولت بیندازد»

آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی ایران

با سلام و شادباش، به مناسبت یازدهمین سالگرد انقلاب شکوهمند اسلامی ایران حضرت آیت‌الله،

من در نظر داشتم که این نامه را پیش از نامه‌ای که در چهاردهم مرداد ماه ۱۳۶۸ به حضورتان نوشتم، به حضورتان بفرستم، اما در آن هنگام اینجور اندیشیدم که یادآوری این جریانات دردناک شاید سودی نداشته باشد و از این رو تنها به درخواست بنیادینم بسنده کردم. متأسفانه تاکنون که بیش از ۶ ماه از آن زمان می‌گذرد، هیچگونه اثری از برآورده شدن همه و یا دست کم کمی هم از درخواست‌هایم هویدا نشده‌است و آنجور که از نمونه‌های کنونی می‌توان دید، امیدی هم به آن نمی‌توان داشت. از این رو، بر آن شدم اکنون که دوستانم و من باید در این بیغوله بیوسیم، دست کم درد سنگین دل خود را درباره آنچه بر ما گذشته است بنویسم. شاید در سرنوشت دیگران که پس از این مانند ما گرفتار خواهند شد، پیامد مثبتی داشته باشد.

---

\* نورالدین کیانوری: **نامه به خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی** - بهمن ۱۳۶۸. نورالدین کیانوری متولد ۱۲۹۴ در نور مازندران و نوه پسر شیخ فضل‌الله نوری بود. در جوانی پس از تحصیل در آلمان به حزب توده پیوست. در مقطع انقلاب، دبیر اول این حزب شد. در بهمن ۱۳۶۱ به اتهام طرح ریزی کودتا علیه جمهوری اسلامی و جاسوسی برای شوروی بازداشت شد. از سال ۱۳۷۰ در بیرون از زندان و تحت نظر ماموران امنیتی زندگی کرد و سرانجام در آبان ۱۳۷۸ درگذشت.

روز پنجشنبه ۱۵ بهمن ماه، بعدازظهر بدون اینکه ما را پیش از آن آگاه کرده باشند، نمایندگان کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد به اطاق (... علی عموی و من) وارد شدند و از ما خواستند که اگر نظریاتی داریم که مربوط به حقوق بشر می‌شود، به آن‌ها بگوئیم.

من به زبان فرانسه که برای آنان هم قابل فهم بود گفتم که مهمترین اصول حقوق بشر که در اعلامیه جهانی ذکر شده است در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دقیقا در نظر گرفته شده است. اما متاسفانه در جریان عمل برخی مراجع قضایی به این مواد بسیار مهم توجه نکرده و آن‌ها را زیر پا می‌گذارند. در مورد ما متهمان بازداشت شده توده‌ای هم چنین بوده است.

من به آنان گفتم که خودم چندی پیش در این مورد به رهبر کشور شکایت‌نامه‌ای نوشته‌ام و رونوشت آن را به شما می‌دهم. برای آنکه برای مقامات زندانی که بر خلاف عرف بین‌المللی همراه آنان بودند سوءتفاهم نشود، یک رونوشت دیگر از آن نامه را که در ۱۴ مرداد به شما نوشته بودم، به ایشان دادم.

در پاسخ این سوال که شکنجه شده‌ام، پاسخ مثبت دادم، ولی از گفتن جریان دردناکی که در این نامه به آگاهی شما می‌رسانم، خودداری کردم.

براستی هنگامی که مواد قانون اساسی میهنمان را که خود شما هم در تدوین آن فعالانه و موثر شرکت داشته‌اید و ما به طور دربست آن را پذیرفته‌ایم و امروز هم مورد پذیرش ماست در مورد حقوق و آزادی‌های افراد و بویژه در آن بخش که مربوط به حقوق بازداشت‌شدگان است، می‌خوانم و آن‌ها را با آنچه بر ما گذشته و هم اکنون می‌گذرد برابر می‌کنم، بی‌اندازه شگفت‌زده شده و می‌اندیشم که مبادا در سایر بخش‌های زندگی سیاسی و اجتماعی مردم و بویژه حقوق اقتصادی و اجتماعی توده‌های ده‌ها میلیونی محرومان کشورمان هم جدائی و دوری میان شعارها و کردارها همین اندازه باشد!

هنگامی که در اصل ۲۳ قانون اساسی خوانده می‌شود که:

اصل ۲۳ - «تفتیش عقاید ممنوع است و هیچکس را نمی‌توان به صرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مواخذه قرار داد.» اما در عمل می‌بینیم و در دادنامه‌های دادستان انقلاب که در آن برای ما درخواست محکومیت اعدام شده است، می‌خوانیم که یکی از مواد عمده: «تبلیغات ضد اسلامی از طریق اشاعه فرهنگ مادی‌گرایانه

مارکسیسم» نوشته شده است، چطور ممکن است شگفت زده نشد؟

اصل ۳۲ - «هیچ کس را نمی‌توان دستگیر کرد، مگر به حکم و ترتیبی که قانون معین می‌کند. در صورت بازداشت، موضوع اتهام باید با ذکر دلائل بلافاصله کتبا به متهم ابلاغ و تفهیم شود و حداکثر ظرف ۲۴ ساعت پرونده مقدماتی به مراجع صالحه قضائی ارسال و مقدمات محاکمه در اسرع وقت فراهم گردد. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.» اکنون حضرت آیت‌الله اجازه بفرمائید این اصل بسیار درست را با آنچه بر سر من و بستگانم گذشته است، برابر نهم. من از شیوه بازداشت دیگران آگاهی ندارم، اما آنچه بر ما گذشته است به اندازه بسنده گویا است:

صبحدم روز ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۱ ساعت ۴-۳/۵ پس از نیمه شب گروهی از پاسداران با بازکردن در خانه به اطاق خواب ما در منزل دخترمان ریختند و دستور دادند که من فوراً لباس بپوشم. این آقایان تنها حکم بازداشت مرا در دست داشتند. اما نه تنها مرا، بلکه همسرم را هم بدون داشتن حکم بازداشت کردند. به آن هم بسنده نکرده دخترمان را هم که در کارهای سیاسی ما نه سر پیاز بود و نه ته پیاز، او را هم بدون حکم، بازداشت کردند. تصور نفرمائید که به این هم بسنده کردند، نه! فرزند ۱۱ ساله افسانه دخترمان و نوه ما را هم بازداشت کردند و همه ما را به بازداشتگاه ۳۰۰۰، یعنی کمیته مشترک دوران شاه که من در آنجا مدت‌ها (پیش از کودتای ۲۸ مرداد) بازداشت و محاکمه و زندانی شده بودم، بردند.

پس از آزاد شدن افسانه دخترمان (که پس از شکنجه و یکسال و نیم زندانی بدون محکومیت آزاد شد) معلوم شد که آقایان بازداشت‌کنندگان، در غیاب ما خانه را «غارت» کرده‌اند. هر چیز گرانبها را از سکه‌های طلای متعلق به افسانه (سکه‌هایی که طی سال‌ها به مناسبت اعیاد و روز تولد خود از بستگانش دریافت کرده بود) گرفته، تا مقداری اشیاء قیمتی که من در سفرهای خود به عنوان هدیه دریافت کرده بودم، تا حتی مدارک تحصیلی من (از تصدیق ششم ابتدائی گرفته تا بالاترین سند علمی من که حکم پروفیسوری آکادمی شهرسازی و معماری جمهوری دمکراتیک آلمان بود)، به غارت بردند و تاکنون که ۷ سال از آن زمان می‌گذرد، با وجود ده‌ها بار درخواست افسانه و من، اصلاً کوچکترین اثری هم از آن‌ها پیدا نشده است. ظاهراً آقایان بازداشت‌کننده ما، این اشیاء گران بهاء را بعنوان غنائم جنگی در جنگ مسلمانان علیه کفار برای خود به غنیمت برداشته‌اند.

این بود «پیش درآمد» بازداشت ما. از این پس، «نمایش دردناک» آغاز و «پرده به پرده» دنبال می‌شود.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران چنین می‌خوانیم:

اصل ۳۵ - «هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت یا اقرار یا سوگند مجاز نیست، چنین شهادت و اقرار یا سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.»

جای بسی تاسف است برای گذشته و جای بسی نگرانی است برای آینده که این اصل گران‌بها زیر پای برخی مسئولان له و لورده شده و احتمالاً در آینده هم خواهد شد. در مورد اکثر بازداشت‌شدگان از همان روز اول بازداشت و در مورد من چند روز پس از بازداشت، شکنجه به معنای کامل خود با نام نوین «تعزیر» آغاز گردید.

شکنجه عبارت بود از شلاق با لوله لاستیکی تا حد آس و لاش کردن کف پا. در مورد شخص من در همان اولین روز شکنجه آنقدر شلاق زدند که نه تنها پوست کف دو پا، بلکه بخش قابل توجهی از عضلات از بین رفت و معالجه آن تا دوباره پوست بیآورد، درست ۳ ماه طول کشید و در این مدت هر روز پانسمان آن نو می‌شد و تنها پس از ۳ ماه من توانستم از هفته‌ای یک بار حمام رفتن بهره‌گیری کنم.

نوع دوم شکنجه که به مراتب از شلاق وحشتناک‌تر است، دستبند قپانی است. تنها کسی که دستبند قپانی خورده می‌تواند درک کند که دستبند قپانی آن هم ۱۰ - ۸ ساعت متوالی در هر شب، یعنی چه؟

در مورد من، پس از اینکه شلاق اولیه که با فحش و توهین و توسری و کشیده تکمیل می‌شد سودی نداد، یعنی آقایان نتوانستند در مورد دروغ شاخدار ساخته شده که در زیر آن را شرح خواهم داد از من تائیدی بگیرند، مرا به دستبند قپانی بردند. ۱۸ شب پشت سر هم مرا ساعت ۸ بعدازظهر به اطاقی واقع در اشکوب دوم می‌برند و دستبند قپانی می‌زدند و این جریان تا ساعت ۶ - ۵ صبح یعنی ۹ تا ۱۰ ساعت طول می‌کشد. تنها هر ساعت مامور مربوطه می‌آمد و دست‌ها را عوض می‌کرد. چون ممکن است شما ندانید که دستبند قپانی چگونه است، آن را توضیح می‌دهم.

این شکنجه عبارت از این است که یک دست از بالای شانه و دست دیگر را از پشت بهم نزدیک می‌کنند و بین مچ دو دست یک دستبند فلزی زده و با کلید آن را تنگ



می‌کنند. درد این شکنجه وحشتناک است. طی ۱۸ شب که من زیر این شکنجه قرار داشتم و دو بار هم در تعویض ساعت به ساعت آن «غفلت» شد و از ساعت ۱۲ نیمه شب تا ۵ صبح به همان حال باقی ماندم. علت اینکه چرا اینقدر طول کشید این بود که من به آنچه می‌خواستند به «زور» اعتراف کنم، تسلیم نشدم.

من ۱۸ کیلو گرم از وزن خود را از دست دادم و تنها پوست و استخوان از من باقی ماند، تا آن حد که بدون کمک یک نفر حتی یک پله هم نمی‌توانستم بالا بروم و برای رفتن به دستشویی هم محتاج به کمک نگهبان بودم.

پیامد این شکنجه وحشتناک که هنوز هم باقی است، این است که دست چپ من نیمه فلج است و دو انگشت کوچک هر دو دستم که در آغاز کاملاً بی‌حس شده بود، هنوز نیمه بی‌حس هستند. یادآوری می‌کنم که من در آن زمان ۶۸ ساله بودم.

همسرم مریم را آنقدر شلاق زدند که هنوز پس از ۷ سال، شب هنگام خوابیدن کف پاهایش درد می‌کند. البته این تنها شکنجه «قانونی» بود که به انواع توهین و با رکیک‌ترین ناسزاگوئی‌ها تکمیل می‌شد (فاحشه، رئیس فاحشه‌ها و ...) آنقدر سیلی و توستری به او زده‌اند که گوش چپ او شنوائیش را از دست داده است. یادآور می‌شوم که او در آن زمان پیر زنی ۷۰ ساله بود.

خواهش می‌کنم عجله نفرمائید و نیاندیشید که بدترین نوع شکنجه (تعزیر) همین بود. نه، از این بدتر هم دو نوع دیگر بود.

نوع اول شکنجه جسمی بود و آن اینجور بود که فرد را دستبند قپانی می‌زدند و با طنابی به حلقه‌ای که در سقف شکنجه‌خانه کار گذاشته شده بود آویزان می‌کردند و او را به بالا می‌کشیدند، تا تمام وزن بدنش روی شانه‌ها و سینه و دست‌هایش فشار غیر قابل تحمل وارد آورد. درد این شکنجه نسبت به دستبند قپانی ساده شاید ده برابر باشد. حتی افراد ورزیده‌ای مانند دوست عزیز ما آقای عباس حجری که ۲۵ سال در زندان‌های مخوف شاه مردانه پایداری کرد، چندین بار از هوش رفت. آقایان به این هم بسنده نکرده و او را مانند تاب تلو تلو می‌دادند.

دوست هنوز زنده ما آقای محمد علی عمویی که با آقای حجری و ۵ جوانمرد دیگر از سازمان افسری حزب توده ایران پس از کودتای امریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به زندان افتاده و مانند یارانش ۲۵ سال در همه زندان‌های مخوف شاه معدوم مردانه پایداری کرد، شاهد زنده این شکنجه‌هاست. البته نه شاهد دیدار، بلکه

خود او زیر این شکنجه‌ها قرار گرفته است.

آقای عباس حجری که مردی ورزیده بود در اثر این شکنجه وحشتناک دست راستش تا حد ۳/۴ فلج شده بود تا آنجا که نمی‌توانست با آن غذا بخورد. مرا مسلماً به علت آنکه دیگر جانی برایم باقی نمانده بود از این شکنجه معاف داشتند.

نوع دوم، شکنجه روحی بود. این نوع شکنجه که در مورد من عملی شد، از همه شکنجه‌های دیگر دردناک‌تر بود. این شکنجه چگونه بود؟ پس از اینکه آقایان از تحمیل اعترافات به من با شکنجه‌ها و باهدفی که در بالا شرحش را دادم، ناامید شدند، ۳ بار مرا زیر این «آزمایش» قرار دادند.

بار اول مرا به اطاق شکنجه بردند. مریم همسرم را که چشمش را بسته و دهانش را با دستمالی که در آن فرو کرده بودند، بسته بودند روی تخت شلاق خوابانده و دهان مرا هم گرفتند و در برابر چشم من به پای لخت او شلاق زدن را آغاز کردند. این جریان پیش از شلاق‌زدن‌های شدید مریم که در بالا یادآور شدم بود. آقایان برای اینکه دست خود را به یک چنین کار ننگینی که بدون تردید قابل دفاع نبود، آلوده نکرده باشند، یکی از افراد توده‌ای، بنام حسن قائم‌پناه را که برای فرار از فشار، تن به پستی داده بود، مامور شلاق زدن کردند. پس از نشان دادن این منظره، مرا به پشت در سلول شکنجه‌گاه بردند و به زمین نشانند و از من اعتراف می‌خواستند تا شلاق زدن به پای همسرم را که من صدای ضربات شلاق و ناله همسرم را می‌شنیدم، پایان دهند. چون من حاضر به پذیرش آنچه از من می‌خواستند، نشدم (قبول طرح کودتا) مرا به سلول خودم برگرداندند.

این بود یک نمونه از انجام اصول مربوط به حقوق افراد در قانون اسلامی جمهوری اسلامی در «عمل».

### حضرت آیت‌الله،

من اکنون ۷ سال است که زیر چوبه دار ایستاده‌ام. سوگند به وجدان انسانیم که حتی یک کلمه از آنچه در این تشریح نوشته‌ام غیرواقعی و حتی زیاده‌روی نیست.

باز هم خواهش می‌کنم عجله نفرمائید. این داستان هنوز ادامه دارد.

چون من باز هم تسلیم نظریات آقایان نشدم، بار دوم - باز هم مرا به اطاق شکنجه بردند. این بار دخترم افسانه را خوابانده بودند و همان فرد پست در برابر چشم «آقایان» مشغول به شلاق زدن به پای برهنه او بود. باز هم مرا پشت در نشانده و به گوش کردن ناله‌های دخترم مجبور کردند و از من خواستند که خواسته آنان را بپذیرم و چون حاضر نشدم بار سوم باز هم مرا شی به اطاق شکنجه بردند. این بار همسرم مریم را دستبند قپانی زده و به سقف آویزان کرده بودند. او پاهایش هنوز روی زمین بود. مرا به پشت در شکنجه‌گاه آوردند و گفتند اگر اعتراف نکنی، مریم را بالا خواهیم کشید. چون من حاضر به اعتراف نشدم دستور دادند که مریم را به بالا بکشند. من تنها صدای ناله‌های مریم را که چون دهانش با دستمال بسته بود، به طور مبهم شنیدم. پس از مدتی آقای «یاسر» که در درون شکنجه‌گاه بود فریاد زد متهم از حال رفته، دکتر را بیاورید و مرا به سلول خود برگردانند.

برای اینکه از حقیقت‌گویی دور نشوم، پس از چند هفته که بازرسی‌ها بطور کلی در بخش عمومی‌اش پایان یافته بود، بازپرس مستقیم من آقای «مجتبی» به من گفت که این جریان سوم یک صحنه سازی بود و ناله‌ها را هم «یاسر» با صدای زنانه و مبهم می‌کرده است. پس از دیدار کوتاهی که با همسرم مریم داشتم او هم این حقیقت را تأیید کرد و گفت او را بالا نکشیدند، تنها پنج دقیقه نگه داشتند.

### حضرت آیت‌الله،

آیا همه این اعترافات در چارچوب «تعزیرات» اسلامی می‌گنجد؟ تا آنجا که من از مسائل تعزیرات در جزای اسلامی آگاهی دارم:

۱- تعزیر منحصر زدن تازیانه‌است و نه شیوه‌های آمریکائی و اسرائیلی آموخته شده به عوامل ساواک شکنجه‌گر، مانند دستبند قپانی، آویزان کردن به سقف با دستبند قپانی و سایر اقداماتی که در بالا یادآوری کردم.

۲- تعزیر یک حد مجازات است که در صورت ثابت شدن جرم مانند «حدود» دیگر از طرف حاکم شرع تعیین می‌شود. تعزیر برای گرفتن «اعتراف» آن‌هم روی یک اتهام به کلی واهی و فرضی و نادرست و اختراعی که در زیر به شرح آن می‌پردازم، اتهام دروغی که پس از این همه شکنجه‌ها و زیر پا گذاشتن بنیادی‌ترین اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در مورد متهمین، پوچ بودن و دروغ بودن آن روشن

گردید.

همانجور که یادآور شدم، همه این شکنجه‌ها برای این بود که از افراد برجسته حزب توده ایران این اعتراف دروغ را بگیرند که گویا حزب توده ایران تدارک یک کودتای مسلحانه برای سرنگون ساختن نظام جمهوری اسلامی ایران را می‌دیده؛ تدارک کودتائی که قرار بود در آغاز سال ۱۳۶۲ عملی گردد.

به دید من، آقایانی که این دروغ شاخدار را ساخته بودند و این همه شیوه‌های غیر انسانی را برای گرفتن تائید برای این دروغ شاخدار ساخته بودند، این انگیزه را داشتند که «دلیلی» برای درهم شکستن حزبی که در چهار سال فعالیت قانونی خود، علیرغم انواع فشارها، هم از طرف نظام جمهوری اسلامی و هم از سوی نیروهای ارتجاعی و سایر گروه‌های راست و چپ‌نما همواره و بطور تزلزل ناپذیر از انقلاب بی‌دریغ و با همه امکانات دفاع کرده و در همه رفراندوم‌های نظام با رای مثبت شرکت کرده‌است، «توجیهی مردم‌پسند» بسازند.

دلیل بدون پاسخ برای این دید من، جریان بازجوئی شاهد زنده و حاضر آقای محمد علی عموئی است که نه تنها امروز، بلکه بارها و برای اولین بار چند سال پیش تمام جزئیات بازجوئی وحشیانه و غیرانسانی را که از او و از آقای عباس حجری به عمل آمده را در نامه‌ای در حدود ۴۰ صفحه به وسیله حجت‌الاسلام ناصری، نماینده حضرت آیت‌الله منتظری، برای ایشان فرستاده‌اند و از آن پس هم در موارد بی‌شمار هرگاه فرصتی پیدا شده، همه مطالب را به اطلاع مقامات گوناگون رسانده‌اند.

جریان چنین بود که از سوی بازجویان به آقای محمد علی عموئی و عده‌ای دیگر از کادر رهبری حزب تکلیف می‌شود که گزارش دروغی و ساختگی در این باره بدهند که حزب توده ایران (هیات دبیران کمیته مرکزی که در فاصله میان دو پلنوم همگانی افراد کمیته مرکزی، بالاترین مقام رهبری حزب است) در یکی از چند هفته پیش از بازداشت تصمیم گرفته‌است که تدارک کودتائی را - که در بالا شرح دادم - بدهد. به دلیل عدم پذیرش آقای عموئی و دیگران، آنان را در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌دهند. آقای عموئی کسی است که در دوران طاغوت ۲۵ سال، یعنی تقریباً تمام جوانی خود را، در زندان‌های مخوف رژیم شاه گذرانده و شکنجه‌های جسمی عجیب و غیرقابل تحمل را تحمل نموده و من از شرح کامل آنچه برایشان گذشته است عاجزم و امیدوارم که خود ایشان یکبار دیگر این جریان

را به اطلاع شما برسانند. همین روش درباره آقایان عباس حجری و رضا شلتوکی و چند نفر دیگر، من جمله شخص من اعمال گردیده است.

یکی از موارد که مربوط به آقای عباس حجری بود پیش از این شرح دادم. در مورد دیگران هم مسلماً همین جور بوده است. با همین شگردها، تا آنجا که من شنیده‌ام از ۱۲ نفر از اعضای رهبری مرکزی حزب توانستند این اعتراف دروغ را کتبا بگیرند. تنها من علیرغم همه فشارها حاضر به پذیرش این دروغ شاخدار نشدم. به من گفتند که همه اعضای هیأت دبیران که در بازداشت هستند، این را پذیرفته‌اند که گویا حزب قرار است روز اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۲) کودتا را انجام دهد. پاسخ همیشگی من این بود که:

اولاً اگر همه افراد حزب هم این را در برابر چشم من بگویند، من این دروغ را نمی‌پذیرم و بر آنم که آن‌ها هم زیر همان فشارهایی که به من وارد شده و یا بدتر از آن به این دروغ اعتراف کرده‌اند.

ثانیاً آیا این مسخره نیست که حزبی بخواهد با نزدیک به یک صد قبضه سلاح سبک (تفنگ) و مقداری نارنجک و یا دو تیربار سبک در برابر این نیروی عظیم سپاه و ارتش و پلیس و کمیته‌های انقلاب و بسیجیان کودتا کند؟ شما که ما را خیلی کار کشته و زرنگ می‌دانید، چگونه چنین «حمافتی» را به ما نسبت می‌دهید؟ در پاسخ به من گفتند که افراد دیگر (حسن قائم پناه) گفته‌اند که شما از شوروی‌ها مقدار زیادی سلاح گرفته و آن‌ها را احتمالاً در جنگل‌های مازندران و در بعضی باغ‌های اطراف تهران و بخشی را در خراسان مخفی کرده‌اید.

پاسخ من این بود که آیا این احمقانه نیست که اسلحه از شوروی‌ها به میزان زیاد بگیریم و آن را در جنگل‌های مازندران مخفی کنیم؟ آیا من به تنهایی می‌توانم چنین کاری را انجام دهم؟ آن هم با وضع مزاجی‌ام. آیا یک نفر دیگر هم در میان این صدها بازداشت شده هست که بگوید با من در گرفتن اسلحه و مخفی کردن آن کمک کرده است؟ یک نفر هم پیدا نشد! اگر هم شما عقیده دارید که در یکی از باغ متعلق به دوستان، در اطراف تهران سلاح‌ها پنهان شده، بروید آن‌ها را در بیاورید.

من گفتم که در جریان انقلاب، روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن افراد حزبی که از چند ده نفر تجاوز نمی‌کردند مقداری بسیار محدود سلاح مانند همه مردم جمع کردند که همان وقت آن‌ها را که میزان تقریبیش را در بالا گفتم، در یک خانه یا دو خانه مخفی

کردیم تا اگر روزی ضد انقلاب توانست ضربه‌ای به انقلاب وارد سازد، ما بتوانیم با نیروی اندک خود به موازات نیروهای وفادار به انقلاب علیه نیروهای ضد انقلابی وارد عمل شویم. ثانیاً تمام اسناد و صورت جلسات هیات دبیران، یک جا به دست شما افتاده‌است. در این صورت جلسات، نه تنها کلمه‌ای از اینکه چنین صحبتی حتی با هزار فرسنگ فاصله شده باشد دیده نمی‌شود، بلکه درست برعکس، درست چند هفته پیش از بازداشت، که از گوشه و کنار می‌شنیدیم و همه رفتار مامورین تعقیب که شب و روز با گروه‌های کاملاً مجهز در تعقیب ما بودند احساس می‌کردیم که مقامات جمهوری اسلامی به علل سیاسی عمومی در صدد وارد آوردن ضربه‌ای به حزب ما هستند، به همین جهت در هیات دبیران باتفاق آراء تصمیم گرفتیم که کادر رهبری مرکزی حزب را به طور غیرقانونی از کشور خارج کنیم و به تشکیلات کوچک مخفی حزب که مسئولیت تدارک فنی این کار را داشت ماموریت داده شد که امکانات تدارک دیده خود را آماده سازد.

### حضرت آیت‌الله،

آیا این خنده‌آور نیست که کسانی را متهم به تدارک کودتا کنند که درست در همان دوران مورد ادعای آقایان اتهام زنده، این افراد می‌کوشند از کشور فرار کنند!

در گزارش ساختگی که به افراد رهبری زیر شکنجه تحمیل شد، درست از همین افراد به عنوان رهبران بخش‌های سیاسی - نظامی - تشکیلاتی و تبلیغاتی کودتا نام برده شده‌است و از این بالاتر، حتی لیست «کابینه» پس از پیروزی کودتا را سرهم کرده بودند که در آن گویا کیانوری رئیس جمهور، فلانی نخست وزیر، عموی وزیر خارجه و دیگری وزیر جنگ و ... .

واقعاً تعجب‌آور است که چه «مغزهای داهیه‌های» این کم‌دی بی‌مزه را تنظیم کرده بودند. البته تصور نفرمائید که این نام‌گذاری‌ها تنها به این نام‌گذاری‌ها باقی مانده بود. در این دوران، در هر بخشی که من را می‌بردند از پاسداران و ... نقطه چین در اصل متن است) که البته به علت داشتن چشم‌بند، من آن‌ها را نمی‌شناختم یکی توی سر من می‌زدند و می‌گفتند: «حال آقای رئیس جمهور چطور است؟»

در همان دو سه ماه اول بازداشت، بر اثر فشارهای سنگین، من دوبار دچار خونریزی معده شدم که تنها با کمک سرم مرا از مرگ نجات دادند.

شب یازدهم اردیبهشت (اول ماه مه) بازجوییم به من گفت: «ما همه با اسلحه به خانه می‌رویم و در انتظار کودتا خواهیم بود. تو بدان که ما به نگهبان بند یک نارنجک داده‌ایم که اگر صدای یک تیر در شهر بلند شود، او نارنجک را از درون سوراخ در سلول تو به داخل خواهد انداخت.» پاسخ من با تبسم به او این بود: «امیدوارم شب را راحت بخوابی و فردا صبح همدیگر را خواهیم دید.» جریان به درستی مانند گفته‌های من پایان یافت و روشن شد که مسئله «کودتای حزب توده ایران» بادکنکی بیش نبوده‌است.

انتقال ما به زندان اوین یک سال طول کشید. یک سال، به جای ۲۴ ساعت مندرج در اصل ۴۲ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، یعنی ۳۶۵ بار ۲۴ ساعت. در این یک سال من و همسرم و دخترم از هر گونه ملاقات با بستگانمان محروم بودیم و حتی مانند دیگران هم که هفته‌ای یک بار به بستگانشان تلفن می‌کردند، نبودیم. یعنی از این حق هم محروم بودیم.

## در زندان اوین

در پایان سال ۱۳۶۲ بخش عمده و پس از چند ماه بقیه زندانیان توده‌ای برای رفتن به دادگاه به زندان اوین منتقل شدیم. در زندان اوین به جای اینکه بر پایه پرونده‌های ساخته شده در بازداشتگاه طبق ماده ۳۲ قانون اساسی دادنامه‌ها در اسرع وقت تسلیم دادگاه گردد، جریان بازجویی با همان تفصیل دوباره از اول شروع شد و همه ما مجبور بودیم که به صفحات دور و دراز پرسش‌ها پاسخ بدهیم، تنها با این تفاوت که در اینجا، تا آنجا که من آگاهی دارم، شکنجه‌های بازداشتگاه تکرار نشد. ولی این واقعیت را باید یاد آور شوم که در جریان بازداشتگاه و اقامت در اوین ۱۱ نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب، که بازداشت شده بودند و اسامی آنان را در زیر می‌آورم، بدرود حیات گفتند:

۱- آقای رضا شلتوکی

۲- آقای تقی کی منش (این دو نفر جزو آن گروه افسران توده‌ای بودند که ۲۵ سال در زندان‌های شاه معذورم مقاومت کردند).

۳- آقای گاگیک (که در زمان شاه جمعا ۱۵ سال در زندان و یکبار هم با خود شما در زندان بوده و در اولین شب رفتاری شما که در سلول انفرادی بودید برای شما

سینگار آورده بود. بار دیگر هم که حاج آقای مصطفی خمینی، فرزند بزرگ امام را به زندان آوردند و بدون بالاپوش در زمستان سرد در سلول انفرادی افکندند، گاگیک یک پتو از بالاپوش خود را برای ایشان برد و ضمناً یادآوری کرد که او ارمنی است و توده‌ای است. آیت‌الله حاج آقا مصطفی در پاسخ از او سپاسگزاری کرده و گفته بودند: «در چنین شرایطی این مسایل اهمیت ندارد.»

۴- آقای باباخانی که در زمان طاغوت سال‌ها در زندان به سر برده و مدتی هم با آقای لاجوردی در زندان مشهود بوده‌است.

۵- پرفسور آگاهی، استاد فلسفه

۶- حسن قزلچی، شاعر و نویسنده پیر مرد کرد

۷- حسن حسین پور تبریزی

۸- علی شناسائی (این دو نفر کارگر قدیمی بودند و هر دو پس از کودتای ۲۸ مرداد چندین سال زندانی بوده‌اند).

۹- محسن علوی، دبیر سابقه‌دار ریاضیات (آقای علوی پس از ۲۸ مرداد زندانی شد و زیر شکنجه‌های حیوانی جلادان ساواک دست چپش به طور کامل فلج شده و به شانه‌اش آویزان بود).

۱۰- آقای انصاری از اهالی ترکمن صحرا و دکتر در علوم اجتماعی و ادبیات ترکمن در اتحاد شوروی

۱۱- آقای رحمان هاتفی.

از [چگونگی] مرگ ۱۰ نفر آنها هیچ‌گونه اطلاعی ندارم و نمی‌دانم آن‌ها زیر شکنجه و یا بر اثر شکنجه و یا در پی بیماری جان سپرده‌اند. به طوری که من در بهداری زندان اطلاع پیدا کردم، هیچ‌گونه سابقه‌ای از مرگ آنان و یا بیماری خطرناک در بهداری زندان اوین نیست. در مورد آقای رضا شلتوکی؛ ایشان مدتی مدید مبتلا به سرطان معده بودند و به همین علت نمی‌توانستند از غذای زندان به جز نان خالی چیزی بخورند. دوستانی که با او در یک بند، در سلول‌های نزدیک به هم زندانی بودند، گفته‌اند که بارها، صدای التماس او را شنیده‌اند که نان می‌خواسته و مسئول پخش غذای زندان از دادن نان اضافی به او خودداری می‌کرده‌است.

پس از انجام محاکمات، در تابستان ۱۳۶۴ که شرح آن را پس از این خواهم داد،



چند نفری، از آن جمله آقای حجری، عموئی، شلتوکی، باقرزاده، ذوالقدر (همه از افسران ۲۵ سال زندان کشیده دوران شاه)، بهرام دانش و دکتر احمد دانش و فرج الله میزانی را به یک اتاق در حسینیه منتقل ساختند.

آقای عموئی و دیگران می‌گفتند که از شلتوکی ورزشکار و نیرومند جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و پزشکان هم جز داروی مسکن کاری برای او نمی‌کردند، تا اینکه دیگر امیدی به زنده ماندنش باقی نمانده بود، او را ابتدا به بیمارستان زندان و بعدا به کمک خانواده‌اش به بیمارستانی در تهران منتقل کردند و پس از آنکه دیگر پزشکان امیدی به زنده ماندنش نداشتند، دوباره به بیمارستان زندان منتقل شد و در آنجا به وضع دردناکی جان سپرد. پس از مرگ نه جنازه‌اش را به خانواده‌اش تحویل دادند و نه اینکه محل دفن او را به خانواده‌اش اطلاع دادند. حتی به خانواده‌اش غدغن کردند که مبادا مراسم عزاداری برای او ترتیب دهند. آقای عموئی خاله‌زاده آقای شلتوکی است و این اطلاعات را از راه خانوادگی پیدا کرده‌است.

در مورد ۱۰ نفر دیگر، تنها پس از پایان محاکمات که همه ما را از سلول‌های بند ۲۰۹ به بند جدیدا ساخته شده به نام آسایشگاه، که به راستی نام بسیار بی‌مسمائی است، به سلول‌های انفرادی منتقل کردند، آقای عموئی می‌گوید که گائیک را دیده که چون خود مستقلا نمی‌توانسته راه برود، دو نفر او را بغل کرده بودند. او یک پیراهن مندرس و یک شلوار از آن مندرس‌تر در برداشته که تمام بدنش از پارگی شلوار پیدا بوده‌است. پس از این تاریخ دیگر هیچ یک از افرادی که ما طی چند سال دیدیم، از او خبری نداشته‌است. چرا او به آن حال و روز افتاده بود؟ آیا در اوین هم همان برنامه شکنجه زندان ۳۰۰۰ تکرار شده بود؟

در هر حال این پرسش باقی می‌ماند که به کسی که در سرمای زمستان بالاپوش خود را به آیت‌الله مصطفی خمینی می‌دهد، پیروان او حتی یک پتوی پاره نداده‌اند تا آن را به کمر خود ببندد و این راه دراز را در زندان، در آن وضع در برابر چشم ده‌ها وده‌ها مامور و کارمند عبور نکند و مورد استهزا قرار نگیرد. این درد را به چه کسی می‌توان گفت؟ تاکنون من شرمم آمده که حتی به دوستانم این را بگویم.

در اینجا، برای آن که باز هم از حقیقت دور نیفتم، یادآوری می‌کنم که آنچه مربوط به شخص من است، از بهداری زندان اوین گله‌ای ندارم. چه از لحاظ مداوای

عمومی و چه از لحاظ ۴ بار عمل جراحی (دوبار در بیمارستان زندان و دوبار در بیمارستان‌های تهران) در حق من کوتاهی نشده‌است. در مورد سایر زندانیان توده‌ای هم تا آنجا که من اطلاع دارم، بویژه در ۲-۳ سال اخیر، اگر نه آنچنان که در مورد شخص من بوده، ولی جای شکایت عمده‌ای نبوده‌است.

از زمان انتقال، از زندان ۳۰۰۰ به زندان اوین تا پایان محاکمات در تابستان ۱۳۶۴ و تا چند ماه پس از آن، در سلول‌های انفرادی ۱/۸۰ متر در ۲/۸۰ متر بوده‌ایم. در برخی سلول‌ها ۳-۲ و در موارد کمی حتی ۵ یا ۶ نفر زندانی بوده‌اند. از هواخوری به کلی محروم بودیم و هفته‌ای یک بار امکان استفاده از حمام داشتیم.

همسرم مریم فیروز و من در تمام این مدت دوبار و هر بار چند دقیقه در مقابل بازپرس همدیگر را دیدیم و از دیدار با بستگانمان تا زمان آزادی دخترمان (نزدیک به یک سال پس از انتقال) محروم بودیم.

همانجور که در گذشته هم یاد آور شدم، دخترمان افسانه پس از یک سال شکنجه و بازجوئی در زندان ۳۰۰۰ به زندان اوین منتقل گردید، بازپرسی مجدداً انجام گرفت و در پایان نمونه دیگری برای نمایشنامه مشهور شکسپیر به نام «هیاهوی زیاد برای هیچ» پیدا شد و افسانه بدون محاکمه و محکومیت آزاد گردید و تنها دو سال از زندگیش تباه شد و فرزند کوچکش (از ۱۱ تا ۱۳ سالگی) بی‌سرپرست ماند، زندگیش متلاشی شد و بخشی از دار و ندارش غارت شد.

در اینجا به جامی دانم پیش از آغاز جریان محاکمه به دو کمبود جدی در زندان‌های جمهوری اسلامی نه تنها نسبت به زندان‌های کشورهای مردمی و دمکرات (البته به جز امریکای ضد دمکرات و کشورهای دمکرات نمای مانندش)، بلکه حتی نسبت به زندان ایران در زمان طاغوت یاد آوری کنم.

اول- در مورد دیدار زندانیان با بستگان خود - نه تنها در کشورهای شرقی و مردمی بلکه حتی در زندان‌های شاه معدوم، زندانیان نه تنها از امکان دیدار با بستگان خود برخوردار بودند، حتی دوستان و آشنایان غیر وابسته آنان هم می‌توانستند به دیدارشان بیایند. زندانیان حق داشتند از دوستان و بستگان خود هر نوع خوراکی و پوشاکی دریافت دارند. هنگامی که خود شما در زندان بودید، مسلماً شاهد آن بودید که زندانیان مرفه حتی شام و نهار از منزل برایشان می‌آوردند.

اما در زندان‌های جمهوری اسلامی، تا آنجا که من آگاهم، زندانی تنها امکان دیدار

هفته‌ای و یا دوهفته یکبار با بستگان درجه اول خود را دارد (پدر، مادر، همسر، فرزند، خواهر و برادر) و اگر زندانی از داشتن این بستگان درجه اول محروم باشد تنها با اجازه مخصوص می‌تواند از امکان دیدار یک نفر از بستگان درجه دوم خویش بهره‌مند شود. البته دیدار هم همیشه از پشت شیشه و گفت‌گو به وسیله تلفن است.

دوم- در مورد امکان ارتباط زندانیان در درون زندان- در ارتباط با شلوار مندرس گایگ ممکن است شما به ما بگوئید که خوب چرا خود شما که این وضع را دیدید برای او کمکی نفرستادید. این درست پیامد همان کمبود دوم در زندان‌های جمهوری اسلامی است (البته تا آنجا که من می‌دانم).

البته در مورد زندانیانی که هنوز در جریان بازپرسی هستند، برای جلوگیری از تبانی، جلوگیری از تماس آنان قابل درک است. ولی در زندان اوین که من شاهدش هستم، امکان تماس، حتی سلام و علیک بین زندانیان آشنا که در سلول‌های مختلف هستند (به استثنای بخش عمومی) غدغن است، حتی برای زندانیانی که سال‌هاست محاکمه‌شان تمام شده و حتی برای زندانیانی که مدت‌ها و گاهی سال‌ها در یک سلول با هم بوده‌اند. اگر در سالن ملاقات یا تصادفا در بهداری به هم برخورد کنند، نه تنها حق سلام علیک با هم ندارند، بلکه اگر سلام و علیکی با هم بکنند مورد مواخذه قرار می‌گیرند.

این پرسش بدون پاسخ می‌ماند که این سخت‌گیری و محدودیت آن هم در مورد افرادی با سابقه دوستی و آشنائی (حتی میان همسر، مانند همسر مریم و من) برای چیست و دیدار و صحبت این افراد چه زبانی به مقررات زندان در نظام جمهوری اسلامی می‌رساند. تصور می‌فرمائید که با این گونه سخت‌گیری‌ها، «زندان دانشگاه می‌شود؟»

### جریان محاکمه

نمونه دادگاه ما (آقای محمد علی عمویی، آقای مهدی پرتوی، نورالدین کیانوری) مانند همه دادگاه‌های دیگر خود سند گویائی است برای زیر پا گذاردن مواد قانون اساسی از سوی مراجع قضائی.

اصل ۳۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران: «در همه دادگاه‌ها طرفین دعوا حق دارند برای خود وکیل انتخاب نمایند و اگر توانائی انتخاب وکیل نداشته باشند،

باید برای آن‌ها امکانات تعیین و کیل فراهم گردد.»

معمولا در همه دادگاه‌ها شیوه عمل این است که پس از تنظیم دادنامه از سوی دادستان و ابلاغ آن به متهم، نامبرده و کیل و یا حتی وکلای خود را انتخاب می‌کند و پس از آن اجازه مطالعه پرونده به متهم و وکیل و یا وکلایش داده می‌شود و پس از آن روز جلسه دادگاه تعیین و دادرسی آغاز می‌شود.

در دوران طاغوت که من و شماری دیگر از رهبران و مسئولین حزبمان به بازداشت و محاکمه کشیده شدیم و دادستان نظامی برای من و چند نفر دیگر (از ۱۴ نفر) تقاضای مجازات اعدام کرده بود، جریان عینا همینطور بود. ما دوازده وکیل درجه اول تهران را انتخاب کردیم، به طور دسته جمعی. این آقایان حتی بدون دریافت یکشاهی از ما، در تمام مدت محاکمه که چند هفته به طول انجامید، شجاعانه و بی‌دریغ از ما دفاع کردند و در پایان علیرغم تهدید شاه به قضات محاکمه، یکی از ۳ قاضی (سرهنک بزرگ امید)، علیرغم دو قاضی فرمایشی دیگر، رای بر براءت کامل ما داد. البته این رای به بهای بسیار گرانی برای این شخصیت والای انسانی تمام شد. او را پس از مدتی خلع درجه کرده و به زندان محکوم کردند، ولی نام نیک او در تاریخ محاکمات فرمایشی دوران ننگین حکومت طاغوت باقی ماند.

پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هم که عده زیادی از رهبران و اعضای حزب ما به زندان افتادند و آزموده قصاب دادستان نظامی بود، همه متهمان توده‌ای از همین حقوق که در قانون اساسی جمهوری اسلامی در نظر گرفته شده است، برخوردار بودند. ولی در محاکمات ما چند اصل از اصول قانون اساسی جمهوری به طور کامل زیر پا گذاشته شد:

اول اینکه مختصر دادنامه دادستان انقلاب ۲ سال پس از بازداشتمان در اواخر زمستان ۱۳۶۳ به ما ابلاغ شد.

دوم اینکه به ما امکان تعیین وکیل و مطالعه پرونده داده نشد.

سوم اینکه دادرسی‌ها در دهم تیرماه ۱۳۶۴، یعنی درست سه سال و نیم پس از بازداشتمان آغاز شد و دادخواست بدون توجه به تناقضات شگفت‌انگیزی که در پرونده‌های بازپرسی بود، بدون توجه به مواد قانون اساسی در مورد بی‌اعتبار بودن اعترافات که با اعمال فشار، تهدید و شکنجه گرفته شده است، تنظیم شده است.

در دادخواست دادستان انقلاب بدون توجه به اینکه «بادکنک ساختگی کودتا» به طور مفتضحی ترکید، برای اکثریت افراد درخواست مجازات اعدام بر پایه ادعائی: «قصد براندازی جمهوری اسلامی ایران» شده است. خنده آور این است که حتی در مورد اینکه متهمی علیرغم شکنجه و فشار اعتراف به همان دروغ‌های ساخته شده نکرده، باز هم دادستان بر پایه «قصد براندازی جمهوری اسلامی» تقاضای مجازات کرده است.

نمونه: در دادخواست همسرم، مریم فرمانفرمائی‌ان، زیر ماده ۴ چنین گفته شده است: «دروغ‌گوئی و کتمان حقایق در مسیر کلیه بازجوئی‌ها» - ملاحظه می‌فرمائید که دادخواست‌ها تا چه اندازه بدون هیچ‌گونه پایه واقعی تهیه شده‌است. از همه اینها خنده‌دارتر دو مورد زیر است:

۱- آقای فریبرز صالحی در ۸ شهریور ۱۳۶۰، یعنی نزدیک به یک سال و نیم پیش از بازداشت ما، بازداشت شد و از آن روز تا زمانی که اعدام شد (تابستان ۱۳۶۷) در زندان بود.

۲- آقای دکتر فریبرز بقائی در ۱۵ تیرماه ۱۳۶۰ یعنی بیش از یک سال و نیم پیش از بازداشت ما بازداشت گردید و هنوز با وجود دریافت یک درجه تخفیف از اعدام به حبس ابد در زندان است و شب و روز به کار پزشکی در زندان مشغول است.

حتی برای این دو نفر هم دادستان انقلاب به جرم «قصد براندازی جمهوری اسلامی ایران» تقاضای اعدام کرده است. به راستی که شگفت‌انگیز است.

### اکنون چند کلمه در باره «قصد براندازی»:

همانطور که گفته شد، مسئله کودتا به طور مفتضحانه‌ای رسوا شد تا آنجا که حتی در بازجوئی گروه دوم از رهبران حزب توده ایران که در اردیبهشت ۱۳۶۲ بازداشت شدند، دیگر از سوی بازجویان مسئله طرح کودتا مطرح نگردید، حتی دادستان انقلاب هم نتوانسته است روی این نکته تکیه کند.

### اما در باره «قصد»!

حضرت عالی خوب می‌دانید که از لحاظ قضائی میان «قصد» و «سوء قصد» تفاوت

بنیادی وجود دارد. حتی «سوء قصد» هم ۳ مرحله دارد که برای هر مرحله در صورت اثبات جرم، مجازات جداگانه‌ای در نظر گرفته می‌شود. این ۳ مرحله عبارتند از:

۱- فکر و تصمیم به سوء قصد؛

۲- تهیه وسایل برای انجام سوء قصد؛ و

۳- اقدام عملی برای انجام سوء قصد.

تنها قصد ارتکاب جرم هیچ‌گونه جرمی نیست. هزاران نفر در شب و روز قصد می‌کنند کسانی را که دشمن یا آزاردهنده خود می‌دانند، خودشان مجازات کنند و حتی به قتل برسانند، ولی پیش از این کاری انجام نمی‌دهند. این که جرم نیست.

از این بگذریم چگونه می‌توان کسانی را به «قصد براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران» متهم کرد که تمام همتشان بر این بوده که پیش از بازداشت از کشور فرار کنند؟ بدون اینکه حتی یک کلمه در باره چنین «قصدی» حتی در دراز مدت با یک نفر از اعضاء و یا مسئولین درجه اول حزب صحبتی کرده باشند.

همه این‌ها نشان می‌دهد که تا چه اندازه هیکل عظیم این اتهامات و محاکمات و رای‌های حاکم شرع بر روی پایه‌های گلین استوار بوده‌است.

دادرسی بدون اطلاع پیشین، بدون آگاهی از متن گسترده دادخواست عمومی دادستان انقلاب، بدون وکیل، بدون خواندن پرونده و پیدا کردن تناقضات درون آن آغاز و طی چند جلسه کوتاه دو ساعتی به پایان رسید. رای دادگاه هم تا امروز که ۴ سال و نیم از آن تاریخ می‌گذرد به من و آقای عموی ابلاغ نشده‌است. به این ترتیب من اکنون چهار سال و نیم است که مانند سال‌های طولانی در دوران مبارزه با رژیم طاغوت روی سکوی زیر چوبه دار ایستاده‌ام و هر روز منتظرم که رای دادگاه که مسلماً اعدام است، به من ابلاغ و به موقع اجرا گذاشته شود.

### زندگی پس از دادرسی

دوران ۴/۵ سال پس از پایان دادرسی برای زندانیان توده‌ای و از آن جمله من، فرازهای کم بلندی و پر نشیب‌های ژرف و تا حد بدون بازگشت داشته‌است.

از مدت‌ها پیش از آغاز دادرسی از سوی حوزه علمیه قم یکی از روحانیون به نام آقای موسوی زنجانی با من تماس گرفت و از من در باره مسائل گوناگون مثل مسئله

«تعاونی‌ها» و نقد چند کتاب سیاسی مشکوک (ارتباط با دار و دسته مظفر بقائی و محافل امریکائی)، مناسبات حزب توده ایران و دکتر مصدق و ... تحلیل و اظهار نظر خواستند. من هم در هر مورد با تفصیل و استدلال این تحلیل‌ها را تهیه و در اختیار ایشان می‌گذاشتم. پس از دادرسی هم تا تابستان ۱۳۶۵ که جریانش را شرح خواهم داد، این همکاری ادامه داشت.

پس از مدتی آقای «رازانی»، دادستان انقلاب از من خواستند که یک سلسله درس‌هایی را برای آشنائی حوزه علمیه قم با مارکسیسم و بویژه کتاب «کاپیتال» کارل مارکس به صورت نوار تهیه نمایم. من به ایشان گفتم که دوستان فرج‌الله میزانی (که در تابستان ۱۳۶۷ اعدام شد) تخصص در اقتصاد سیاسی دارد و برای این کار از من مناسب‌تر است. ایشان هم این پیشنهاد را پذیرفتند و از همان زمان آقای موسوی زنجانی هر هفته یک روز به اتافی که ما (۷ نفر) با هم زندانی بودیم می‌آمدند و با رادیو ضبط صوت طی دو ساعت مطالبی را که آقای میزانی تهیه کرده بود، روی نوار ضبط کرده و نوشته آن را که طبیعتاً مفصل‌تر و کامل‌تر بود از ایشان گرفته و با خود می‌بردند. کار تدریس جلد اول کاپیتال در مدت نزدیک به ۱۰ ماه پایان یافت و جلد دوم آغاز گردید که با حادثه زیر این جریان متوقف گردید.

به طوری که آقای موسوی زنجانی می‌گفت، مسئولین ذی‌صلاحیت در حوزه علمیه قم از نتایج کار بسیار راضی بودند. ضمناً در همین دوران به طور تلویحی به ما اینطور فهمانده شد که مسئله اعدام ما دیگر منتفی است. البته بعداً معلوم شد که اینطور نبوده‌است. شاید در آن زمان تصمیم مقامات عالی اینجور بوده و بعداً به علل سیاسی تغییر پیدا کرده است.

در این دوران وضع ما در زندان عادی بود و از حقوق عمومی زندانیان بدون ترجیح برخوردار بودیم. روزی یک ساعت هواخوری داشتیم و گاهی هم بیشتر. در مورد شخص من که علاوه بر مسائل عمومی، مسئله دیدار با همسر هم مطرح بود، پس از پایان دادرسی به طور نامنظم هر از چندی (دو ماه یکبار) دیداری داشتیم. تابستان ۱۳۶۵ به یکباره این وضع عادی دگرگون شد. علت آن چنین بود:

آقای مجید انصاری که سرپرست اداره زندان‌های بود، در گفتگوئی با خانواده‌های زندانیان سیاسی و بویژه زندانیان توده‌ای که از ایشان خواستار عفو بستگان خود بودند، با لحن بسیار زننده همان اتهامات واهی را که شرحش داده شد، تکرار کرده

و در ضمن یک دروغ شاخدار و یک تهمت نسبت به شخص من اظهار داشت. این صاحبه در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید. این دروغ چنین بود: «کیانوری دبیر اول حزب توده در یک جلسه وسیع در حسینیه زندان اوین در برابر زندانیان توده‌ای سخنرانی میسوطی در رد مارکسیسم و درستی اسلام کرده و در پیامد این سخنرانی عده زیادی از حاضرین در جلسه با شور نسبت به مارکسیسم ابراز انزجار کردند.»

البته این ادعای ایشان به کلی دروغ بود. من طی نامه‌ای به وسیله آقای موسوی زنجانی به ایشان یادآور شدم که این گفته ایشان دروغ است و اتهام؛ و خواستار آن شدم که آن را در همان روزنامه اطلاعات تکذیب کنند. در مورد پرونده ما هم نوشتم که بخش اعظم اتهامات مطلبی بی‌اساس بوده و اگر اعترافات در پرونده ما هست، این اعترافات زیر شکنجه به آنان تحمیل شده‌است.

آقای انصاری به جای آنکه مانند یک مسلمان واقعی در صدد تصحیح اشتباه خود، لااقل در مورد اتهام نادرستی که به من زده بود، برآید، با کین‌توزی غیر قابل وصفی به آزار نه تنها من بلکه سایر افراد رهبری حزب که در آن اتاق با من بودند، برآمد. همان فردای روزی که من نامه را برای ایشان فرستادم، مرا از اتاق دسته جمعی جدا کردند و به سلول انفرادی با شرایط بسیار سنگین منتقل کردند:

۱- من ممنوع الملاقات با دخترم و همسرم شدم؛

۲- همه کتاب‌ها و یادداشت‌ها و هرگونه وسائل نوشتن از من گرفته شد؛

۳- هواخوری از من سلب شد؛

۴- از تلویزیون هم که در اتاق دسته جمعی داشتیم، خبری نبود؛

۵- آقای انصاری در همان اولین شب به سلول من آمد و به من ابلاغ کرد که چون من در نامه خود، ایشان و مقامات قضائی جمهوری اسلامی را زیر سؤال برده‌ام، حکم اعدام من مورد تأیید قرار گرفته و به زودی اعدام خواهیم شد.

به این ترتیب، من درست ۴ ماه در بی‌خبری مطلق از همه جا هر شب و هر روز و هر ساعت منتظر احضار برای اعدام بودم. پس از دو سه روز معاون آقای انصاری به سلول من آمد و پس از تهدید زیاد و پرخاش از من خواست که از اعتقاداتم دست بردارم و مسلمان شوم تا در وضع من بهبودی حاصل شود.

پاسخ من به ایشان این بود که «من ترجیح می‌دهم که اعدام شوم تا به پستی



ریاکاری و دروغ‌گوئی دچار نشوم. من جمهوری اسلامی ایران را دوست می‌دارم و هوادار جدی خط امام هستم و درباره حکم دادگاه درباره خودم هم آن را پذیرا می‌باشم.» همین مطالب را هم در نامه به آقای انصاری نوشتم.

به این ترتیب من چهار ماه در انتظار اعدام و بی‌خبر از همسرم بودم و پس از چهار ماه مرا به سلول جمعی بازگرداندند. در آنجا آگاه شدم که چند روز پس از انتقال من به سلول انفرادی، افراد دیگر اتاق را هم به سلول‌های انفرادی فرستادند و پس از چند هفته اقامت در سلول انفرادی، آن‌ها را در گروه‌های کوچکتر به اتاق‌های کوچکتر گروهی فرستادند. در مورد آقایان فرج الله میزانی و منوچهر بهزادی که هر دو، چه تا آن زمان و چه بعدها برای حوزه علمیه قم فعالانه کار می‌کردند، این اقامت در سلول انفرادی ماه‌های بیشتری ادامه یافت، علتش هرگز برایم معلوم نشد.

در اثر این اقدام آقای انصاری کارهای ما هم برای حوزه علمیه قم تعطیل گردید. پس از ۸ ماه دوباره اجازه ملاقات با همسرم را دادند. او گفت که آقای انصاری پس از دیدار با من به سلول او رفته و با پرخاش او را هم مانند من ممنوع الملاقات با من و دخترمان کرده و هواخوری هم که او در تمام مدت زندان تا سال ۱۳۶۶ هرگز نداشته است. همسرم به من گفت که در این مدت ۸ ماه، ۸ تا ۱۰ نامه برای من نوشته که من تنها پس از انتقال به اتاق عمومی، یکی از این ۱۰ نامه را دریافت داشته‌ام و ظاهراً نامه‌های دیگر به عنوان اسناد نوین ارتکاب جرم و یا «غنائم جنگی» ضبط شده است. با فشارهایی که به سایر دوستان و همسرم در پیامد نامه من به آقای انصاری وارد گردید، یک بار دیگر مفهوم این شعر زیبای پارسی واقعیت پیدا کرد:

گنه کرد در بلخ آهنگری      به شوشتر زدند گردن مسگری

خوش‌بختانه در این مورد، گردن زدن‌ها به خون کشیده نشد. پس از ۸ ماه درد و رنج وضع به حال عادی برگشت، اما با کمال تأسف وضع به این حال باقی نماند و پس از کمی بیش از یک سال مصداق این شعر به شکل دردناکی به واقعیت تبدیل شد و صدها نفر از افراد بی‌گناه توده‌ای به جوخه‌های تیرباران سپرده شدند.

### حضرت آیت‌الله،

همانجور که حضرت عالی آگاهی دارید، در تابستان ۱۳۶۷ پس از عملیات «مرصاد»

در ماه‌های خرداد تا مهر ماه عده بی‌شماری از زندانیان در زندان‌های کشور و بویژه در زندان‌های تهران (اوین و رجائی شهر) اعدام شدند و در میان آنان تعداد زیادی از زندانیان توده‌ای که نه تنها کوچکترین رابطه‌ای با مجاهدین خلق هرگز نداشتند، بلکه برعکس، همیشه آماج دشمنی آنان بوده‌اند و این دشمنی با زندانیان توده‌ای درست به این علت بود که زندانیان توده‌ای، حتی آنان که به اعدام محکوم شده بودند، همواره از جمهوری اسلامی ایران و خط امام پشتیبانی کردند. من از تعداد تیرباران‌شدگان آگاهی دقیقی ندارم، تنها در کنار آن ۱۱ نفر مفقود شدگان که در زندان بدرود حیات گفته‌اند، من اسامی ۵۰ نفر از اعدام شدگان را در اختیار دارم و بدون تردید تعداد واقعی اعدام شدگان خیلی بیش‌تر از این شمار است.

### حضرت آیت‌الله،

شگفت‌انگیز است که در این «کشتار» نه تنها تعداد معدودی که زیر حکم اعدام بودند، بلکه شمار زیادی از افرادی که محکومیت‌های غیر اعدام داشته‌اند، مانند حبس ابد، بیست سال، ۱۵ سال و حتی ۶ - ۵ سال بدون هیچگونه دلیل تازه‌ای اعدام شده‌اند.

آیا همه آنچه در این نامه نوشته‌ام و به وجدان انسانیم سوگند که یک کلمه از آن خلاف واقع و حقیقت نیست، در چارچوب عدالت اسلامی می‌گنجد؟ تنها امید من این است که این نامه، این پیامد را داشته باشد که این گونه جریان‌ات در آینده تکرار نشود.

با همان دردهای خوره‌وار روحی که در نامه پیشین نوشتم، نامه خود را با یک پیشنهاد عملی برای اثبات درستی آنچه در این نامه نوشته شده است، پایان می‌دهم.\* موفقیت شما را در انجام وظائف بسیار دشوار و سنگینی که در این مرحله بی‌اندازه حساس از زندگی میهن عزیزمان به عهده شما گذاشته شده است، خواستارم.

نورالدین کیانوری

۱۶ بهمن ۱۳۶۸

\* از این پیشنهاد اطلاعی در دست نیست.

هموطن،

این نامه در ۲ مرداد ۱۳۷۱ یعنی پانزده سال قبل در زندان اوین به رئیس قوه قضائیه وقت، حجت الاسلام محمد یزدی، نوشته شده و اکنون از طریق اینترنت برای آگاهی شما ملت عزیز و بزرگ ایران منتشر می‌شود. - عباس امیرانتظام، ۶ آبان ۱۳۸۶

**عباس امیر انتظام\***

## سیزده سال نقض مستمر حقوق برای اتهامات واهی

جناب آقای یزدی

رئیس محترم قوه قضائیه،

پیام‌های شما را برای «ترک بدون قید و شرط زندان» در اردیبهشت و تیر ماه سال جاری (۱۳۷۱) از طریق آقای مهندس بازرگان و خانواده‌ام دریافت کردم. جواب من این بود که تا تجدید محاکمه با حضور هیات منصفه و وکلا و رسانه‌های گروهی و اعاده حیثیت، زندان را ترک نخواهم کرد. در روز سه شنبه ۲۳ تیر ماه سال جاری دو نفر از فرستادگان شما را در واحد ۲۰۹ زندان اوین ملاقات کرده به مدت چهار ساعت با آقایان درباره دلایل عدم ترک زندان صحبت کردم. اینک دلایل فوق الذکر را طی این نامه سرگشاده برای ثبت در پرونده و ضبط در تاریخ، که قاضی صدیقی

\* عباس امیر انتظام: نامه به محمد یزدی، رئیس قوه قضائیه - مرداد ۱۳۷۱. عباس امیرانتظام متولد ۱۳۱۱ در تهران است. تحصیلات خود را در ایران، فرانسه و آمریکا گذراند. عضو جبهه ملی بود و پس از انقلاب سخنگوی دولت مهدی بازرگان و سپس سفیر جمهوری اسلامی ایران در کشورهای اسکندیناوی شد. در آذر ۱۳۵۸ به اتهام رابطه پنهانی با آمریکا و سازمان سیا بازداشت شد. در دادگاه ابتدا به اعدام محکوم شد و سپس حکم اش به حبس ابد تغییر یافت. اکنون بیرون از زندان و تحت نظر نیروهای امنیتی به سر می‌برد. درباره عباس امیرانتظام در توانا بیشتر بخوانید: عباس امیرانتظام؛ سرود صبر و ایستادگی.

بین ما و شما است، شرح می‌دهم.

من شهروند ایرانی، شرافتمند، وطن‌پرست و شایسته‌ای هستم که به دلایل سیاسی مورد اتهام کذب و نامربوط نظام جمهوری اسلامی قرار گرفته‌ام و در جو ترور و وحشت و برخلاف اصول شماره ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸ قانون اساسی ایران بدون داشتن وکیل، حضور هیات منصفه، خبرنگاران، محاکمه و با وجود رد قاطع تمامی اتهامات، بدون داشتن حق آخرین دفاع به حبس ابد غیرقابل تغییر محکوم شدم. در تمامی جلسات دادگاه تقاضا کردم تا مدافعاتم را در روزنامه‌ها درج نمایند. نظام جمهوری برخلاف ادعای پیروی از اصول مقدس اسلام و برقراری عدل اسلامی، از انتشار مدافعات من جلوگیری [کرد] و با آزاد گذاردن قلم‌های زهرآلود دشمنان اسلام و بشریت، از من دیوی ساخته تا طبق اعتراف صریح آقای مجتبی میرمهدی نماینده دادستانی انقلاب در دادگاه «ملیون ایران را لجن مال و از صحنه سیاست خارج کنند». آقای بهزاد نبوی سخنگوی دولت موقت در مصاحبه‌ای گفت: «ما با گرفتن سفارت امریکا دولت موقت را از اریکه قدرت به زیر کشیدیم.»

اینک سیزده سال از آن تاریخ می‌گذرد و من همچنان فریاد می‌زنم: «اتهامات وارده بر من کذب محض و نامربوط‌ترین اتهاماتی است که در تاریخ بشری به انسانی شرافتمند و شایسته زده شده است.»

### جناب آقای یزدی،

به دنبال اتهامات کذائی و حکم ظالمانه، در تمامی سیزده سال گذشته زشت‌ترین اعمال غیر انسانی را درباره‌ام اعمال کرده‌اند تا شاید سر فرود آورم و به خاطر علائق معنوی به همسرم و فرزندانم و یا علائق مادی زندگی، تن به تسلیم در مقابل ناحق بدهم، اما سپاس خدایی را که به من آنقدر قدرت و توانایی داد که جز در مقابل او و در مقابل حقیقت هرگز سر تسلیم فرود نیاورم - این اعمال هنوز ادامه دارد - عجبا که بدون شرم روزی چند بار به رکوع و سجود می‌پردازند.

### جناب آقای یزدی،

اینک اتهاماتم را به شرح زیر به اطلاع شما می‌رسانم:

## الف - گروه اول اتهامات

۱. داشتن همسر خارجی به نام مونیکا حقانی
  ۲. نداشتن حساب بانکی در صندوق پس انداز مسکن مازندران
  ۳. دادن کلیه دستگاه‌های مخابراتی ایران به آمریکا
  ۴. دادن دستگاه‌های استراق سمع کبکان به آمریکا
  ۵. تهیه طرح قانونی انحلال مجلس خبرگان
  ۶. مذاکره با دولت آمریکا جهت استرداد یک میلیارد و سیصد میلیون دلار پول تنخواه گردان دولت ایران و تبدیل ناوهای جنگی، هواپیما و زیردریایی‌های خریداری شده از طرف رژیم سلطنتی به ماشین آلات صنعتی و کشاورزی
  ۷. به کار بردن عنوان جناب در نامه‌های سفارت آمریکا به من
  ۸. خارج کردن کارشناسان آمریکایی از ایران
  ۹. دادن اجازه خروج از کشور به افراد رژیم سلطنتی
  ۱۰. دادن خبر آمدن آقای خمینی
  ۱۱. قبول نداشتن خدا، خمینی، انقلاب، مردم، قرآن و اسلام
  ۱۲. اخلال در روابط ایران با سوریه، لیبی، فلسطین
  ۱۳. رفاقت و مشارکت با شهرام پهلوی
  ۱۴. همکاری با حزب توده
  ۱۵. همکاری با ساواک
  ۱۶. خارج کردن ارز از کشور
  ۱۷. دانستن اینکه سفیر، کاردار و وابسته‌های سیاسی آمریکا در ایران اعضای سیا آمریکا هستند
  ۱۸. حیف و میل اموال دولتی
- این اتهامات سرایا کذب و نامربوط را طبق اسناد موجود در پرونده رد کردم و در دادگاه فریاد زدم: «آقای گیلانی این اتهامات ننگ بشریت و ننگ اسلام است.»

## ب- گروه دوم اتهامات

۱. در سفارت آمریکا اسنادی پیدا شده است که طبق آن اسناد سیمون فرزانی جاسوس آمریکا است.
۲. در سفارت آمریکا اسنادی پیدا شده است که طبق آن اسناد حمید جرائندی جاسوس آمریکا است.
۳. در سفارت آمریکا اسنادی پیدا شده است که طبق آن اسناد شهردار منتصب دریادار مدنی در آبادان می‌خواسته برای خواهرزاده‌اش ویزای آمریکا بگیرد. نتیجتاً دریادار مدنی جاسوس آمریکا است.
۴. بنا به دلایل فوق امیرانتظام هم جاسوس آمریکا است.

جناب آقای یزدی ملاحظه می‌فرمایید که تا چه اندازه در تهیه اسناد و مدارک برای متهم و محکوم کردن من رعایت اصول اسلامی و انسانی به عمل آمده است. من در دادگاه، ساختگی بودن اسناد را ثابت کردم و کلیه اتهامات کذب را رد کردم و حکم ظالمانه را امضاء نکردم، بلکه در عوض، مسئولین این اعمال غیرانسانی و اسلامی را به محاکمه در پیشگاه عدل الهی دعوت کردم. و هم اکنون نیز در انتظار تجدید محاکمه علنی خود با حضور هیات منصفه، وکلا و رسانه‌های گروهی هستم تا باز هم ساختگی بودن اسناد، و کذب و نامربوط بودن اتهامات را ثابت کنم و هم از من اعاده حیثیت شود.

## جناب آقای یزدی،

کسانی که سناریوی سقوط دولت موقت را نوشتند تا زمام امور را کلا در اختیار بگیرند فقط یک اشتباه بزرگ مرتکب شدند و آن این بود که گول ظاهر من و لباس پوشیدنم را خوردند و همانطور که در دادگاه گفتم: «تصورشان این بود که آن قیافه و ظاهر آراسته، نازپرورده‌ای است که در اولین روزهای محرومیت تسلیم شده بنا به تصور سناریونویس برای بازگشت به زندگی توام با بزمش تن به قبول هر ناحقی خواهد داد.»

چه تصور غلط و چه خطای بزرگی! شکر خدایی را که مرا آنچنان خلق کرد که در برابر محرومیت‌ها و زجرها و شکنجه‌ها و اتهامات کذب، هر روز از روز قبل نیرومندتر

و برای اثبات حقیقت استوارتر باشم. ضمناً به اطلاع شما می‌رسانم که از لحظه دستگیری همیشه آماده بازگشتم به سوی خالقم بوده‌ام و امروز نیز که با سربلندی از میان طوفان سهمگین و مرگ‌آور سیزده سال گذشته‌ام، با عشق عمیق‌تر و شوقی وافر در انتظار این بازگشت هستم.

### جناب آقای یزدی،

من کلیه اتهامات کذب و نامربوط و رفتارهای غیرانسانی سیزده سال گذشته و حقوق تضییع شده‌ام را در سال گذشته به اطلاع نمایندگان کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد رساندم و کتبا تقاضای دادرسی و رسیدگی کرده‌ام و امروز نیز چنین فرصتی پیش آمده، این نامه را خطاب به شما، یعنی رئیس قوه قضائیه نظام جمهوری اسلامی ایران می‌نویسم، شاید دادرسی در این کشور پیدا شود.

### جناب آقای یزدی،

در اینجا ضروری می‌دانم که به یک نمونه از صدها اعمال زشت و غیرانسانی اشاره کنم. از پاییز سال ۱۳۶۸ که برای چندمین بار دچار عفونت غده پروستات شدم و پزشکان بهداری زندان اوین نیز آن را تایید کردند و عمل جراحی مجدد آن را توصیه نمودند، تا به حال که تابستان ۱۳۷۱ است هنوز هیچ اقدامی صورت نگرفته، پرده گوش چپ من که از پاییز سال ۱۳۷۰ پاره شد و تاکنون دوبار پزشک اوین توصیه جراحی آن را کرده نیز در گرو رفتارهای غیرانسانی مسئولین زندان اوین باقی مانده!

البته برای گزارش به مقامات بالاتر پرونده‌سازی‌های زیر انجام شده است:

یک بار در ۲۷ اسفند ۱۳۶۹، دو روز مانده به عید سال نو و تعطیلات رسمی کشور که اغلب توام با مسافرت پزشکان و متخصصان است به من اطلاع دادند که به بیمارستان بروم. نوشتم که در این ایام به طور معمول پزشکان و متخصصین به سفر می‌روند، به جای این تاریخ مرا بعد از سیزده نوروز ببرند که این اظهارات منطقی به حساب تمرد گذاشته شد و تاکنون برده نشدم.

یک بار هم در روز یکشنبه ۱۴ تیرماه سال جاری پس از ماه‌ها مذاکره با دادیار

زندانی اوین آقای شیخی پور و آقای کبیری مسئول آموزشگاه و واحد ۳۲۵ و توافق آقایان جهت رعایت شئون انسانی من و داشتن حق مراجعه به اطباء مختلف (چشم، گوش، پوست، معده، پروستات، آرتروز، و...) در مکان‌های غیر از زندان با حضور ماموران زندان و داشتن حق ملاقات با افراد خانواده‌ام ملاقات کنم (که در مدت سیزده سال گذشته ۳ سال از آن ممنوع‌الملاقات بوده‌ام و در بقیه مدت فقط دختر عمه‌ام و از سال ۱۳۶۴ پدر بزرگ و مادر بزرگ دخترم به ملاقاتم آمده‌اند و با سایرین ملاقات نداشتم). روزنامه، رادیو و تلویزیون داشته باشم و مانند دفعات قبل یعنی سال ۶۶ و ۶۸ با لباس خودم و بدون دستبند به بیمارستان بروم. ولی نه در حکم صادره که به ماموران جهت انتقال من به بیمارستان ابلاغ شده بود، هیچگونه اشاره‌ای به موارد توافق شده بود و نه هیچ دستور شفاهی به آنان مبنی بر رعایت آن موارد داده شده بود، در نتیجه با اشکال تراشی دوباره مانع از انجام مداوای من گردیدند و مجبور شدم با نوشتن نامه و اعتراض به لغو توافق به بند زندان بازگردم.

جناب آقای یزدی، این نوع رفتار، جزئی از شوخی‌های نشاط آور مسئولان زندان است تا هم مزاحی کرده و لذتی ببرند و هم نامه‌ای به عنوان ترمذ زندانی در پرونده داشته باشند. جالب‌تر از همه، دستور داده‌اند تا حتی دکتر گوش، مرا نپذیرد و شاید با تداوم چرک گوش و پروستات و عوارض و ناراحتی‌های آن، من تسلیم اعمال غیر انسانی آقایان شوم.

با احترام،

عباس امیر انتظام

زندانی اوین

۲ مرداد ۱۳۷۱



محسن کدیور\*

## در دادگاهی مرا محاکمه کنید که احکامش قابل تجدید نظر باشد

بسمه تعالی

ریاست محترم هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی

جناب آقای دکتر مهرپور

باسلام و تحیت

همانگونه که مستحضرید اینجانب از روز شنبه ۷۷/۱۲/۸ به دستور دادسرای ویژه روحانیت بازداشت شده‌ام. علیرغم این که در جریان بازجویی کتبی در دادسرا متذکر شده‌ام که اولاً دادگاه ویژه روحانیت غیرقانونی است، ثانیاً اتهامات منتسبه سیاسی و مطبوعاتی و در صلاحیت دادگاهی با شرایط مندرج در اصل ۱۶۸ قانون اساسی است، ثالثاً اتهامات منتسبه بنا بر مستندات ادعایی (مصاحبه مطبوعاتی و سخنرانی عمومی) قابل اثبات نیست، با این همه آنچه‌ان که از اطلاعیه مورخ ۷۷/۱۲/۱۴ دادگاه ویژه روحانیت (کیهان ۷۷/۱۲/۱۵) و اظهارات دادستان ویژه روحانیت تهران

---

\* محسن کدیور: [مجموعه نامه‌ها در دوره زندان](#) - اسفند ۱۳۷۷. محسن کدیور متولد ۱۳۲۸ در فسا در استان فارس است. او به عنوان پژوهشگر امور دینی و یک روحانی دگراندیش شناخته می‌شود. در اسفند ۱۳۷۷ بازداشت شد و به اتهام نشر اکاذیب و تشویش اذهان عمومی و تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی به یک سال و نیم حبس محکوم شد که پس از گذران کامل حبس، آزاد شد. او اکنون به عنوان استاد دانشگاه در آمریکا به سر می‌برد.

در نخستین جلسه دادگاه اینجانب در ۷۷/۱۲/۱۵ (که به دلیل عدم حضور وکیل بنده به جلسه بعد موکول شد) برمی‌آید، موارد فوق‌الذکر مورد عنایت دادگاه ویژه روحانیت واقع نشده است. از آنجا که طبق نص اصل ۳۴ قانون اساسی حقوق قانونی من در مراجعه به دادگاه صالح تزییع شده است، خواهشمندم ترتیبی اتخاذ فرمائید که پرونده‌ام در دادگاهی با شرایط قانونی ذیل بررسی شود (درخواست اول):

۱. دادگاه دادگستری (اصول ۶۱، ۱۵۹، ۳۴، ۱۶۸ و...)
  ۲. دادگاه علنی با عنایت به اینکه اتهامات منتسبه سیاسی و مطبوعاتی است (اصل ۱۶۸)
  ۳. با حضور هیات منصفه با عنوان نماینده قانونی افکار عمومی (نه منصوب حاکم شرع) با عنایت به اینکه اتهامات انتسابی سیاسی و مطبوعاتی است (اصل ۱۶۸ و مصوبه ۱۳۵۸ شورای انقلاب اسلامی)
  ۴. آزادی در اختیار وکیل (اصل ۳۵)
  ۵. دادگاهی که احکام آن قطعی نباشد و از سوی محکوم‌علیه قابل درخواست تجدیدنظر و استیناف باشد (آئین دادرسی کیفری)
- متأسفانه ضوابط پنجگانه قانونی فوق براساس آئین‌نامه مورخ ۶۷/۷/۱۵ در دادگاه ویژه روحانیت منتفی است، زیرا: اولاً این دادگاه خارج از قوه قضائیه و دادگستری است، ثانیاً علنی بودن در آئین‌نامه اصولاً پیش‌بینی نشده است، ثالثاً هیات منصفه نیز در آئین‌نامه پیش‌بینی نشده است، اخیراً هیات منصفه‌ای صوری از سوی قاضی شرع این دادگاه برای رسیدگی به اتهامات مدیران مسئول روحانی (فقط) نصب شده‌اند، رابعاً در آئین‌نامه حق انتخاب وکیل نیامده است، هرچند مطابق تبصره ماده واحده مصوب ۱۳۷۰ مجمع تشخیص مصلحت نظام تنها نوعی وکیل شبه تسخیری (انتخاب وکیل در بین چند روحانی معرفی شده از سوی دادگاه) پذیرفته شده، خامساً مطابق اصل ۴۴ آئین‌نامه احکام این دادگاه قطعی است و از سوی محکوم قابل تجدید نظر خواهی نیست.
- ضمناً خواهشمندم در هر صورت، در جلسات دادگاه، نماینده آن هیات محترم جهت نظارت بر حسن اجرای قانون اساسی حضور داشته باشد (درخواست دوم).
- لازم به ذکر است در طول بازداشت (که به اعتراض من در غیرقانونی بودن قرار و

عدم پذیرش وثیقه) از برخی حقوق قانونی زندانیان محروم بوده‌ام، از جمله عدم رعایت شان متهم، محرومیت از مطالعه جرائد مجاز کشور (به استثنای روزنامه کیهان)، محرومیت از رادیو، محرومیت از ملاقات حضوری هفتگی با خانواده (از ۷۷/۱۲/۱۰) (درخواست سوم).

از رسیدگی فوری به تظلمات سه‌گانه سپاسگزارم.

با تشکر

زندان اوین

محسن کدیور

۷۷/۱۲/۱۶

احمد باطبی\*

## سرم را در گنداب توالت فرو کردند

### حضور محترم هیات ویژه قوه قضاییه!

اینجانب احمد باطبی فرزند محمدباقر، متولد ۱۳۵۶ به شماره شناسنامه ۴۴۸ صادره از شیراز، دانشجوی کارگردانی فیلمسازی جهاد دانشگاهی، ساکن فردیس کرج، که در پی فجایع تیر ماه ۱۳۷۸ از سوی قوه محترم قضاییه محکوم شده‌ام، جهت اطلاع حضرت عالی از اوضاع معمول و مواردی از چگونگی دستگیری و بازجویی و محاکمه اینجانب را به فرموده و طبق خواسته شما هیات محترم، بازگو می‌کنم. امید است با الطاف الهی حضرت حق گامی در جهت باور واقعیت‌ها و بازسازی ویرانه‌ها برداشته باشیم.

من از اواخر خرداد ماه ۱۳۷۸ تا به روز دستگیری طبق مجوز صادره از سوی جهاد دانشگاهی به عنوان پایان‌نامه، مشغول ساختن فیلم ویدئویی در مورد اعتیاد و ناهنجاری اجتماعی بودم که در پی کشف سوژه به منطقه‌ای در نزدیکی کوی رفتم و تا روز چهارشنبه در راهپیمایی عمومی ساعت ۱۱/۵ صبح از سوی عده‌ای به بهانه

---

\* احمد باطبی: نامه به رییس قوه قضاییه - فروردین ۱۳۷۹. احمد باطبی: احمد باطبی در خرداد ۱۳۵۶ در شیراز به دنیا آمد. او که در تهران دانشجوی بود، در پی وقایع ۱۸ تیر ۱۳۷۸ بازداشت شد. تصویر او بر روی مجله اکونومیست در حالی که پیراهنی خونین بر دست گرفته بود جهانی شد. در ابتدا به اعدام محکوم شد، اما بعد با لغو حکم اعدام، به ۱۵ سال زندان محکوم شد. سرانجام پس از ۹ سال زندان، در نوروز ۱۳۸۷ از فرصت مرخصی استعلاجی استفاده کرد و ایران را به صورت غیرقانونی ترک کرد و به آمریکا رفت.

شرکت در تحسن دانشجویان دستگیر و تا امروز با حکم اعدام در زندان هستم. در پی، توضیحات مواردی را در مورد نقض اولین حقوق انسانی و قانونی در طی مراحل پرونده‌سازی و محاکمه‌ام بازگو می‌کنم و سعی می‌کنم به‌خاطر کثرت موارد، فقط نمونه‌های برجسته را بیان نمایم تا هم به حاشیه‌نروم و هم وقت حضرت عالی را نگیرم؛ فقط مواردی را که آثار سوء آن زندگی‌ام را تحت‌الشعاع قرار داده است:

۱. فشارهای جسمی و روحی: اولین روز دستگیری به توسط لباس شخصی‌ها شناسایی و به داخل دانشگاه تهران منتقل شدم. در آنجا کوله‌پشتی و شناسنامه، مدارک و پول‌هایم توقیف و از ناحیه ساق پا، ران، شکم و بیضه مورد ضرب و شتم قرار گرفتم و آقایان محترم لباس شخصی با کلمات و جملات غیراخلاقی به من و خانواده‌ام توهین می‌کردند و وقتی که اعتراض کردم، پاسخ دادند که این سرزمین سرزمین ولایت است، تو باید کور بشوی، اینجا جای تو نیست.

۲. بعد از آنجا به مقر نیروی انتظامی زیریل حافظ انتقال داده شدم و آنجا بعد از پرسش و پاسخ در مورد مشخصات فردی، مرا به داخل حیاط بردند. دست‌هایم را دستبند زدند و به بهانه اینکه از من گزارش‌هایی در مورد تخریب اموال عمومی و سرقت بانک دارند، مرا با باتوم کتک زدند.

۳. مرا به همراه عده دیگری با مینی‌بوس از آنجا خارج کردند و پیراهن‌هایمان را روی سرمان کشیدند و آستینش را دور گردنم گره زدند و همه ما را به مکان نامعلومی بردند. در آنجا همه را داخل یک اتاق ۱۲ متری بردند و سربازان نیروی انتظامی با لباس‌های سبز ما را با باتوم کتک مفصلی زدند. من از بابت این که از بینی‌ام خون جاری می‌شد، پیراهن را از دور سرم باز کردم تا خون‌ها را پاک کنم. سربازها با دیدن این حالت بلافاصله مرا به اتاق دیگری بردند. دست‌هایم را از پشت بستند و پای راستم را با دستبند به دست‌هایم متصل کردند و طبق گزارشی که در مقر نیروی انتظامی تنظیم شده بود، مرا محاکمه و به شلاق محکوم کردند و با سیم برق سفید رنگی که گیس‌بافت شده بود، حکم را اجرا کردند و دوباره سرم را با پیراهن بستند و به همان اتاق منتقل کردند.

۴. از آنجا ما را با اتوبوس به محل دیگری بردند. در آنجا من را از دیگران جدا کردند و چند نفر از من بازجویی کردند. از چگونگی حضورم در کوی پرسیدند و از اینکه چرا در کوله‌پشتی‌ام مقداری دارو است. آن‌ها می‌گفتند که من اسلحه داشتم

و دیده‌اند که من آن را داخل جوی آب انداختم. می‌گفتند که در آشوب‌های اخیر شرکت فعال داشته‌ام و آن‌ها از این موضوع گزارش دادند که از بانک سرقت کرده‌ام و ... وقتی که با مقاومت من مواجه شدند، مرا به دست عده‌ای سرباز سپردند تا به قول خودشان، زبانم را باز کنند. سربازها همه درشت‌هیکل بودند و لباس تکاوری داشتند. آن‌ها دست‌های مرا با دستبند به لوله‌های آب روکار که در ارتفاع نسبتاً کوتاهی از کف اتاق قرار داشت متصل کردند و با پوتین به سر و شکم کوبیدند. از من می‌خواستند تا قبول کنم که در تخریب و آشوب شرکت داشتم. بعد مرا روی زمین خواباندند و روی گردنم ایستادند و با دست موهای سرم را که آن زمان نسبتاً بلند بود، کردند. به طوری که از پوست سرم خون جاری شد و دوباره آنقدر با پوتین به سر و صورت کوبیدند که از حال رفتم. وقتی که به هوش آمدم، دوباره از من بازجویی کردند و گمان می‌کنم که از من فیلم هم برداشتند.

۵. از آنجا مرا به مکان نامعلوم دیگری انتقال دادند و از بقیه جدا نگاه داشتند. تعدادی برگه ۴ بدون خط به من دادند و از من خواستند هر کاری که کرده‌ام بنویسم و وقتی با مخالفت من مواجه شدند، مرا به اتاق دیگری که مخروبه و خالی از سکنه بود، منتقل کردند. جوراب‌هایم را که به‌عنوان چشم‌بند به چشم‌هایم بسته بودند، کنار انداختند و چشم‌بند جدیدی را به چشم‌انهم بستند. دست‌هایم را با دستبند به نرده‌های پنجره متصل کردند و دوباره همان چیزهایی که می‌خواستند، اعتراف کردم، ولی آن‌ها کاغذهای ۴ را پاره کردند و گفتند که باید روی برگه‌های آرم‌دار بنویسم، ولی دیگر بازنگشتند که برگ آرم‌دار بیاورند. چند ساعت بعد از آن‌ها خواستم که مرا به دستشویی ببرند، بعد از طی مسیر نسبتاً طولانی به دستشویی عمومی رسیدیم و وقتی که خواستم دستشویی بروم، نگذاشتند در را ببندم. گفتند که تو خودت را می‌کشی، باید ما تو را نگاه کنیم، باید درب باز باشد و وقتی که با اعتراض من مواجه شدند، گفتند که تو باید کارت را انجام دهی و درب باز باشد. من انصراف خودم را از دستشویی رفتن اعلام کردم، ولی آن‌ها گفتند حتماً باید دستشویی بروی و درب باز باشد و سعی کردند به زور کمر بند مرا باز کنند. من مقاومت کردم و به ناچار به صورت یکی‌شان کوبیدم. آن‌ها هم مرا به داخل یکی از دستشویی‌ها بردند که چاهش بند آمده بود و آب گند آن در کاسه توالت پر شده بود. آن‌ها سرم را در گنداب توالت فرو کردند و آنقدر این کار را ادامه دادند که سرانجام گندآب از بینی و دهانم به داخل گلویم پایین رفت و تا ساعت‌ها از شستشوی صورتم

جلوگیری کردند. به طوری که چند روز بعد هنگام بازجویی، یکی از بازجوها متوجه بوی تعفن موها و چشم‌بندم شد و به من اجازه داد که حمام کنم و چشم‌بندم را عوض کرد.

۶. در حین بازجویی بارها تهدید به اعدام خود و خانواده‌ام، شکنجه، تجاوز و زندان‌های طویل‌مدت شدم.

۷. اولین بازجوایی که از من بازجویی کرده بودند، خواسته بودند اعمالی را که آن‌ها می‌خواهند اعتراف کنم و وقتی با مقاومت من مواجه شدند، خواستند تا چیزهایی را که دیدم بنویسم و سپس با اعمال فشار مرا وادار کردند تا اعتراف کنم که این کارها را انجام داده‌ام. من هم به ناچار و با توجه به امکان عملی شدن تهدیداتشان، این کار را انجام دادم. هرچند هنوز سندی دال بر واقعی بودن اعترافات وجود ندارد و من به بازجوهای بعدی چگونگی ثبت این اعترافات را هم توضیح دادم، ولی آن‌ها هیچکدامشان حرف‌هایم را باور نکردند.

۸. اکثر تهدیداتشان در مورد بازداشت اعضای خانواده‌ام، از جمله مادر و خواهرم و آوردن آن‌ها به زندان بود و من در زندان توحید بارها صدای مادرم را از پنجره سلولم می‌شنیدم، هر چند او حضورش را در توحید انکار می‌کند، اما من صدای مادرم را می‌شناسم، صدای مادرم بود که می‌آمد.

۹. چندین روز بعد از انتقال به ۲۰۹ زندان اوین، مرا با چشم‌بند به اتاقی بردند و برگه‌ای آوردند تا امضا کنم. وقتی محتوای آن را سوال کردم، گفتند اقدام به آشوب‌های خیابانی، تحریک مردم برای آشوب و ... وقتی با انکار من در خصوص این مطالب مواجه شدند، با لگد به صورتم کوبیدند که باعث شکسته شدن دندان‌های فک راستم شد و من باقیمانده ریشه‌های دندان‌هایم را در زندان کشیدم.

۱۰. در طول مدت انفرادی، افسر نگهبان به بهانه اینکه سوت می‌زد، به داخل سلول آمد و مرا به باد کتک گرفت و بابت سیلی‌ای که به صورتم کوبید، گوش چپم چرک کرد و در پی آن در حال حاضر گوش چپم شنوایی ضعیفی دارد.

۱۱. چشم‌هایم به سرعت رو به ضعیف شدن است. به طوری که مجبور به تهیه عینک شدم و از اختلالات شدید بینایی، خصوصا در چشم چپم رنج می‌برم و به نظر پزشک زندان با همان معاینه سطحی و استنباط خودم، ریشه در همان فشارهای مذکور دارد.

۱۲. در همان روزهای اولیه یک بار با ماژیک سبز اسمم را روی دستم نوشتند و وقتی که علت آن را سوال کردم، گفتند که می‌خواهند مرا اعدام کنند. بهتر است قبل از مردن اعتراف کنم تا قدری پاک بشوم و موقع مردن زجر نکشم و راحت بمیرم. مرا روی یک صندلی بردند و طناب را به دور گردنم انداختند. حدود دو ساعت در همان وضعیت نگه داشتند و از من خواستند وصیت کنم تا اینکه سرانجام شخصی وارد اتاق شد و گفت حاجی آقا این هنوز تخلیه اطلاعاتی نشده، الان نباید اعدام شود، تا اینکه مرا پایین آوردند.

۱۳. در طول این مدت تلفن‌های فراوانی به خانواده‌ام شد و اطلاعات کذبی در مورد احکام زندان، خیر اعدام و تهدیدات مختلف داده می‌شد و قبل از این که به دادگاه بروم، بازجوییم گفت که اگر مصاحبه تلویزیونی نکنم، به ده سال زندان محکوم می‌شوم.

۱۴. به علت این که همواره چشم‌بند به چشم داشتم، نتوانستم اشخاص و مکان‌ها را شناسایی کنم و در طول این مدت دو بار، یک بار در زندان اوین و یک بار در زندان توحید از من مصاحبه تلویزیونی به عمل آوردند.

۱۵. در این میان عده‌ای از بازجوها هم بودند که با دیدن اوضاع روحی و جسمی من سعی می‌کردند که کمترین فشار روحی و جسمی را بر من وارد کنند و همواره بهترین شرایط را برای من فراهم می‌آوردند.

### در مورد محاکمه و اعلام حکم

۱. مرا با چشم‌بند از سلول ۴۱۷ توحید خارج کردند و نیم ساعت [بعد] در شعبه ۶ دادگاه انقلاب محاکمه من آغاز شد. از آنجا که به من نگفته بودند که به کجا خواهیم رفت، من گمان می‌کردم که این جلسه محاکمه، هنوز همان مراحل بازجویی است و تعجب می‌کردم که چرا در این جلسه چشم‌بند را از چشم‌هایم باز کردند و تا وقتی که وارد اتاق امور متهمین دادگاه نشده بودم، نفهمیدم که محاکمه شده‌ام. از اضطراب ناشی از بازجویی‌های پی در پی و کم‌خوابی و... اسهال و تب و سرگیجه شدید داشتم و به سختی تعادل خودم را حفظ می‌کردم و در آنجا طی چند دقیقه، مواردی که به آن متهم بودم را خواندند و از آنجا که من تمرکز کافی برای صحبت کردن و دفاع نداشتم، محاکمه به پایان رسید. به پدرم که خودش را در آخرین



لحظات به آنجا رسانیده بود، گفتند که بالای ۲۰ میلیون تومان سند را به دادگاه ببرد، اما آن‌ها سند را بازداشت کردند و گفتند که دیگر نمی‌شود که مرا آزاد کنند و سند هم هنوز در بازداشت دادگاه است.

۲. چند مدت بعد، دوباره مرا به دادگاه بردند و این بار در همان دفتر شعبه، بدون حضور قاضی، منشی دفتر شخصی را به من نشان داد و گفت که او وکیل مدافع من است، و من گفتم که وکیل نمی‌خواهم، گفت باید بخواهی، بدون وکیل نمی‌شود محاکمه کرد. به ناچار قبول کردم و او زیر برگهایی را که در جلسه قبلی تنظیم شده بود امضا کرد و به من گفت که طلب بخشش کن و خودش هم در آخرین دفاع گفت که احمد باطبی تحت تاثیر جو قرار گرفت و این اقدامات را انجام داده و از نظام مقدس برای او طلب تخفیف مجازات می‌کنیم. همین. من محاکمه شدم.

۳. بعد از یک مدت طولانی یک روز دیگر دوباره مرا به دادگاه بردند. در دادگاه آقای حقانی و منشی محترمشان حضور داشتند، آقای منشی برگی را که تا نیمه پر شده بود و روی نوشته‌ها را گرفته بود، جلوی من گذاشت و گفت امضا کن. پرسیدم که چه چیز را باید امضا کنم؟ گفت همین برگه را، حکم تو است که وکیل است به آن اعتراض کرده و تو هم باید امضا کنی، هر کار کردم تا بگذارند برگه را ببینم و از محتویات آن آگاه شوم، نتوانستم. گفتند تو چکار داری، تو فقط امضا کن و سرانجام به ناچار پای برگه را امضا کردم، بدون اینکه بتوانم حکم را ببینم و یا بخوانم و یا بفهمم.

۴. در چند ماه گذشته، چند بار به دادگاه رفتم که آن هم بابت ملاقات حضوری بود که خانواده‌ام درخواست کرده بودند.

۵. بعد از گذشت چند ماه، زمزمه‌هایی از این موضوع که حکم من اعدام است، به گوش رسید و از آنجا که من حکم را ندیده بودم، جای تامل داشت و ما به ناچار وکیل اختیار کردیم و با تلاش و کوشش آن‌ها، دریافتیم که پرونده من به شعبه ۳۳ دیوان عالی کشور رفته تا آنجا مورد بررسی قرار بگیرد و در تمام طول این مدت فقط یک بار به مدت بیست دقیقه توانستم با وکیل صحبت کنم و تا به امروز وکلان نه توانسته‌اند حکم را ببینند و نه توانسته‌اند پرونده را مطالعه کنند.

۶. حدود دو ماه پیش مرا به دادگاه فرا خواندند و گفتند که حکم من در دیوان عالی کشور تایید شده است و وقتی که حکم را سوال کردم، باز هم جواب دادند که

چه کار داری که حکمت چیست؟ گفتم حکم، حکم من است آن وقت تو می‌گویی چه کار داری حکمت چیست و سرانجام نه حکم را به من گفتند، نه ابلاغ کردند تا آن را امضا کنم. بعد هم به من گفتند که وکلایت جاسوس هستند، جاسوس آمریکا و اگر وکالت پرونده‌ها را برعهده داشته باشند، پرونده‌ها سیاسی می‌شود، و من باید آن‌ها را عزل کنم. گفتند که حکم در دیوان عالی کشور تایید شده و دیگر از دست هیچ کس کاری ساخته نیست و گفتند اگر من وکلایم را عزل کنم، مرا عفو خواهند نمود. من با این کار مخالفت کردم، ولی وکلایم با توجه به وعده دادگاه خود را کنار کشیدند و من ناچار خبر عزل آن‌ها را به دادگاه اعلام کردم، در آن روز من با قاضی بحث کردم و گفتم که من با نظام عنادی ندارم، پس چطور مرا محارب دانستی، چطور با چند دقیقه صحبت یک طرفه و بدون هیچ دفاعی از سوی من، مرا گناهکار دانستی؟ اما ایشان گفتند که دیگر همه چیز به پایان رسیده و نمی‌توان کاری کرد. من برای ایشان از نحوه دستگیری و تکمیل پرونده صحبت کردم، از چگونگی حضور در آن روزها و ... و چیز جالب این بود که قاضی محترم نمی‌دانست که من در آن روزها در کجا بودم، سرانجام به من وعده داد که برای ادامه بحث مرا هفته آینده احضار می‌کند که هنوز که هنوز است، دارد احضار می‌کند.

۷. در تاریخ ۷۸/۱۲/۲۶ دوباره مرا به دادگاه احضار کردند، آن روز یکی از کارکنان شعبه ۶ مرا به اتاق دیگری برد و ۴ نفر بازجو برای بازجویی دوباره من آمدند. آن‌ها گفتند وقتی ما می‌گوییم صادق باشی آزادت می‌کنیم، منظورمان از آزادی یعنی این که تو را می‌کشیم و تو از زندگی آزاد می‌شوی، ولی این بار اگر من صادق باشم مرا واقعا آزاد می‌کنند تا بروم پیش خانواده‌ام، آن‌ها گفتند که به دنبال عاملان اصلی این جریانات می‌گردند و اگر آن‌چه را که آن‌ها می‌خواهند بنویسم، با من پیمان آخرتی (آخرتی یعنی روز قیامت به من پاسخگو باشند) می‌بندند که رهایم کنند تا بروم به خانام. گفتند وقتی آقای عزت‌الله سحابی قبل از جریان کوی دانشگاه پیش‌بینی می‌کند که هنگام تعطیلی دانشگاه اتفاقی خواهد افتاد، او حتما در جریان بوده و مسایلی از این قبیل. گفتند که چرا من باید در زندان باشم و اعضای دفتر تحکیم وحدت به سفر حج بروند. می‌گفتند که گوته می‌گوید وقتی می‌خواهی به داخل چاه بیفتی، دیگران را هم بگیر و با خودت ببر داخل چاه. می‌گفتند این حرف را گوته گفته. در پی آن پرونده‌ها را آوردند و نشان دادند که حکم اعدام است. و گفتند برو فکرها را بکن تا شنبه ۷۸/۱۲/۲۸ دوباره برای بازجویی به دادگاه احضار شوی، اما

دیگر تا پایان سال مرا به دادگاه نبردند.

این نامه شامل نکات برجسته جریان دستگیری، محاکمه و محکومیت در سال ۱۳۷۸ بود که به طور خلاصه مطرح نمودم، اما چیزی که فکر مرا به خود مشغول کرده است این است که امروز هیات ویژه قضائیه هست و از من سوال می‌کند که چه بر سرت آمده، اما قبل از این چه اتفاقاتی افتاده و بی سر و صدا، حقوق انسانی که هیچ، خود انسان‌ها زیر پای قانون له شده‌اند و صدایش هم درنیامده، اما این را می‌دانم که اسب چموش قدرت در رکاب آدم‌ها رام می‌شود و آن‌ها به تناسب ذات و انواع سیاق جولان می‌دهند و در این تاخت و تاز، یکی مثل لویی شانزدهم بساط زندان و گیوتین بر پا می‌کند، یکی مثل تزار الکساندر نیکلای دوم تبعید و جوخه آتش علم می‌کند و یا مثل موسولینی از قتل عام در کوهستان‌ها فراتر می‌رود و در آفریقا و حبشه کشتار می‌کند. آن‌ها با تمام این هیاهو از این غافل بودند که اسب چموش قدرت جفتک هم می‌اندازد و آن‌ها را به تناسب اعمال به زمین می‌کوبد و در این تکاپو یکی مثل لویی شانزدهم به بساط گیوتین خودش سپرده می‌شود، تزار الکساندر نیکلای دوم به آتش جوخه خودش می‌سوزد و موسولینی را از پایین دار می‌زنند. و شاید تازه آن‌ها معنی تاخت و تاز را فهمیده بودند و شاید آن روز لویی شانزدهم آرزو می‌کرد تا اسب چموش قدرت دوباره در رکابش رام شود و بساط گیوتین را برچیند، تزار الکساندر نیکلای دوم تبعید و جوخه آتش را خاموش کند و موسولینی بجای کشتار آبادانی کند و شاید تازه ایمان آورده بودند که هر سلامی را علیکی است و هر عملی برای ایشان حکم نفس کشیدن را دارد و عکس‌العمل آن هر چقدر کوچک باشد، راه نفسشان را می‌بندد، مثل همان بغض فرو برده مظلومان که تیغ گیوتین را با گردن لویی شانزدهم آشنا کرد، مثل همان گلوله‌ای که سینه الکساندر نیکلای دوم را درید و همان طنابی که موسولینی را بر دار مجازات آویخت. عبرت‌انگیزتر بازخواستی است که حضرت حق وعده داده تا در دادگاه الهی بازجویی شوند، محاکمه شوند و مجازات شوند، و رعایت حق‌الناس را بیاموزند، انشالله.

یک سرزمین با بی‌خدایی پا بر جا می‌ماند، اما با ظلم خیر (محمد رسول الله)

عزت الله سبحانی\*

## با اعدام من خود و کشور را از شر بنده رها کنید

بسمه تعالی

حضور روسای محترم سه قوه

جنابان آقایان کروبی، خاتمی و هاشمی شاهرودی

سلام علیکم:

استحضار دارید که اینجانب، طی سال‌های اخیر، بارها به بهانه‌های مختلف و براساس پرونده‌های تشکیل شده در محاکم مختلف قضائی، بازداشت، بازجوئی، حبس و پس از چندی آزاد شده‌ام.

آخرین بار در آذرماه سال ۱۳۷۹ بازداشت و پس از یک هفته اقامت در زندان عمومی اوین به زندان انفرادی زیرزمین اوین، در بندی که مخصوص آدم‌کشان روانی بسیار خطرناک بود، منتقل شدم و پس از سه هفته اقامت در شرایط بسیار سخت و خشن آنجا به بازداشتگاه شماره ۵۹ که خود آقایان بازجویان آن را «تاریکخانه اشباح» می‌نامیدند انتقال یافتم. در تمام این مدت، به جز یک هفته اول زندان عمومی، تحت بازجوئی‌های مستمر که به کرات از بعدازظهر تا صبح روز بعد ادامه

---

\* عزت الله سبحانی: [نامه به سران سه قوه](#) - زمستان ۱۳۸۱. عزت الله سبحانی در ۱۳۰۹ در تهران به دنیا آمد. او از چهره‌های شاخص فعالان ملی-مذهبی است. سابقه نمایندگی در مجلس اول شورای اسلامی را در کارنامه دارد. در سال‌های ۱۳۶۹ و ۱۳۷۹ به اتهاماتی نظیر جاسوسی و تلاش برای براندازی نظام بازداشت شد و در سال‌های پس از انقلاب مجموعاً سه سال حبس کشید.

می‌یافت، قرار گرفتم. با قاطعیت تمام عرض می‌کنم که این بازداشت و رفتارهایی که با من شد نسبت به دفعات قبلی بازداشت من حادثه جدید و غیرقابل تصویری بود. من در قبل از انقلاب از سال ۱۳۳۳ تا سال ۱۳۵۰ پنج بار به اتهاماتی بسیار سنگین تر از اتهام بازجوئی‌های سال ۷۹ بازداشت و تحت بازجوئی و تحقیق قرار گرفتم و بعد از انقلاب نیز یک بار توسط وزارت اطلاعات در سال ۶۹ و چند بار در دادگاه مطبوعات شعب ۱۴۰۸ و ۱۴۱۰ و نیز شعبه ۳ دادگاه انقلاب به خاطر شرکت در کنفرانس برلین تحت تعقیب و بازجوئی و تحقیق و اعلام اتهام قرار گرفتم، اما آنچه در این مرتبه بر من گذشت از نظر کیفیت رفتار، و اتهامات غیرقابل تصور و اهانت‌ها و شگردهای روان‌گردانه هرگز با آن دفعات قابل قیاس نبود. نتیجه آن شد که نه فقط در این مدت، دو بار دچار بحران قلبی و شوک‌های عصبی شدم که کار به سی سی یو... کشید. مغز و اعصاب من به کلی کارکرد و حالت طبیعی خود را از دست داد، به طوری که پس از آزادی تاکنون که نزدیک به یک سال است تحت درمان عصبی و بیماری افسردگی هستم. بالاخره در دادگاه شعبه ۲۶ به محاکمه کشیده شدم و با کیفرخواستی مواجه گردیدم که در آن طی ۱۱ فقره اتهام بی‌بنیان و بی‌اساس و فاقد هرگونه مستند قانونی درخواست اشد مجازات هم شده بود، اتهامات بی‌اساسی که مجموع حداقل مجازات آن‌ها ۱۲ سال و حداکثر آن‌ها نیز اعدام بود.

من از بابت زحمات و مبارزاتی که در طی ۲۵ سال حکومت کودتائی ۲۸ مرداد کرده و ۱۲ سال زندانی که کشیده‌ام از احدی انتظار پاداش و حتی قدردانی ندارم و از بابت فعالیت‌های بعد از انقلاب نیز انتظار تقدیری ندارم ولی نوشته‌های بنده شاهد صادقی است بر اینکه تا این تاریخ جز از سر دلسوزی و احساس مسئولیت دینی و وطنی برای اصلاح و اقتدار واقعی و بقای کشور نبوده است.

ادعای محکومیت و مجازات بین ۱۲ سال و اعدام، برای فردی چون اینجانب هرگز با موازین عدل و انصاف انطباق ندارد. ولی با این حال پس از ۹ جلسه مدافعات و پاسخ دادن به کلیه اتهامات و نیز اشاره به کیفیت تحقیقات و مستندات کیفرخواست که تنها بر اقرار متهم متکی بود، اقاریری که در شرایط حصر بسیار شدید و آنچنانی اخذ شده بودند در هنگام بازجوئی‌های ۱۲ ماهه و ۲۰۰۰ صفحه‌ای بنده آرزوی اعدام را داشتم، و لذا به بازجویان گفتم هر چه می‌خواهید بنویسید و من هم می‌نویسم و امضا می‌کنم تا مگر با اعدام از شرایط بازجوئی بی‌نظیر در تاریخ پنجاه ساله اخیر رها شوم.

به هر حال پس از ختم دادرسی، با وثیقه ۲۰۰ میلیون تومانی که خود بسیار بی نظیر و بی سابقه بود آزاد شدم و اکنون در انتظار صدور رای دادگاه می باشم، و معنای حقوقی و قضائی این وثیقه سنگین و آن آزادی این است که فعلا در زندان و تحت تحقیق و بازجویی نمی باشم و پرونده من و دوستان من (ملی - مذهبی ها) تا دادگاه تجدید نظر بسته است و از فشارها و رفتارهای ناهنجار، حداقل برای مدتی رهائی داریم.

ولی علیرغم این سوابق و حقایق حقوقی، از تاریخ آزادی از زندان (۸۰/۱۲/۱۱) همان تیم بازجویی با مراجعات مکرر به محل کار من یا احضار من به مکان های مختلف، غیر از دادگاه شعبه ۲۶ تلاش کرده اند که همچنان فعالیت فکری - اجتماعی و مذهبی و سیاسی و حتی خانوادگی مرا تحت کنترل قرار دهند و با شگردهای خاص و تهدیدات و تطمیع، مرا تحت همان شرایط روحی و عصبی که در زندان انفرادی پانزده ماهه به آن دچار بودم، درگیر سازند. به همین دلیل در اواخر آبانماه ۱۳۸۱، طی نامه ای خطاب به رئیس محترم شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب، از ایشان خواستم که از ادامه روندهای مزبور جلوگیری و پرونده اتهامی سابق (ملی - مذهبی) را فعلا بسته نگه دارند و البته اگر جرم مشهود قانونی جدیدی غیر از موارد اتهامی و مذکور در پرونده مزبور، از من یا دوستان من سر بزند، دادگاه و قوه قضائیه می توانند تحت ضوابط قانونی ما را احضار یا مورد تحقیق قرار دهند، نه اشخاص بدون سمت علنی و مسئولیت قانونی. پس از تقدیم این نامه، دو ماهی، مراجعات آقایان مذکور قطع گردید.

ولی، اخیرا برگ احضاریه ای از مجتمع قضائی شهید محلاتی که نه دادگاه امور سیاسی، یا مطبوعاتی یا مسائل امنیتی است به منزل اینجانب رسید که در آن، نه نام و شماره شعبه یا دادگاهی ذکر شده بود و نه موضوع احضار (متهم، شاکی یا شاهد برای چه پرونده ای) فقط از من خواسته شده بود که به مجتمع مزبور، اطاق ۳۴ مراجعه نمایم. با وجود آنکه احضاریه مذکور، پس از مشورت با مشاوران حقوقی، از هر جهت مشکوک به نظر می رسید، ولی معذک برای اطلاع از موضوع احضاریه به آن مجتمع مراجعه کردم و متاسفانه مشاهده کردم که همان تیم بازجویی زندان سال های ۷۹ و ۸۰ با تمهیدات و پنهان کاری های حیل آمیز به این ترتیب خواسته اند که مرا به دام اندازند. به هر حال مواجهه با همان شگردها و طلبکاری های گذشته و ایجاد اضطراب و فشارهای عصبی و روحی و تهدید به تشکیل پرونده جدید قضائی

بر حسب اقرار آقایان عیدی و گرانپایه علیه من و با ادعای اینکه پای من هم در پرونده موسسه آینده و موسسه ملی نظرسنجی در میان هست، از من خواستند که تا چند هفته، هفته‌ای یک روز معین، شخصا و بدون حضور وکیل، در همان محل حاضر شوم تا تحقیقات مزبور انجام شود؛ پس از آن، در موقع «تفهیم اتهام» می‌توانم با وکیل حضور به هم رسانم. عمده اتهام ایشان غیر از مشارکت در اتهامات ملی نظرسنجی و آینده، از حضور سیاسی و اعلام نظرات و دیدگاه‌های خودم در باره مسائل جاری کشور و حتی حضور در حسینیه ارشاد و دو جلسه پرسش و پاسخ در شب‌های احیاء ماه مبارک رمضان (۱۹ و ۲۳ رمضان) با جوانان و دانشجویان پیرامون دین، مذهب‌گریزی جوانان و راه‌های چاره آن، آقایان به شدت اظهار ناراحتی و اعلام اتهام می‌نمودند و به طور کلی هرگونه حضور در صحنه اجتماعی را بر اینجانب ممنوع مگر تحت نظارت و کنترل خودشان اعلام می‌کردند. این برخوردها و پنهان‌کاری‌ها بر بنده این حقیقت را روشن نمود که آقایان، سرخود و بدون موافقت دادگاه انقلاب شعبه ۲۶ یا هر شعبه رسمی دیگر و قاضی تحقیق دیگر، اقدام به احضار بنده نموده‌اند (در حالی که من کوچکترین تماس یا آشنائی با این دو موسسه نداشتم) تا مگر از خلال بازجوئی‌های غیرقانونی از بنده چیزی علیه متهمان پرونده ملی نظرسنجی و آینده درآوردند و آن‌ها را به اطلاع آن‌ها برسانند و بدین ترتیب، خصومت و دشمنی بین آن‌ها و وابستگان به جبهه دوم خرداد، از یک سوی و اینجانب از سوی دیگر ایجاد و به آن دامن بزنند، اهدافی که با وظیفه قانونی و قضائی انطباق ندارد و با هر اصل اخلاقی و مذهبی نیز مغایرت دارد. به این جهت قصد عدم حضور در جلسه آینده‌ای که اعلام کرده بودند نمودم و برای اطلاع به ایشان در همان روز سه شنبه مورخه ۸۱/۱۰/۲۴، در حوالی ساعت مقرر، به مجتمع مزبور تلفن کرده و خواستار ارتباط به اطاق ۳۴ شدم تا به خود آقایان اطلاع دهم، ولی با کمال تعجب، خانم تلفنچی به من چنین پاسخ دادند که ما اطاق ۳۴ نداریم و شما می‌بایست یا شماره شعبه دادگاه یا دفتر معینی را بگوئید تا بتوانیم ارتباط برقرار کنیم. بدین ترتیب بر من روشن شد که پنهانکاری آقایان حتی نسبت به مجتمع شهید محلاتی و مسئولین و مقامات آن نیز جاری شده است!

اکنون، اینجانب چاره‌ای قانونی ندارم جز اینکه به شما آقایان محترم که مسئولین اصلی تصمیم‌گیری نسبت به همه امور کشور و دولت می‌باشید مراجعه و شکایت بیاورم که به خاطر مسئولیت‌های قانونی و شرعی خودتان دستور فرمائید که از این

فشارها و تعقیب‌های غیرقانونی بنده را رها سازند. به موجب آیه مبارکه «رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه» بنده آماده رفتن به زندان به هر کجا و هر مدت می‌باشم، ولیکن چون قطع دارم که در زندان هم آقایان دست از سر من برنداشته باشند و طالب مرگ و اعدام می‌باشم. بنابراین خواهش من این است که اگر مرا فردی مضر به حال کشور و ملت و اسلام و انقلاب می‌دانید، با اعدام من خود و کشور را از شر بنده رها کنید. بالاخره دنیائی دیگر و حسابرسی دیگری در پیش است و ما همگی در مقابل و در حضور پروردگار عظیم باید پاسخگوی نهائی باشیم و اگر چنین نیست، اقدامی موثر در استخلاص این شهروند مملکت بفرمائید.

با تشکر و احترام

عزت الله سبحانه



تقی رحمانی\*

## خودسرانه ترین برخوردها را به اسم نظام روا می‌دانند

به نام خدا

حضور محترم جناب آقای خاتمی، ریاست قوه مجریه و ریاست شورای عالی  
امنیت ملی

حضور محترم جناب آقای شاهرودی، ریاست قوه قضاییه

اینجانب تقی رحمانی قصد آن دارم تا شرح ماجرای عجیب اما نه استثنایی را که  
بر بنده در مدت ۲۳ ماه دستگیری اخیر رفته، بیان دارم. توجه گذرا به سیر مراحل  
دستگیری، بازجویی، شرایط زندان و مراحل دادرسی و روند پرونده سه ملی - مذهبی  
از تاریخ ۸۲/۳/۲۴ تا به امروز نشان از وجود ساختار ملوک الطوائفی در قوه قضاییه  
می‌دهد که مسئولان عالی‌رتبه آن ادعا دارند که بسیاری کشورها در آرزوی داشتن  
قوانین و ساختار قضایی نظام ایران هستند.

۱ - در تاریخ ۸۲/۳/۲۴ به طور ناگهانی در خیابان دستگیر شدم در حالی که  
مأموران معروف به اطلاعات موزی ماه‌ها بود که رفت و آمد منزل اینجانب را زیر نظر

---

\* تقی رحمانی: [ما گروگان هستیم](#) - اردیبهشت ۱۳۸۴. تقی رحمانی متولد ۱۳۳۸ در قزوین است.  
او از اعضای شورای فعالان ملی-مذهبی است و ۱۴ سال از عمر خود را به اتهامات مختلف امنیتی-  
سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی به سر برده است. او در نهایت پیش از اجرایی شدن یک حکم  
هفت ساله زندان، از کشور به صورت غیرقانونی خارج شد و اکنون در فرانسه زندگی می‌کند.

داشتند. ضرب و شتم همراه با توهین، تخریب منزل استیجاری به بهانه بازرسی، بردن عکس‌های خانوادگی، بازجویی‌های شبانه‌روزی همراه با هزاران بار تهدید و توهین و یک بار ضرب و شتم سنگین در حین بازجویی و تحمل سلول انفرادی به مدت ۱۳۴ روز (۸۲/۳/۲۴ تا ۸۲/۸/۵) بدون حق داشتن هواخوری مناسب و برقراری تماس اصولی و ضروری با دنیای خارج در حالی که بازجویی‌ها رو به دیوار و با چشم‌بند و همراه با توهین و تهدید و... بود گوشه‌ای از رفتار غیرقانونی و غیرانسانی است که بر من روا داشته شده است.

همچنین، در تاریخ ۸۲/۵/۲۹ به دلیل تمدید بی‌دلیل بازداشت موقت و عدم اجازه تماس تلفنی با خانواده و تقاضای ملاقات با دادستان برای اعتراض به تمدید قرار بازداشت، دست به اعتصاب غذای تر زدم که تا تاریخ ۸۲/۶/۵ یعنی به مدت ۷ روز این اعتصاب ادامه داشت که با دیدار با دادستان تهران این اعتصاب را پایان دادم. اما جالب این بود که آقای مرتضوی تمام اقدامات بازجوها و به قول خودشان کارشناسان پرونده را مورد تأیید قرار داد و به شدت علیه بنده و جریان ملی - مذهبی موضع خصمانه گرفت. این در حالی است که بازجویی بنده از تاریخ ۸۲/۴/۲۲ پایان یافته بود و دلیلی برای اعمال شرایط سخت امنیتی - تحقیقاتی وجود نداشت.

۲ - دوران انفرادی در بازداشتی که توسط ضابطین انجام می‌شد در تاریخ ۸۲/۸/۵ به سرآمد و به قسمت دیگری از زندان تحت مدیریت و کنترل امنیتی بازجوهاست، منتقل شدیم که محیطی شامل یک اتاق با یک حیاط کوچک است. اتاقی که در آن شنودها و حیاطی که در آن دوربین‌ها همیشه مراقب کوچکترین تحرک و صحبت عادی ما هستند و احساس امنیت را از هر فرد سلب می‌کنند. از این مکان، امکان برقراری هیچ گونه تماسی، حتی تماس تلفنی ممکن نیست.

مقرراتی بر این جزیره دورافتاده حاکم است که در عرف زندان به مقررات انفرادی معروف است. نداشتن حق تلفن کردن، ملاقات نامنظم تا یک سال، و حتی دریغ از داشتن یک آینه یا در اختیار داشتن نخ و سوزن و... و مهم‌تر این که سازمان زندان‌ها و ریاست زندان اوین هیچگونه کنترلی بر این قسمت زندان ندارد. به طوری که گفته می‌شود که ریاست زندان اوین حاضر نیست مسئولیتی در قبال بازداشتگاه مزبور بپذیرد. چرا که پس از گذشت بیش از ۷۰۰ روز از بازداشت بنده، نام ما در لیست زندانیان اوین قرار ندارد و وکلا و خانواده‌ها بارها این مطلب را از اطلاعات زندان اوین پی‌گیری نموده و اعلام علنی کرده‌اند. البته وجود چنین بازداشتگاه‌هایی را مقامات

قضایی بارها تأیید کرده و خواستار کنترل و نظارت سازمان زندان‌ها بر آن شده‌اند، اما کارشناسان (بازجویان) در شکستن حرمت انسانی قدرتی فراوان و فراتر از سازمان زندان‌ها دارند. ایشان در صحبت‌هایشان خود را عین قانون و نظام می‌دانند و معرفی می‌کنند.

۳- اما «ضابطین» یا به گفته خودشان «کارشناسان پرونده» و به زعم برخی «نهاد موازی اطلاعاتی» در میدان فتح‌شده خود که به وسعت سرزمین ایران است با گشت‌های خیابانی، دستگیری‌های مکرر بدون حساب و کتاب و در اختیار داشتن سلول‌های انفرادی و اتاق‌ها و حیاط محافظت‌شده، جولان می‌دهند و خودسرانه‌ترین برخوردها را به نام نظام و حاکمیت با متهمان (که بنده مشت نمونه خروار آن هستم) می‌کنند، به طوری که ریاست قوه قضاییه با وجود ابلاغ بخش‌نامه‌های متعدد، قصد جلوگیری از برخی از این زیاده‌روی‌ها را دارند. جالب است که بازجویان در صحبت‌هایشان با متهمان، خود را میدان‌دار و عامل اصلی و تعیین‌کننده در قوه قضاییه می‌دانند.

برای ذکر نمونه‌ای از این نقش تعیین‌کننده بازجویان، می‌توان علاوه بر نحوه دستگیری‌ها و نگهداری متهمان در بازداشتگاه‌های غیرموجه و غیرقانونی، به عملکرد ایشان در اعمال حبس بدون حکم نسبت به اینجانب و دوستانم اشاره نمود. این افراد در ۸۳/۲/۱۳ فتوایی حکمی را به بنده نشان دادند که به موجب آن در پرونده معروف به پرونده ملی - مذهبی‌ها به هفت سال زندان محکوم شده بودم. در حالی که پرونده متهمان ملی - مذهبی جهت تجدیدنظر تا این تاریخ در نزد شعبه ۳۶ تجدید نظر است و قضات محترم این شعبه تاکنون ابلاغ هر حکمی را از سوی این شعبه تکذیب نموده‌اند.

جالب این است که مطابق ماده ۲۸۱ آیین دادرسی کیفری حکم تجدیدنظر باید از سوی دادگاه بدوی اجرا گردد و مراحل و تشریفات اداری خود را طی کند، نه اینکه یک مقام امنیتی در دادستانی این حکم را به رؤیت متهم برساند و او را متحمل حبس نماید بدون آن که یک نسخه از آن را طبق قانون به وکیل بنده یا حتی خودم (متهم) تسلیم نماید.

اما مهم‌تر این بود که به زودی معلوم شد که شعبه ۳۶ تجدیدنظر استان تهران، حکمی را ابلاغ نکرده است. از سوی دیگر این حکم تنها در مورد سه نفر از ۱۵

نفر متهمان پرونده اجرا می‌گردد، در حالی که مطابق عرف و قانون، اجرای حکم می‌بایست در مورد ۱۵ متهم انجام پذیرد.

در چنین حالتی، طبق قانون، هر مقامی که حکمی را بدون امضای قاضی به رؤیت متهم یا دیگران برساند به موجب ماده ۲۱۵ آیین دادرسی کیفری مشمول مجازات سه ماه تا یک سال انفصال از خدمت می‌شود. اگر چه بعید است مقامی در قوه قضاییه توان برخورد با این جریان را داشته باشد.

با این وصف، همان طور که مخاطبان این نامه از روند غیرقانونی این پرونده آگاهند، از سوی ضابطین و دادستان تهران اصرار وجود دارد که حکم ابلاغ شده و به وسیله اجرای احکام در حال اجراست. و از سویی قاضی شعبه ۳۶ تجدیدنظر استان ابلاغ هر گونه حکمی را از سوی این شعبه (تنها مرجع صاحب صلاحیت برای ابلاغ حکم) تکذیب می‌کند. اما نکته غریب این جاست که بنده به حکم دادگاه بدوی به ۱۱ سال حکم و ۱۰ سال محرومیت اجتماعی محکوم شده‌ام و به موجب بند ج ماده ۲۳۳ آیین دادرسی کیفری احکام بالاتر از ۱۰ سال می‌بایست به دیوان عالی ارجاع شود، در حالی که شعبه ۳۶ تجدیدنظر، حتی در انشاء حکم ابلاغ نشده، می‌باید به موجب قانون مزبور در مورد رسیدگی به حکم اینجانب اعلام عدم صلاحیت می‌کرد و رسیدگی را به دیوان عالی ارجاع می‌داد. واقعا این عدم اطلاع از قانون از سوی دادستانی که مدعی اجرای حکم است، عجیب و غریب نیست؟ جای طرح این سؤال است که پس قانون دادرسی کیفری را چه کسی باید بداند، مگر جز قاضی و دادستان؟

۴- اما حدیث قدرت‌نمایی جریان اطلاعات موازی که وزیر اطلاعات آقای خاتمی نیز بر وجودشان صحه گذاشته اما با انتقاداتی این جریان را می‌پذیرد زمانی آشکارتر شد که علیرغم تبدیل قرار بازداشت موقت (پس از شانزده ماه از مورخ ۸۲/۳/۲۴ لغایت ۸۳/۷/۳۰) به وثیقه ۵۰ میلیون تومانی توسط شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب و سپردن وثیقه به این شعبه، آزاد نشدیم، در حالی که به موجب این اقدام دیگر هیچ توجیه قانونی برای ماندن در زندان برای بنده و دوستانم وجود نداشت. اما همچنان در زندان ضابطین به سر می‌بریم.

اما داستان آشفتگی در قوه قضاییه که ریاست وی هر از گاهی در موضع منتقد به نقد آن می‌پردازد، بسیار جالب توجه است. در حالی که قاضی شعبه ۳۶ اصرار دارد

که حکمی را ابلاغ نکرده، و تیم بازجویی و دادستانی معتقد به اجرای حکم است، دو تن از سخنگویان قوه قضاییه که منتخبین مستقیم آقای شاهرودی می‌باشند، یعنی آقای الهام در مهر و اسفند ۱۳۸۲ و آقای کریمی‌راد در اواخر آبان ۱۳۸۳ از وجود چنین حکمی سخن گفته‌اند.

این آشفتگی و تشتت همچنان ادامه یافت، تا این که دادستان تهران که در ردیف حامیان اصلی ضابطین قرار دارد نامه‌ای را در ۸۳/۱۱/۵ به امضای ریاست قوه قضاییه می‌رساند که در آن نامه با آزادی مشروط (سپری شدن نیمی از مدت محکومیت) سه زندانی ملی - مذهبی موافقت شده بود. جالب این بود که نویددهنده آزادی بنده و دوستان، خود از موانع اصلی این روند آزادسازی است. بعد از برملا شدن ظلم و اجحاف در حق وبلاگ‌نویسان مظلوم، تیم ضابطین و دادستان تهران برای عدم مراجعه و سماجت خانواده‌های ملی - مذهبی که کفش آهنین به پا کرده و مدام به سراغ هر نهاد، ارگان و فرد مسئول در این مملکت رفته و دادخواهی و تظلم‌خواهی می‌نمودند، به شیوه‌ای خاص با وعده برای آزادی، اقدام به تدارک نمایشی برای آزادی مشروط کردند. اما پرسش این بود که زمانی که قاضی تجدیدنظر حکمی ابلاغ نکرده، چگونه این حکم در اجرای احکام در حال اجراست و دادستان مدعی است که ناظر بر اجرای حکم است. مگر جز این است که دادستان برای مشروعیت دادن به حبس غیرقانونی بنده و دوستانم این ترفند را به کار گرفته است. مگر جز این است که دغدغه او در این عمل نه آزادی مشروط دوستانم و بنده، بلکه تنها فرار خود از اتهام حبس غیرقانونی و بدون حکم ما بوده است؟

طبق نامه موجود در دست وکیل و خانواده‌ها، ریاست قوه قضاییه با جمله «نسبت به آزادی مشروط مطابق قانون اقدام گردد» با آزادی مشروط موافقت می‌کند که تاکنون، آقای دادستان با ترفندی دیگر از «اقدام» برای آزادی ما طبق دستور ریاست محترم قوه قضاییه سر باز زده است. اما پرسش مهم‌تر این است که سخنگوی قوه قضاییه حتی درباره وجود حکم از قاضی شعبه ۳۶ سؤال نمی‌کند که چگونه دادستان حکمی را اجرا می‌کند که وکلا و خانواده‌ها نه یک بار بلکه صدها بار اعلام علنی نمودند که حکم از سوی شعبه ۳۶ تجدیدنظر تاکنون ابلاغ نشده است و چگونه دادستان مطابق این فرض نادرست درخواست آزادی مشروط بر اساس سپری شدن نیم مدت از محکومیت می‌نماید؟

شرح این قصه بی‌قانونی که در جامعه ما خود تبدیل به قاعده و قانون شده به

اشکال و صور متفاوت برای دیگران تکرار می‌شود خود حدیث هفتاد من می‌شود که بخشی از آن را هر از گاهی بالاترین مقام قضایی عنوان می‌کند. اما اگر بخواهم از رفتار با زندانیان در انفرادی‌ها در تابستان سال ۱۳۸۲ بگویم داستانی مفصل می‌شود و تکراری.

در پایان از ریاست قوه مجریه می‌خواهم که به عنوان مسئول اجرای قانون اساسی اعلام کند، این حداقل درخواست قانونی است که صرفاً و فقط اعلام کند، در مورد بنده و دوستانم ظلم و اجحاف و مواردی [اعمال] خلاف قانون صورت گرفته است. زیرا منادی گفتگوی تمدن‌ها در سرزمین خود آن سان توانا نیست که در مقابل عاملین ظلم و اجحاف به اینجانب بایستد و عامل اجرای قانون باشد. اما از ریاست قوه مجریه انتظار می‌رود، لاقلاً در برابر افکار عمومی به اجرای بی‌عدالتی در حق بنده و دوستان اذعان دارد. بی‌گمان مصلحت‌اندیشی ایشان در مورد حفظ نظام نمی‌تواند باعث سکوت در مورد خواسته مزبور باشد، چرا که با توجه به سخنان اخیر ریاست قوه قضاییه اعتراف به چنین بی‌عدالتی در حق بنده به عنوان مشتی از نمونه خروار دیگر تضعیف نظام قلمداد نمی‌شود.

از ریاست قوه قضاییه نیز انتظار می‌رود که با استفاده از قدرت قانونی خود، روند این ظلم و بیداد رفته به بنده و دوستان را متوقف کند و با اجرای قانون که معنی صریح آن آزادی بنده و دوستانم می‌باشد، به این ظلم پایان بخشد.

به عنوان مسئول قوه قضاییه نمی‌توان فقط در نقش و هیأت یک منتقد ظاهر شد و هر از گاهی از بی‌عدالتی‌ها در قوه قضاییه و یا بخشی از آن سخن گفت. آن چه برخی مسئولان قضایی در مورد پرونده وبلاگ‌نویسان کردند امری استثنایی نیست، لاقلاً در سال‌های اخیر از سال ۱۳۷۹ به این سو این شیوه در مورد بسیاری از متهمان مطبوعاتی و سیاسی اعم از روشنفکر، دانشجو، فعال سیاسی و... اعمال شده است. تردیدی نیست که ریاست قوه قضاییه مسئول این نوع اعمال خواهد بود و پاسخگوی اصلی در برابر مردم.

وضع دادرسی در جامعه ما به نحوی است که بنده و بسیاری از متهمان دستگاه قضایی از مقامات قضایی خواستار اجرای خشونت قانونی هستیم (یعنی اجرای قوانینی را خواستاریم که حتی برخی از آنان را عادلانه نمی‌دانیم) چون آن سان در مقابل خشونت عربان قرار گرفته‌ایم که از مقامات کشوری و قضایی خواستار اجرای

همین قوانین پرعیب و نقص هستیم. بنده با وجود داشتن دو وثیقه جمعا به ارزش یک میلیارد و پانصد میلیون ریال بدون داشتن حکم قطعی، انتظاری جز آزادی بی قید و شرط ندارم و خواستار اجرای قانون در مورد خودم هستم.

مجدداً تاکید می‌کنم خواستارم که رئیس قوه مجریه با اعلام نقض قانون در مورد بنده و دوستانم برای افکار عمومی و رئیس قوه قضاییه با توقف روند غیرقانونی و ظالمانه و با دادن دستور آزادی به وظیفه خود در آن مورد عمل نمایند.

چنانچه در یکی دو هفته آینده احقاق حقی در این رابطه صورت نگیرد، حق بنده در انجام اقدامات اعتراضی بعدی از جمله انتشار علنی این نامه محفوظ خواهد بود.

تقی رحمانی

۱۳۸۴/۲/۲۵

هدی صابر\*

## زندانیان جمهوری اسلامی؛ جایی که نه خدا هست نه قانون

به نام ناظر یکتا و مشرف بر تمامی امور

«ربادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطاناً  
نصیراً» (اسری ۸۰)

حضور محترم آقایان سیدمحمد خاتمی ریاست جمهور و رئیس شورای  
امنیت ملی و سیدمحمد هاشمی شاهرودی ریاست قوه قضاییه

با سلام و وقت بخیر

نیک عنایت شود!

دو سال زمان مصرف شد تا نگارش سطور پیش رو، به طور ناگزیر ضرورت یابد. مدت  
زمانی برابر با نیمی از دوران زمامداری رئیس جمهور و دو پنجم دوره مقرر ریاست بر  
دستگاه قضایی. مدت زمانی بس سنگین و مستهلک کننده که وزن مخصوص آن را

---

\* هدی صابر: [جایی که نه خدا هست نه قانون](#) - اردیبهشت ۱۳۸۴. هدی رضازاده صابر، روزنامه نگار،  
فعال مدنی و فعال سیاسی ملی-مذهبی در ۱۳۳۷ در تهران متولد شد. در سال‌های پس از انقلاب به  
دفعات بازداشت شد و مجموعاً به بیش از ۱۵ سال حبس محکوم شد. در آخرین بازداشت و در پی  
قتل هاله سحابی، در مراسم تشییع جنازه پدرش عزت الله سحابی، در زندان دست به اعتصاب غذا  
زد که به دلیل نارسایی‌های بدنی ناشی از این اعتصاب و اهمال در رسیدگی‌های پزشکی، در خرداد  
۱۳۹۰ جان خود را از دست داد.



خانواده و نزدیکان بی‌ملجا ما بیش از همه بر کرده احساس می‌کنند. پیش از آن که ناگزیر به تحریر شوم خانواده‌ها و وکلا از زمان دستگیری غیرقانونی تاکنون حدود ۴۰ نامه در نوبت‌های مختلف خطاب به رؤسای سه قوه (به طور واحد و مجزا)، دادستان کل کشور، وزیر دادگستری، رئیس دادگستری تهران، کمیسیون‌های مختلف مجلس و... نوشته و همزمان با آن نزدیک به ۴۰ نوبت دیدار با رئیس جمهور، رئیس مجلس ششم، رئیس دادگستری، کمیسیون‌های مختلف مجلس، نماینده رئیس جمهور و رئیس دستگاه قضایی، در هیات بررسی مسائل زندان‌ها، دادستان تهران، قاضی شعبه و... را در این روند نفس گیر ثبت کرده‌اند. به عبارتی هر هجده روز یک بار یک مکتوب و یک دیدار برای دریافت یک پاسخ به پرسش «چرا دستگیری؟ چرا زندان؟ با کدام مستند؟ با کدام حکم؟»

چنانچه پیگیری‌های نفس گیر و توان‌فرسای خانواده‌ها به سرمنزلی می‌رسید و یا آن که وکلا از وزانت و جایگاه قابل اعتنا در نزد دستگاه قضایی برخوردار بودند و این بخش از قدرت، حداقل نیازی به پاسخگویی به پرسش‌های آن‌ها احساس می‌کرد، ضرورتی بر تحریر این مکتوب نبود. از آن جا که ماراتن پرمرات خانواده‌ای که دو سال از عمر را به نگارش و ارسال نامه و شکواییه و وقت گرفتن و دیدار با این مقام اجرایی و آن صاحب مسند قضایی تخصیص داد، به فرجام نرسید و تلاش‌های ادله‌جویانه و کلا نیز با کمترین اعتنای مسئولان مواجه نشد، دو سال سکوت محض من «متهم» بی‌مدرک و مستند و زندانی «بی‌حکم» به سر آمد. اینجانب هدی صابر به عنوان مخلوق خالق بی‌بدیل که بسیار پیشتر و بیشتر از یک شهروند، در این گوشه از ملک او صاحب حقوق حقه بالذاته همچون حق حیات، حق معاش، حق اندیشه و ابراز آن، حق فعالیت فکری - سیاسی و حق اعتراض در حد درک محدود خویش هستم، روی قلم با شما دارم. حق مخلوق خالق هستی بودن بس فراتر از حقی است که تحت واژه شهروندی - که در ادبیات سیاسی - اجتماعی یک دهه اخیر ما مورد استفاده افزون‌تر قرار گرفته - مفروض است.

گرچه هم اینک به رغم جریان بی‌وقفه، پرطمطراق و پرهزینه غوغاپردازی‌های رسمی حاکمیتی پیرامون «اسلام» و «ارزش‌ها» و... جایگاه و نقش پروردگار، که در کل عالم امکان فعال و منتشر است، ناپیداست و تنها گه‌گاه با او و حضورش به «تعارف» برگزار می‌شود، اما از دیدگاهی دیگر خدای عالمیان، هم آفرینشگر، هم پرورنده، هم دیده‌ورز تیز و ریزبین و در جایگاه بس مستحکم و تعارف‌ناپذیر نظارتی

و هم پرسشگر و محاسب بی‌چون و چرا در همه روندها و عرصه‌هاست. بدین روی خدای «شاهد» و پرسشگر قطعاً در جایگاه لِرزان، پرمخاطره و بی‌ثبات نیروهای فکری - سیاسی جامعه ما، خانواده و وکلای من و هم‌پرونده‌هایم قرار ندارد. از این منظر، من با بضاعت ناچیز انسانی و اعتقادی خود نه به عنوان یک شهروند بی‌دفاع که به عنوان یک حیات‌گرفته از منشأ حیات، با حقوقی به اشد پایمال شده، معترضانه شما را مخاطب قرار می‌دهم که غیر از این دلیل و بهانه‌ای برای نگارش وجود ندارد:

**آقای هاشمی شاهرودی** که ریاست دستگاه قضایی را - که برابر اصل یک صد و پنجاه و ششم قانون اساسی نظام به عنوان «قوه‌ای مستقل و پشتیبان حقوق فردی و اجتماعی و مسئول تحقق بخشیدن به عدالت» محسوب و موظف به «احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادی‌های مشروع» و «نظارت بر حسن اجرای قوانین» می‌باشد - برعهده دارید! در چارچوب همین وظایف تعریف‌شده و نه افزون‌تر بر آن، به روندی که بر من و هم‌پرونده‌ها در دو سال اخیر گذشت، عمیق بنگرید.

اینجانب در ساعت ۸:۳۰ صبح روز شنبه ۲۴ خرداد ۱۳۸۲ در نزدیکی منزل مسکونی در برابر دیدگاه متحیر ابران محل، توسط یک تیم عملیاتی پنج نفره محاصره و دستگیر شدم. در همان حال در برابر پرسش من که «به ازای چه حکمی همراه شما سوار خودرو شوم؟» یک تکه کاغذ کاهی ارائه شد که من فقط ۵ ثانیه فرصت بلع بصری آن را داشتم. با اندک مکث من، دست یکی از اعضای تیم به سمت اسلحه کمری زیر پیراهن رفت! سپس با دستبند و چشم‌بند به زندان منتقل شدم. چند ساعت بعد فرزند پانزده ساله‌ام که تنها در منزل به سر می‌برد مورد حمله و ضرب و شتم تیم بازرسی قرار گرفت و لولای درب منزل در برابر مقاومت فرزندم برای ممانعت از ورود آن‌ها از جا درآمد. کاغذ کاهی ارائه شده به جای «حکم جلب»، فاقد مهر و حتی مقام و سمت فرد امضاءکننده آن بود. به گفته یکی از اعضای تیم، امضاء متعلق به دادستان تهران بود. مطابق ماده ۱۱۲ «قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب» - مصوب ۱۳۷۸ - «احضار متهم به وسیله نامه به عمل می‌آید. احضارنامه در ۲ نسخه فرستاده می‌شود. یک نسخه را متهم گرفته و نسخه دیگر را امضا کرده و به مأمور احضار رد می‌کند.» ماده ۱۱۸ همان قانون چنین تصریح می‌کند که «قاضی می‌تواند در جرایمی که مجازات آن‌ها قصاص، اعدام و قطع عضو می‌باشد» و نیز در مورد «متهمینی که محل اقامت یا شغل و کسب آن‌ها معین نبوده و اقدامات قاضی برای دستیابی به متهم به نتیجه نرسیده باشد»، بدون

این که بدوا احضاریه‌ای فرستاده باشد دستور جلب متهم را صادر نماید.

اینجانب فردی کاملاً در دسترس، با نشانی منزل و محل کار مشخص، با حکم بدوی حبس ۱۰ ساله، رهین یک فقره وثیقه یک صد و سی میلیون تومانی نزد شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب بوده‌ام و مهم‌تر از همه، ماه‌ها تحت نظر یک تیم کامل تعقیب و مراقبت که هم شخص رئیس جمهور و قبل از آن وزیر کشور را طی یادداشتی از مزاحمت‌ها و ناامنی‌های ناشی از آن مطلع کرده بودم، قرار داشتم. در این شرایط چه نیازی به کمین‌گذاری و محاصره؟

اینجانب که در نزدیکی منزل مسکونی دستگیر شدم، ۳۲ ساعت پس از دستگیری، در اولین حضور در اتاق بازجویی رو به دیوار و با چشم‌بندی بر بالای پلک، با یک فرم به اصطلاح «تفہیم اتهام» برای امضاء روبه‌رو شدم؛ **متن کوتاهی که تصریح می‌کرد که «در صحنه اغتشاش دانشگاه حاضر و در همان صحنه دستگیر شده‌ام»**. فرم تیبی که به طور یکسان میان همه دانشجویان و نیز افراد غیردانشجوی دستگیر شده در حوادث خرداد ۸۲ به عنوان «تفہیم اتهام» توزیع شده بود. پس از آن که از امضای فرم خودداری و نسبت به محتوای آن کتبا اعتراض کردم، ساعتی بعد در سلول با متن دست‌نویسی نزدیک به همان مضمون مواجه شدم که مجدداً اعتراض خود را در پای برگه، مکتوب کردم. ماده ۱۲۹ قانون اخیرالذکر، مصرح داشته است که «قاضی [ابتدا] موضوع اتهام و دلایل آن را به صورت صریح به متهم تفہیم می‌کند، آن گاه شروع به تحقیق می‌نماید». شایان توجه است که دو روز بعد در اولین جلسه بازجویی و نیز در دیگر جلسات بازجویی، نه تنها تفہیم اتهامی صورت نگرفت که حتی یک سؤال کتبی یا شفاهی در مورد اتهام «حضور در صحنه اغتشاش و تحریک دانشجویان» از من به عمل نیامد. دستگیری خرداد ۸۲ در عمل اجرایی سناریویی بود که با استفاده از فضای تنش و تشنج آن ایام صورت پذیرفت.

فارغ از آن که در چارچوب موضوع مورد به اصطلاح «تفہیم اتهام» بازجویی نشدم و بخش مهمی از بازجویی‌ها نیز بازجویی فکری - سیاسی قلمداد می‌شد، مجموع بازجویی‌هایم به تعداد ۱۱ جلسه در تاریخ ۱۸ تیر ماه ۸۲ پایان یافت. به عبارتی دوره زمانی از دستگیری تا بازجویی تنها ۲۶ روز بود.

اصل ۳۲ قانون اساسی مقرر می‌دارد «حداکثر ۲۴ ساعت پس از دستگیری و تفہیم اتهام، پرونده مقدماتی تشکیل و به مراجع صالحه ارسال و مقدمات محاکمه

در اسرع وقت فراهم گردد. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.»  
و نیز در ماده ۳۷ «قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب» ضمن تصریح بر ضرورت «مستدل و موجه بودن کلیه قرارهای بازداشت موقت» چنین معین کرده است که «قاضی مکلف است در کلیه موارد پس از مهلت یک ماه در صورت ضرورت با ذکر دلایل و مستندات، قرار بازداشت موقت را تجدید و در غیر این صورت با قرار تأمین مناسب، متهم را آزاد نماید.»

جدا از دو مستند مطروحه، بند ط از ماده ۳ «قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب» مصوب ۱۳۷۳/۴/۱۵ و اصلاحات بعدی تا ۱۳۸۱/۷/۲۸ چنین روشن کرده است که «هرگاه در جرایم موضوع صلاحیت دادگاه کیفری استان تا چهار ماه و در سایر جرایم تا دو ماه به علت صدور قرار تأمین، متهم در بازداشت به سر برد و پرونده اتهامی او منتهی به تصمیم نهایی در دادسرا نشده باشد، مرجع صادرکننده قرار، مکلف به فک یا تخفیف قرار تأمین متهم می‌باشد مگر آن که جهات قانونی یا علل موجهی برای بقای قرار تأمین صادر شده وجود داشته باشد که در این صورت با ذکر علل و جهات مزبور، قرار ابقاء می‌شود و متهم حق دارد از این تصمیم ظرف مدت ۱۰ روز از تاریخ ابلاغ به وی حسب مورد به دادگاه عمومی یا انقلاب محل شکایت نماید. فک قرار بازداشت متهم از طرف بازپرس با موافقت دادستان به عمل می‌آید و در صورت حدوث اختلاف بین دادستان و بازپرس، حل اختلاف با دادگاه خواهد بود.»  
بندی از همان ماده نیز تعیین کرده است «درخواست دادستان و بازپرس را باید ضابطین، مقامات رسمی و ادارات فوراً اجرا نمایند. بازپرس می‌تواند به تحقیقات ضابطین دادگستری رسیدگی نموده و هرگاه تغییری در اقدامات آنان یا تکمیلی در تحقیقات لازم باشد به عمل آورد. تخلف از مقررات این بند، علاوه بر تعقیب اداری و انتظامی، برابر قانون مستوجب تعقیب کیفری نیز خواهد بود.» بند ک از همان ماده قانونی چنین راه‌کاری را مشخص می‌نماید:

«پس از آن که تحقیقات پایان یافت، بازپرس آخرین دفاع متهم را استماع نموده با اعلام ختم تحقیقات و اظهار عقیده خود، پرونده را نزد دادستان می‌فرستد. در صورتی که به عقیده بازپرس، عمل متهم متضمن جرمی نبوده یا اصولاً جرمی واقع نشده و دلایل کافی برای ارتکاب جرم وجود نداشته باشد، قرار منع تعقیب و در صورت عقیده بازپرس و تقصیر متهم، قرار مجرمیت در باره ایشان صادر می‌نماید

و چنانچه متهم در آخرین دفاع دلیل موثری بر کشف حقیقت ابراز ننماید، بازپرس مکلف به رسیدگی می‌باشد. دادستان نیز مکلف است ظرف ۵ روز از تاریخ وصول، پرونده را ملاحظه نموده و نظر خود را اعلام دارد.»

اما ماده - تبصره‌های قانونی روی کاغذهای «بی‌روح و حس» یک سو و بازی با همان قوانین و مهم‌تر از آن بازی طولانی و پایان‌ناپذیر با عمر، حیثیت، اعصاب و روان متهم و خانواده «صاحب احساس»، سوی دیگر روند دو ساله اخیر است:

به رغم آن که طول دوره زمانی از دستگیری تا پایان بازجویی‌ام تنها ۲۶ روز بود، همچون دیگر هم‌پرونده‌هایم به مدت ۱۳۵ روز بدون هیچ توضیح در سلول انفرادی به سر بردم و پس از آن در آستانه سفر لیگابو نماینده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد به همراه دیگر هم‌پرونده‌ها به تاریخ ۵ آبان ۱۳۸۲ به سلول بزرگتر با مقرراتی نزدیک به مقررات انفرادی منتقل شدم. پس از آن نیز تا تاریخ ۱۳/۲/۱۳۸۳ که انشاء حکم قطعی پرونده قبلی (پرونده متهمان ملی - مذهبی ۸۰-۱۳۷۹) به رؤیت من رسید در شرایط «بازداشت موقت» به سر بردم. در تمامی مدت ۳۲۲ روز از دستگیری تا رؤیت حکمی که داستان خاص خود را دارد، تنها ۳ بار قرار بازداشت موقت من تمدید شد که سرآمد آن در تاریخ ۳۰/۸/۱۳۸۲ بود. به عبارت ساده در مقابل ۲۶ روز بازجویی، ۳۲۲ روز در «بازداشت موقت» به سر بردم که تنها نیمی از آن مدت (۱۶۱ روز) قرار بازداشت موقت داشته و نیم مدت دیگر آن را بدون قرار بازداشت موقت سر کردم. شاید چنانچه سفر لیگابو در دستور نبود و هراسی از فشارهای بین‌المللی - نه ترس از خدا - وجود نداشت، تاکنون در انفرادی محبوس بودیم.

در طول دوران ۱۱ ماهه «بازداشت موقت» حداقل ۵ گزارش دوماهانه یا ۳ گزارش چهارماهانه توجیهی حاوی ادله محکمه‌ادامه بازداشت موقت می‌باید وجود داشته باشد که به طور قطع این چنین نیست.

بازپرس پرونده (بازپرس شعبه ۱۲ مستقر در دادیاری زندان اوین) با آن که محل استقرار اداری‌اش تا زندان خاص محل بازداشت من کمتر از ۳۰۰ متر فاصله داشت، تا روز ۱۷ آبان ۱۳۸۲ (تنها یک روز قبل از بازدید لیگابو از زندان اوین) نه دیداری با من داشت و طبیعتاً نه مطلبی از من «بازپرسید». وی حدود ۱۵۰ روز پس از بازداشت، من و هم‌پرونده‌هایم را احضار و در یک اقدام صوری آن هم توسط یکی

از کارمندان دادیاری - و نه حتی خود - از من و هم‌پرونده‌ها خواست تا «آخرین دفاع» مان را در «چند سطر» بنویسیم. هنگامی که من از کارمند مربوطه سؤال کردم «آخرین دفاع در برابر کدام کیفرخواست؟»، وی پرسش را به بازپرس منتقل و به توصیه بازپرس، با تلفن همراه سربازجوی پرونده تماس گرفت و در حالی که من و هم‌پرونده‌ها در راهرو دادیاری در انتظار به سر می‌بردیم، کیفرخواستی که به طور تلفنی از سربازجو به کارمند دادیاری منتقل می‌شد، در چند سطر مکتوب و در مقابل «متهم» قرار گرفت تا «آخرین دفاع»ی را که بازپرس می‌باید «استماع» کند بر یک برگ کاغذ و با توصیه به این که «خلاصه و مختصر بنویسید»، مکتوب شود.

بدین ترتیب در روند پنج ماهه یادشده، بازپرس کمترین ورودی به پرونده نداشت و در ۱۸ آبان ۱۳۸۲ یک روز پس از «داستان آخرین دفاع» و چند ساعتی قبل از دیدار نماینده کمیسیون حقوق بشر، بازپرس با احضار مجدد ما، چنین تصریح کرد که «پرونده شما به طور قانونی به شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب منتقل [شده] و ما دیگر مسئولیتی در قبال آن نداریم.»

پس از انتقال پرونده، تا تاریخ ۱۳/۲/۱۳۸۳ - زمان رؤیت حکم پرونده قبلی - و زان پس تاکنون، برای بررسی موضوع اتهام مجعول و ساختگی «حضور در صحنه اغتشاش و تحریک دانشجویان» و... «محاكمه در اسرع وقت» برگزار نشده است.

دادستان تهران به رغم تکلیف قانون «مبنی بر اعلام نظر خود ظرف ۵ روز پس از ملاحظه پرونده» نظری اعلام نکرده و مطابق خبر مندرج در رسانه‌های ۱۳۸۳/۸/۲۶، چنین اظهار کرد که «متهمان، حکم قبلی خود را می‌کشند و دوران محکومیت قطعی خود را سپری می‌کنند.»

### آقای شاهرودی!

به تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۳۸۳ به فاصله ۳۲۲ روز پس از دستگیری، اوراق انشاء حکم قطعی «متهمان پرونده ملی - مذهبی» مربوط به دستگیری‌های سال ۱۳۷۹ توسط فردی که در بازداشت قبلی در مواردی با وی مواجه شده و در جریان ۲ بار دیدار هیات بررسی مسائل زندان‌ها (آبان ۸۲ و اردیبهشت ۸۳) با من و هم‌پرونده‌هایم حضور داشت و خود را عضو حراست قوه قضاییه معرفی می‌کرد، به من و دیگر هم‌پرونده‌ها ارائه شد که نه «نسخه» ای از رأی که زیراکس رأی بود. از آن جا که

در دیدار دو روز قبل از آن با آقایان شریعتمداری وزیر بازرگانی و نماینده مشترک ریاست جمهور و ریاست قوه قضاییه در هیات بررسی مسائل زندان‌ها، مرتضوی دادستان کل تهران و بختیاری رئیس سازمان زندان‌ها و همان عضو حراست قوه قضاییه، مرتضوی دادستان کل تهران به همان فرد تصریح کرد که «فردا حکم را از آقای زرگر - قاضی شعبه ۳۶ تجدید نظر بگیر و برای آقایان (ما) به زندان بیاور»، تصور ما که ۱۱ ماه از فضای خارج از زندان و از سیر دقیق پرونده با خبر نبودیم و در طول این مدت حتی یک بار نیز با وکلایمان دیدار نداشتیم، آن بود که ارائه حکم سیر قانونی خود را طی کرده است چرا که مرتضوی دادستان کل تهران به هنگام بازدید یک هیات رسمی با قاطعیت عنوان کرد که «حکم شما قطعی شده و به شما ابلاغ می‌شود». معهدا اوراقی که «به هر طریق» به زندان آورده شده و مقابل دیدگان ما قرار گرفت به طور مکتوب مورد اعتراض من و هم‌پرونده‌ها واقع شد.

### نیک دقت ورزید!

ماده ۲۰۹ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب (مصوب ۱۳۷۸) تصریح می‌دارد «چنان چه در پرونده‌ای متهمین متعدد بوده و یا معاون و شریک داشته باشند در صورتی که به یک یا چند نفر از آنان دسترسی نباشد، دادگاه نسبت به متهمین حاضر پرونده را تفکیک و رسیدگی و تعیین تکلیف خواهد کرد. در مواردی که رسیدگی غیابی امکان داشته باشد رسیدگی غیابی به عمل خواهد آورد و در غیر این صورت پرونده را مفتوح نگه می‌دارد.» از آنجا که [پرونده] تمامی ۱۵ نفر متهم پرونده ملی - مذهبی که رأی اولیه خود را در اردیبهشت ماه ۱۳۸۲ از شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب دریافت کرده و جملگی در دسترس و همگی دارای اتهام مشترک بوده‌اند، پرونده «جمعی» محسوب می‌شود، دلیلی برای تفکیک من و دو هم‌پرونده از جمع ۱۵ نفر و قطعی کردن حکم برای تنها ۳ نفر وجود نداشته و اعلام رأی قطعی برای آنان، فاقد وجاهت قانونی است.

ماده ۲۱۶ همان مستند، صراحت دارد که رأی دادگاه «در صورت مجلس قید و در دفتر مخصوص ثبت می‌شود و در صورتی که قاضی دادگاه رأی را به طرفین اعلام و ابلاغ نماید، دادن رونوشت به آنان بدون اشکال است.» قاضی شعبه ۳۶ نه رأی را به استماع شخص من یا وکلایم رسانده و نه رونوشتی از حکم را که ارائه آن

بدون اشکال است به من و وکلا تحویل داده است. آنچه که در زندان به «رؤیت» رسید زیراکس انشای حکمی بود که در بالای سمت چپ خود، تاریخ و شماره دفتر اندیکاتور ثبتی شعبه ۳۶ تجدید نظر را نداشت در حالی که حکم بدوی که در اردیبهشت ۱۳۸۲ به ۱۵ متهم در حضور وکلا تحویل داده شد و نزد من نیز موجود است، شماره - تاریخ بر بالای سمت چپ دارد.

ماده ۲۸۱ همان مستند این گونه ارائه می‌کند که «اجرای حکم در هر حال با دادگاه بدوی صادرکننده حکم یا قائم مقام آن است.» راه کار شناخته شده تحقق احکام قطعی آن است که نسخی از حکم تجدید نظر از مبدا دادگاه بدوی به اجرای احکام و زندان تحویل گیرنده متهم، ارسال شده بدین ترتیب حکم «مجری» می‌شود. در حال حاضر نه نسخه‌ای از حکم نزد شعبه ۲۶ به عنوان دادگاه بدوی و نه نزد ریاست زندان اوین است و تنها یک نسخه انحصاری که همان زیراکس مورد رؤیت ما در زندان است، نزد دادستان کل تهران «محفوظ» است.

قاضی شعبه ۳۶ تجدیدنظر چندبار اذعان داشته است که حکمی از مصدر شعبه ابلاغ نشده است. به خانواده‌ها و وکلا بارها از شعبه ۳۶ چنین پاسخی داده شده است که «حکمی از سوی ما به متهمان ابلاغ نشده است.» خانواده‌ها در مصاحبه مطبوعاتی ۱۳۸۴/۲/۱۸ این حقیقت را عنوان کردند که در دفتر دادستان کل به هنگام گفتگوی تلفنی وی با آقای زرگر رئیس شعبه ۳۶ تجدید نظر و در حالی که مکالمه از طریق بلندگوی تلفن پخش می‌شد، آقای زرگر تصریح کرده است که حکمی ابلاغ نکرده و همین امر در دفتر یک مقام دیگر به هنگام تماس تلفنی وی با آقای زرگر، به عینه تکرار شده است. اینجانب در ساعت ۲۵:۱۲ روز پنجشنبه ۸ مرداد ۱۳۸۳ زمانی که از طرف قاضی شعبه ۲۶ از زندان محل بازداشت به دادگاه انقلاب احضار شده بودم، از دفتر شعبه ۲۶ با دفتر شعبه ۳۶ طی صحبت تلفنی پرسش کردم که «آیا حکمی از سوی شعبه ۳۶ به من ابلاغ شده است؟» مسئول دفتر پاسخ داد: «همانطور که به وکیل شما گفته شد چنین حکمی را ما ابلاغ نکرده ایم.» مهم‌تر از آن در ساعت ۵۰:۱۳ روز دوشنبه ۱۳۸۴/۲/۱۹ با استفاده از امکان مرخصی، در دفتر شعبه ۳۶ تجدیدنظر با آقای عباسیان قاضی دیگر شعبه گفتگو کردم و وی تصریح کرد که از مصدر شعبه حکمی ابلاغ نشده است. من از آقای عباسیان پرسیدم چنانچه قول شما را به نام خودتان در مکتوب خود به عنوان مستند استفاده کنم از نظر شما اشکالی ندارد؟ وی در پاسخ عنوان کرد که نه اشکالی ندارد.



بدین روی اساسا حکمی در کار نیست. لذا در یک ترفند، زیراکس انشای حکم که به هر طریق از شعبه خارج شده است، به رؤیت من ۱۱ ماه از عالم بی خبر و وکیل- نادیده رسید. طبق ماده ۲۱۵ همان قانون «پیش از امضای دادنامه، تسلیم رونوشت آن ممنوع است، متخلف از این امر به سه ماه تا یک سال انفسال از خدمات دولتی محکوم خواهد شد.» تحقق این امر در دستگاه قضایی موجود، به رؤیایپردازی شیرین کودکانه می ماند.

جالب آن که سخنگوی پیشین قوه قضاییه در مهر ماه ۸۲ حتی قبل از داستان پلیسی رؤیت حکم، طی مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرده بود که «آنان در حال سپری کردن دوره محکومیت خود می باشند»، حال آن که وکلای پرونده در تاریخ ۱۳۸۲/۱۰/۹ - ۴ ماه پس از اعلام خلاف واقع آقای الهام سخنگوی قوه - اخطاریه ای از شعبه ۳۶ تجدید نظر در خصوص «تسلیم لایحه اعتراضیه تکمیلی» برای اینجانب را دریافت کرده بودند.

در تاریخ ۱۳۸۳/۷/۲۸ قاضی شعبه ۲۶ قرار بازداشت دستگیری خرداد ماه ۱۳۸۲ را پس از ۱۶ ماه تبدیل به وثیقه کرده و روزهایی چند پس از آن، وثیقه ای به میزان ۵۰ میلیون تومان از طرف خانواده تودیع شد.

### ریاست محترم دستگاه قضایی!

چرا در دوران فترتی که من و دو هم پرونده دیگر نه حکم قطعی داریم و نه قرار برای بازداشت موقت ناشی از آخرین دستگیری، رها نشده و هنوز پس از گذشت شش ماه از فک قرار کماکان در زندان به سر می بریم؟ باز «بر روی کاغذ»، ماده دیگری نمایان است: ماده ۵۷۰ از فصل دهم قانون مجازات اسلامی مقرر داشته که «هر یک از مقامات و مأمورین دولتی که برخلاف قانون، آزادی افراد ملت را سلب کند یا آنان را از حقوق مقرر در قانون اساسی محروم نماید علاوه بر انفسال از خدمت و محرومیت سه تا پنج سال از مشاغل دولتی به حبس از شش ماه تا سه سال محکوم خواهد شد.» سخنگوی دستگاه تحت مدیریت شما در ۱۳۸۳/۸/۱۲ در گفتگو با رسانه ها علت رها نشدن ما را «تاخیر به دلیل انجام کارهای اداری» ذکر کرد. اما هم من و هم شما می دانم و می دانید که «اراده» ای دست اندر کار نگهداشت غیرقانونی من و هم پرونده هاست.

شخص شما در طول این دو سال، اعتراض‌ها و پرسش‌های خانواده‌ها و وکلا را چند باره بی‌پاسخ گذاشته و کمترین اعتنایی به آن نکرده‌اید. خاصه آن که به طور قطع آقای شریعتمداری وزیر بازرگانی و نماینده مشترک شما و رئیس جمهور در هیات بررسی مسائل زندان‌ها، وضعیت پرونده و تخلفات عدیده را با شما در میان نهاده است. چرا اراده مدیریتی شما در دو سال گذشته برای این پرونده «پدیده» امکان بروز و ظهور نیافت؟

در تمام مدت دو سال، ما در یک بازداشتگاه خاص، غیرقانونی و ثبت نشده به سر می‌بریم. ریاست زندان اوین به هیچ روی مسئولیت من و دو هم‌پرونده را به عهده نگرفته و نمی‌گیرد، کما این که حاضر به اظهار نظر در مورد آزادی مشروط ما در سیر اداری مربوطه نیز نیست. نام ما سه نفر در حافظه کامپیوتر مرکزی زندان اوین موجود نیست و کاردکسی به نام من در زندان اوین وجود ندارد. در حالی که ما در گوشه‌ای پرتافتاده در فضای عمومی اوین «محبوس» هستیم، با شیئی مشکوک به شنود در محل اتاق و دو دوربین مداربسته در حیاط محصور کوچک به طور دائمی کنترل می‌شویم. در طول این مدت ۶ نامه اداری من خطاب به قضات شعب ۲۶ و ۳۶، و برای درخواست دیدار با وکلا و... که موضوع و تاریخ آن‌ها موجود است با ممانعت همان اراده، در دفتر بازداشتگاه ضبط و به بیرون ارسال نشده است. پای وکلا پس از ۱۶ ماه از تاریخ بازداشت به اتاق ملاقات اوین باز شد. گرچه با پرسنل زندان مشکلی نیست، اما زندان تحت همان «اراده» اداره می‌شود و همه چیز را ضابط یا همان بازجو تعیین می‌کند. من می‌پرسم؛ چنانچه من به طور قانونی در حال سپری کردن «حکم» هستم چرا در زندان عمومی همچون دیگران به سر نمی‌برم؟ چرا در قرنطینه؟ چرا در زندان امنیتی؟

### ریاست دستگاه قضایی!

از جشنواره دوسالانه قانون‌شکنی که دادستان، بازپرس، بازجو، عضو حراست قوه قضاییه در آن مشارکت داشته و از مجموعه اقدامات همه آن‌ها که شکایت‌پذیر و قابل پیگیری است، بگذریم. ناگفته‌های بسیار از دیده‌ها و شنیده‌های این زندان و آن زندان، با خود و دیگران در ذهن انباشته است و بیانش به باز کردن سفره‌ای از پل تجریش تا جوادیه نیاز دارد، از این هم که بگذریم، مدت ۱۱۰ روز از دستور آن مقام

برای اقدام به آزادی مشروط من و هم‌پرونده‌ها می‌گذرد. چرا تاکنون دستور آزادی مشروط تحقق نیافته است؟ چنین به نظر می‌رسد که یا به موازات دستگاه قضایی رسمی نیز دستگاه قضایی دیگری فعال است یا آن که همه پهنه این دستگاه، تحت مسئولیت و مدیریتتان قرار ندارد. نوع مواجهه شما با مکتوب من تا حدودی روشن می‌سازد که علت کدام است. اما نیک بدانید که علت هر چه هست انسان‌های مخلوق خالق واحد در میان «ریل‌های موازی» و در عرصه کشاکش‌های درون‌دستگاهی، به پره‌های جان‌گیر گرفتار آمده‌اند. مواضع شما در ماه‌های اخیر به ویژه هفته‌های تازه گذشته در یک کفه و آن چه در دستگاه تحت مدیریتتان در جریان است در دیگر کفه. ادبیات پرطمأنینه «حقوق شهروندی» در یک سو و تاخت و تاز بی‌محابا و پایان‌ناپذیر قانون‌کش بخشی از دستگاه قضایی در دیگر سو. در تجربه عینی، نزدیک و تنگ‌انگ پنج سال اخیر خویش به واقع دریافته‌ام که گویا قدرت یک ضابط از قدرت رئیس دستگاه قضایی برتر است.

### ریاست محترم دستگاه قضایی!

مکتوبی که در پیش روی دارید مکتوبی نیست که همچون نامه‌های دوسال اخیر خانواده‌های مضطر و بی‌دفاع ما و وکلای بی‌جایگاهمان، بی‌پاسخ گذارید. خدا در آخرین کتاب از صفت «مسئول» برای توصیف خود استفاده می‌کند. شما چه مسئولیتی در قبال رخدادهای مقابل روی خود به عنوان بنده او بر عهده دارید؟ نامه من نامه «شکوه و شکایت» نیست. قبل از این خانواده‌ها و وکلا متعدد شکایت کرده‌اند، بس بلااثر.

«انما اشکوا بئى و حزنى الى الله»؛ شکایت غم و اندوه خود را نزد خدا می‌برم. (کتاب حکیم محکم، یوسف ۸۶)

نامه من، نامه مخلوق بس صاحب حقوق خدای ناظر تیزبین پرسشگر است. نامه من نامه‌ای است برای تعیین تکلیف وضعیت ضدقانونی محاط بر من و دوستان هم‌پرونده و سرآمدن طنز تلخ دو سال اخیر. با پیش از آن کاری نیست. این نامه، نامه درخواست آزادی هم نیست. تکلیف را روشن کنید یا محکوم حکم‌دار زندان‌کش هستم یا محبوس بی‌دلیل اسیر بغض و کینه‌های طیفی که میل و مقصود نهایی آن‌ها صرفاً «نگهداشت» و «حبس» ما به مفهوم واقع‌واژه است. «الیس الله بکافی

عبده؛ آیا خدا کفایت‌کننده عبد خود نیست؟ (کتاب حکیم محکم، زمر ۳۶) چرا قطعاً هست. قطعاً کفایت خدا با قاعده و قانون تحقق می‌یابد، اما من در این گوشه خاک او در جستجوی رد پای خاک‌گرفته‌ای از قانونم.

### آقای خاتمی ریاست جمهور و ریاست شورای عالی امنیت ملی!

شخص شما را بسیار کوتاه‌تر مخاطب قرار می‌دهم و هم ساده‌تر و روان‌تر. کوتاه‌تر از آن خاطر که داستان اصلی برای مخاطب قبلی روایت شده مضاف آن که شخص شما از طریق آقای شریعتمداری نماینده‌تان در هیات بررسی مسائل زندان‌ها و نیز وزارت اطلاعات رسمی و همچنین از طریق خانواده و طرق دیگر، در جریان مسائل قرار دارید. و ساده‌تر و روان‌تر بدان علت که با شما راحت‌تر نه از دیدگاه امنیتی. نه باک نه بیم، راحتی روانی.

### آقای خاتمی،

شخص شما برابر اصل یک صد و سیزده قانون اساسی «مسئولیت اجرای قانون اساسی» را عهده دارید و نیز مطابق اصل یک صد و بیست و یک «در پیشگاه قرآن کریم و در برابر ملت ایران به خداوند سوگند یاد کرده‌اید که پاسدار آن باشید».

اینجانب در تجربه ملموس پنج سال اخیر خود و با نگاهی از درون، در رویارویی با آن بخش از نظام که با آن سر و کار داشتم نه «خدا» را دیدم و نه «قانون» را. حس حضور خدا جوهره اعتقاد به اوست؛ «ان‌الله یحول بین‌المراء و قلبه»؛ به درستی خدا حائل است میان مرد و قلبش. (کتاب حکیم محکم، انفال ۲۴)

حس حضور، هم به تکریم پروردگار، و هم به مجموعه‌ای از خودداری‌ها منجر می‌شود. من انسان متوسط دارای ضعف‌های خاص خود، در مجموعه برخوردها حس حضوری ندیدم. شل‌تاق‌های بی‌پایان، نقطه مقابل حس حضور است. قانون هم صرفاً پوششی است که در مواقع ضرور برای پوشاندن سلسله اعمال قانون‌شکنانه به کار گرفته می‌شود. شش ماه پس از دستگیری من در خرداد ۸۲ ریاست وقت کمیسیون اصل ۹۰ مجلس ششم در گزارشی مشروح به هیات رئیسه همان مجلس - مربوط به شکواییه خانواده‌های تقی رحمانی، هدی صابر، امیر طبرانی و رضا علیجانی به

شماره ۹۰/۱۶۰۳۶/۴۷۶۰ م- تصریح کرده است که «برخی از مسئولین بلندپایه وزارت اطلاعات در جلسه مورخه ۱۳۸۲/۷/۲۱ کمیسیون ویژه صراحتاً اعلام کرده‌اند که افراد یادشده هیچ گونه دخالتی در ناآرامی‌های اخیر کوی دانشگاه نداشته‌اند و لذا ادامه بازداشت این افراد قطع نظر از غیرموجه بودن اصل بازداشت انجام شده، نمی‌تواند منطبق با قانون باشد.»

بنا بر نظر صریح وزارت اطلاعات تحت مدیریت کلان ریاست جمهور که نظر کارشناسی در حوزه امنیتی قلمداد می‌شود، هم اصل بازداشت «غیرموجه» و هم ادامه بازداشت «غیرمنطبق با قانون» است. شخص شما نیز به طور دقیق در جریان مجموعه اقدامات غیرقانونی - ضدقانونی در برخورد با اینجانب و هم‌پرونده‌ها قرار دارید.

### آقای رئیس جمهور!

شخص شما «قسم» یاد کرده‌اید که پاسدار قانون باشید، از دیدگاه اینجانب، یاد قسم در میهن ما، حال و هوا و وزن مخصوصی دیگر دارد؛ مرد قسم یاد کرده! در ایران ما «قسم»، هم میثاق‌داری خدشه‌ناپذیر علی (ع)، هم قول و تار سبیل ستارخان لوطی و هم شرافت ملی مصدق را حمل می‌کند. و فراتر از آن‌ها مقید به جوهره برداشت خدا از «قسم محکم» در کتاب آخر است:

«لایؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یواخذکم بما عقدتم الایمان»؛ خدا شما را به سوگندهای بی‌پوده‌تان مؤاخذه نمی‌کند ولی به سوگندهایی که (از روی اراده) می‌خورید شما را مؤاخذه می‌کند. (کتاب حکیم محکم، مائده ۸۹)

قسم شما قسمی از سر اراده و از جنس محکم و قابل مؤاخذه است. سیر بی‌مهار قانون‌شکنی در برخورد با خود و دوستان هم‌پرونده را در بخش اصلی نامه جزء به جزء روایت کرده‌ام. ما، خانواده‌ها و متعدد نمونه‌های بی‌حریم دیگر، قربانی تهاجمات قانون‌شکنانه‌ایم! پژواک قسم شما کجا شنیده می‌شود؟ دگر چه اتفاقی باید رخ دهد تا شخص شما به جد از حقوق ما به عنوان جزئی از ملت دفاع کنید؟ ابرام شما بر اجرای قانون در مورد ما حداقل انتظار است.

## آقای خاتمی!

به صراحت می‌گویم روند دو سال اخیری که بر ما رفت از بدو دستگیری تاکنون، یک «گروگانگیری» آشکار توسط طیفی است که خود را صاحب «اراده برتر» تلقی می‌کند و ما «گروگان» آنیم. نگهداشت و حبس ما حاکی از اراده مشخص سیاسی است و کمترین دلیل حقوقی را فاقد است. قسم شما وزن مخصوص ایرانی را باید واجد باشد. من منتظرم و خدای ناظر بر قسم، منتظرتر.

## آقایان!

مکتوبی که به ته رسید، نه برای «بایگانی» و نه برای «حاشیه‌نویسی»های معمول اداری است. در پایان این روند غیرقانونی - ضدقانونی، خواهان اجرای همین قوانین موجود مورد نظر شما در مورد خود و هم‌پرونده‌ها هستیم؛ قرار بازداشت خرداد ۱۳۸۲ تبدیل و حکم مربوط به پرونده پیشین نیز غیرقطعی است. چرا زندان؟ چرا حبس؟ چرا اعمال «اراده برتر»؟ اراده برتر صاحب منشأ دیگری است: «اگر خدا به تو زیانی برساند، آن را برطرف کننده‌ای جز او نیست و اگر برای تو خیری بخواهد، بخشش او را ردکننده‌ای نیست.» (کتاب حکیم محکم، یونس ۱۰۷)

در انتظار پاسخ عاجل آقایان هستم، بدیهی است که در صورت عدم تعیین تکلیف و احقاق حق در یکی دو هفته آینده، حق هرگونه اعتراض و نیز سرگشاده کردن این مکتوب برای اینجانب محفوظ خواهد بود. حقی که دو سال آن را بلااستفاده گذاردم تا مگر غائله پایان یابد. این اشاره، اشارت تهدید نیست. به هر روی باید روشن شود پاسخگوی وضعیت من کیست. در شرایطی که نه وکلا پرونده اینجانب را مطالعه کرده و نه می‌دانند که علت نگهداشت چیست. اینجانب به عنوان عضو کوچک جریان ملی - مذهبی نه با چشم امید به بیرون مرزها و نه با اتکا به جریان راست جهانی برای بازکردن فضای فکری - سیاسی در ایران، بل با اعتقاد ویژه به درون جوش بودن دموکراسی در میهن، خواهان احقاق حق خود و دوستان هم‌پرونده به دور از غوغا و جنجال و به طور عقلانی هستم و رویه دو سال اخیرم نیز شاهدهی بر آن است. ضمن آنکه لگدکوب شدن حقوق خود، دوستان و خانواده‌های به غایت تحت ستم را برنمی‌تابم. اینجانب هدی رضازاده صابر متولد ایران معتقد به وجود همه جا منتشر پروردگار ناظر، با اعتقاد به مذهب بالان اسلام، باوردار به عنصر ملی مصدقی و فرزند

ناچیز انقلاب، خود را صاحب حق اعتراض می‌دانم و بس به کمک خدا امید دارم:  
«و اوست کسی که باران را پس از آن که (مردم) نومید شدند، فرود می‌آورد و  
رحمت خویش را می‌گستراند و هم اوست ولی ستوده.» (کتاب حکیم محکم، شوری  
۲۸)  
ناامیدی را خدا گردن زده است.

با احترام

هدی صابر

۱۳۸۴/۲/۲۵

رضاعلیجانی\*

## دست کم قوانین خودتان را رعایت کنید

به نام خدا

حضور محترم اعضای شورای عالی امنیت ملی

با سلام و وقت بخیر

این نامه از سوی یک زندانی با این «توجهات» خطاب به تک تک اعضای شورای عالی امنیت ملی نوشته می شود که:

نزدیک به دو سال پیگیری مستمر و دیدار اعضای زجرکشیده خانواده و وکلای محترم پیگیر و بی اعتنائی دیده از دستگاه قضایی، با افراد و نهادهای مختلفی از قوای مقننه (در مجلس ششم)، مجریه و قضاییه و هیات مربوط به رسیدگی به وضعیت زندانیان سیاسی و... (که حدود ۴۰ دیدار و همین تعداد نامه نگاری را نیز شامل می شود) به نقطه کور و بن بست رسیده است.

طرح مکرر ظلم به من و ما (بنده و دو دوست هم پرونده) و نقض مکرر حقوق اولیه مان با افکار عمومی از طریق رسانه های جمعی و مدنی با گوش های بسته و سنگین مسئولان پرونده مواجه گردیده است.

---

\* رضا علیجانی: ظلم از حد گذشته است - اردیبهشت ۱۳۸۴. رضا علیجانی در سال ۱۳۴۱ در قزوین به دنیا آمد. نویسنده، روزنامه نگار و فعال سیاسی ملی - مذهبی است. در سال های پس از انقلاب بیش از هفت سال را به اتهامات مختلف سیاسی - امنیتی در زندان به سر برد. سرانجام در ابتدای سال ۱۳۹۰ به صورت غیرقانونی از کشور خارج شد و اکنون مقیم کشور فرانسه است.



ظلم و اجحاف و قانون‌شکنی در حق من و ما به حد افراط و حتی مرز وقاحت‌آمیزی رسیده است که در سطور بعد اشاره‌ای بدان خواهد آمد.

بنا به شنیده‌های مکرر پرونده قبلی ما (۱۵ نفر ملی - مذهبی) در رابطه با شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب (پرونده ملی - مذهبی‌ها) مربوط به سال ۷۹ و نیز پرونده ما (سه نفر) در رابطه با دانشگاه (مربوط به سال ۸۲)، زیر نظر شورای عالی امنیت ملی قرار گرفته است.

ظاهراً قدرت تیم مسئول این پرونده و پرونده‌های مشابه که در ادبیات سیاسی رایج «اطلاعات موازی» خوانده می‌شود بالاتر و بیشتر از رؤسای جمهور و قوه قضاییه می‌باشد. پس طبیعی است که چنین نتیجه گرفته شود که آنان پشتیبانان و پشتگرمی‌های جدی دارند که می‌توانند در برابر کل قوه مجریه (و از جمله نهاد اطلاعاتی آن) و در برابر مسئولان ظاهراً بالاتر خود در قوه قضاییه ایستادگی کنند و خط آنان (مبنی بر آزادی ما) را نخوانند. و اما آیا آن شورا به دنبال احقاق حق هست یا خیر و این که آن طیف موازی خط این شورا را خواهند خواند یا نه، در روزهای آینده مشخص خواهد شد. اما این نامه به این دلیل مشخص نوشته می‌شود که:

کاسه صبر من (و ما) بر اثر این همه ظلم و اجحاف و قانون‌شکنی دیگر لبریز شده است و سیر پیگیری‌های خانواده و وکلا (اعم از ده‌ها دیدار و ده‌ها مکاتبه) نیز بیانگر استیصال آنان است. من و ما تاکنون خود به طور مستقیم برخورد ویژه‌ای با این سیر نداشته‌ایم و دندان بر جگر نهادیم که سیر اطلاع‌رسانی‌ها و برخوردهای خانواده‌ها و وکلا به سرانجام برسد و هم اینکه حساسیت شگفت‌انگیز و فوق‌العاده‌ای که طیف مزبور تا حد ترسیم تصاویر و توهم‌های مالیخولیایی درباره ما وسعت و شدت یافته بود، خنثی گردد و یا کاهش یابد. اما اینک با لبریز شدن این پیمانانه دیگر راهی جز تشدید اقدامات اعتراضی به صورت مستقیم باقی نمانده است. اعضای آن شورا قطعاً مطلعند که این اعتراضات می‌تواند در عرصه افکار عمومی، ابعاد داخلی و بین‌المللی بیابد. از آن جا که این انعکاس و تبعات آن برای اعضای آن شورا که به طور طبیعی دارای حساسیت و مسئولیت سیاسی - امنیتی هستند مورد توجه خواهد بود، بنده خواستم از قبل آن شورا را در جریان قرار دهم. و ترجیحم به طور قطع این است که در همین جا و همین مرحله به این ظلم و قانون‌شکنی فاحش پایان داده شود. این شورا جدا از مسئولان قوای مهم کشور، افراد گوناگونی از طیف‌های مختلف

درون حاکمیت را در بر می‌گیرد، بنابراین جدا از آن که اینک در حد بالاترین نهادهای تصمیم‌گیرنده سیاسی - امنیتی است، مجموعه‌ای دربرگیرنده و فراگیر از حاکمیت را نیز نمایندگی می‌کند. بنابراین: اگر در طی اقدامات اعتراضی بنده یا دیگران، پی‌آمدها و تبعاتی برای ما داشته باشد، به طور مستقیم اعضای محترم این شورا - علاوه بر دیگر نهادها و مقامات - مسئول خواهند بود.

### اما صورت مسئله چیست؟

علیرغم آن‌که از قبل در جریان پرونده ملی - مذهبی‌ها بوده‌اید و بسیاری از اعضای شورا نیز بنا به اقتضانات شغلی و ارتباطی دیگر در جریان امر قرار دارند، اما جهت یادآوری فشرده‌ای از صورت مسئله را برایتان شرح می‌دهم.

بنده در ششم اسفند ۷۹ در محل کارم (اتاق سردبیری مجله ایران فردا) دستگیر شدم. قبل از من آقایان مهندس سحابی و هدی صابر نیز دستگیر شده بودند. پس از آن نیز در ۲۱ اسفند همان سال تعداد دیگری از فعالان ملی - مذهبی دستگیر شدند. آنچه بر این جمع در سیر بازجویی‌ها، تشکیل پرونده و دادگاه گذشت بارها به اطلاع مقامات گوناگون و نیز افکار عمومی رسیده است. بنده نیز در آن پرونده پس از گذران جلسات متعدد بازجویی که به طور مکرر با بازجویی‌های شبانه و با ضرب و شتم همراه بود و سپری کردن شش ماه و نیم انفرادی و چند ماه اتاق جمعی آزاد شدم و پس از تشکیل دادگاه به ۶ سال حبس و ۱۰ سال محرومیت اجتماعی محکوم شدم. حکم دادگاه - البته به طور ناقص - در دفتر شعبه تحویل ما گردید که بدون مهر و امضاء بود و گفته می‌شد که روال دادگاه انقلاب در این نوع پرونده‌ها همیشه به این گونه است. (گویا برای این که از اوراق این دادنامه‌ها جهت کسب پناهندگی سیاسی استفاده نشود به صورت یک روال معمولی این اوراق به شکل غیرقانونی یعنی بدون مهر و امضاء به محکومان دادگاه تحویل می‌گردد). به هر حال در مهلت مقرر به آن حکم بدوی اعتراض نمودم.

در ۲۴ خرداد ماه بار دیگر این بار به اتهام تحریک دانشجویان به اغتشاش و اخلاص در امنیت ملی و مسائلی از این دست بازداشت شدم. در ابتدا من‌زلم برای پیدا کردن نمی‌دانم چه چیز نامعلومی زیر و رو شد و بسیاری از نوشته‌ها و کتب غیرمرتبط با اتهام و حتی عکس‌ها، نوارها و نوشته‌های پژوهشی و مطبوعاتی مربوط به همسر

بدون توجه به توضیحات و اعتراضات من توسط ماموران ضبط شد.

بازجویی در این پرونده نیز همراه با ضرب و شتم آغاز شد و طبق رویه مرسوم با چشم‌بند و رو به دیوار و این بار نیز پس از تحمل چهار ماه و نیم انفرادی به یک اتاق جمعی چهارنفره منتقل شدم. در حالی که کل بازجویی‌هایم به ۲۰ ساعت نمی‌کشید و آخرین آن‌ها ۱۹ تیر ۸۲ بود. اما همچنان در انفرادی بودم تا در تاریخ ۵ آبان ماه ۸۲ (همزمان با سفر لیگابو نماینده ویژه سازمان ملل برای رسیدگی به وضع آزادی بیان در ایران) به اتاق جمعی تغییر مکان یافتم. (ضمن آن که چهار روز بعد از ورود به اتاق جمعی، وقتی هیات رسیدگی به وضعیت زندانیان سیاسی به اتاقمان آمد دادستان تهران در برابر همان جمع که یکی از وزرای دولت نیز حضور داشت به من وعده آزادی در هفته آینده را داد!)

وضعیت ضوابط و اداره انفرادی‌های این زندان ویژه نیز در ابتدا بسیار ناشیانه و افتضاح بود. به طور مثال همه زندانیان مجبور بودیم با چشم‌بند در سالن انفرادی پابرنه راه برویم در حالی که خود آقایان با کفش و دمپایی راه می‌رفتند - یک حوله کوچک برای خشک کردن دست و صورت نمی‌دادند و مجبور بودیم با آستین روپوش زندان دست و صورتمان را خشک کنیم - با وجود شدت گرمای هوا در تابستان یک ظرف کوچک پلاستیکی آب هم در سلول‌ها نبود - نگهبان‌ها فکر می‌کردند فقط روزی سه بار باید زندانیان را به دستشویی ببرند و بیشتر از سه بار را یا نمی‌بردند یا با تعلق بسیار می‌بردند (در حالی که در همه زندان‌ها معمولاً روزی ۶ بار زندانی انفرادی را به دستشویی می‌برند. این مسئله حتی در زندان ۵۹ سپاه در عشرت‌آباد در سال ۷۹-۸۰ که در آن جا بودیم رایج بود) و... و مدت‌ها طول کشید تا مسائل ابتدایی رایج در زندان‌های انفرادی توسط مسئولین این بازداشتگاه که دو سه سالی بود پذیرای زندانیان انفرادی بود پذیرفته شود. من خودم یک بار در یکی از شب‌ها به علت دل‌پیچه شدیدی که داشتم و عدم مراجعه نگهبان برای بردن به دستشویی، در طی یک شب دوبار مجبور شدم در ظرف یک بار مصرفی که صبحانه می‌دادند مدفوع کنم و دوستان دیگری هم بودند که به علت برخی بیماری‌ها دچار تکرر ادرار بودند و مجبور می‌شدند در داخل لیوان یا ظروف دیگری در سلول ادرار کنند.

موارد قانون‌شکنی در بازجویی‌ها و سیر رسیدگی این پرونده نیز بی‌حساب است (از جمله بازداشت با ورقه‌ای غیررسمی که جملاتی را روی یک ورقه امتحانی نوشته بود، بازداشت بدون هیچ «مستند»ی برای اثبات ادعاها و اتهامات - اتهاماتی که در

پرونده‌هایی از این نوع ظاهراً قرار است پس از بازداشت، با اقرار خود متهم یا ادعای برخی متهمان علیه برخی دیگر «اثبات» شود! - و عدم تمديد قرار بازداشت به جز ۳-۴ نوبت در طی ۱۷ ماه (از ۲۴ خرداد ۸۲ تا ۳۰ مهر ۸۳ که تبدیل قرار شدیم، طرح سؤالات مکرر و عموماً خارج از پرونده، تفتیش عقاید، عدم دیدار با وکیل تا اولین مرخصی در اردیبهشت ماه ۸۳ در خارج از زندان - که بعدها با پیگیری‌های مکرر پس از یک سال و اندی اجازه دیدار در زندان داده شد - اعتراف‌گیری به زور و اجبار و فشار جسمی و روانی از برخی افراد جوان‌تر پرونده و به همین شکل گرفتن مصاحبه تلویزیونی از آنان و...)، اما به جز چند اقرار و ادعای به اجبار اخذ شده که آن دوستان نیز بلافاصله پس از خروج از زندان به شرح ماجرا و تکذیب گفته‌های تحت فشار اظهار شده خود پرداختند، پرونده ما چنان خالی بود که مرده شور هم برای ما گریه کرد! (درباره این امر می‌توانید به طور مستقیم از نهادهای امنیتی و یا از همین دستگاه قضایی و شعبه مربوطه پرونده - شعبه ۲۶ - استعلام کنید). البته آقایان تصمیم‌گیر پشت پرونده حرف‌های اصلی و جدی‌شان را به طور شفاهی به ما اظهار کردند و مسئله اصلی آن‌ها نقشی بود که آنان تصور می‌کنند ما در میان ملی - مذهبی‌ها ایفا کرده‌ایم و نیز نقش و ارتباطی بود که تصور می‌کنند ما با دانشگاه‌ها داشته‌ایم. جدا از صحت و سقم این تصویرها و تصورهای سؤال این است که اشکال این کارها در کجاست؟ آیا آرمان انقلاب بزرگ مردم ایران علیه رژیم استبدادی و وابسته گذشته آزادی و عدالت و استقلال نبوده است و مذهب نیز در پرتو همین آرمان‌ها تفسیر و تعبیر نمی‌شده است؟ آیا همین ادعا که به جز برای یک عده و طیف مشخص، حق حرکت و فعالیت (در حوزه فردی و جمعی، حزبی و دانشگاهی و...) برای دیگران نیست و آن‌ها حق فعالیت و نفس کشیدن و طرح اندیشه‌های فرهنگی و سیاسی و تاریخی و... خود را ندارند، مهر تأییدی بر این داعیه نمی‌زند که انقلاب بزرگ مردم ایران توسط عده‌ای به انحراف رفته و از مسیر آرمان‌های خود خارج شده است؟

سربازجوی تیم بازجویی ما در آخرین دیدارش با تأکید بر اینکه این جملاتش را فراتر از سیر بازجویی‌ها و بلوف‌ها و پلیتیک‌هایی که بازجو و متهم به هم می‌زند، بدانم، به من به صراحت گفت نگاه «نظام» (که اسم مستعار خود آقایان و حامیان بالایی‌شان و اطلاعات موازی است) به شما سه نفر خیلی سیاه است. شماها از نظر ما از دست رفته‌اید. (منظورش را من چنین فهمیدم که اصلاح‌ناپذیریم!) دفعه بعد دیگر

نه به اتهام اخلال امنیتی بلکه به اتهام «محرابه» به زندان خواهید آمد و یا این که در بیرون به شما ترفند خواهیم زد (جمله‌اش دقیقاً همین بود و البته در ذهن من بلافاصله ماجرای سعید عسگر تداعی شد). آقایان در سیر بازجویی‌ها بارها انگیزه‌های اصلی و فراقانونی‌شان را در برخورد با ما با تأکید اظهار می‌کردند. آن‌ها نه کاری به قانون داشتند و نه به اهداف و آرمان‌های انقلاب.

اما بزرگان جریانی که ما بدان منتسبیم خود از اندیشمندان و فعالانی هستند که در آن انقلاب بزرگ علیه زندان و شکنجه و استبداد، علیه ظلم و ستم و استعمار، علیه وابستگی و سلطه و غارت و علیه جهل و تحمیق و استعمار، به سهم خود مبارزه کرده و سختی کشیده‌اند. پس از آن نیز در حد توان خود به فاصله‌گیری و زاویه‌یابی حاکمیت با آن اهداف نیز نقد و اعتراض داشته‌اند. هر چند هر جریانی دارای طیف‌های مختلفی است و نیز هیچ جریانی عاری از عیب و خطا نیست، اما از شخموزدن‌های امنیتی - اطلاعاتی پیشینه تک تک این افراد در زندان امنیتی ۵۹ (در سال‌های ۷۹ و ۸۰) چه حاصلی به دست آمد؟ جز آن که نتوانستند نقطه ضعف جدی سیاسی، مالی، اخلاقی و... بدان منتسب سازند و نهایتاً اتهامات پرطمطراق اولیه به حد مسائل دم دستی چون نشر اکاذیب و توهین و افترا تقلیل پیدا کرد؟ پرونده کنونی از آن هم عجیب‌تر است و به تعبیر برخی از مسئولان قضایی «خالی است»!

به هر حال تصمیم‌گیرندگان پیرامون پرونده ما پس از ماه‌ها کش و قوس در ۱۳ اردیبهشت ماه ۸۳ ورقه‌ای را به ما نشان دادند (وبه تعبیر خودشان ابلاغ کردند) که بیانگر قطعی شدن حکم بدوی ما در پرونده ملی - مذهبی‌ها بود. این ورقه هم طبق معمول مهر و امضاء نداشت. بنده در پایین آن ورقه فقط نوشتم که «رؤیت شد. به وکیل‌م داده شود» و حتی از به کارگیری تعبیر «ابلاغ شد» هم خودداری کردم. اما تصور اولیه این بود که فقدان مهر و امضاء مسئله‌ای معمول در این نوع پرونده‌هاست و این ورقه یک ورقه رسمی است. اما بعداً با مراجعات مکرر و کلا و خانواده‌ها به شعبه ۳۶ دادگاه تجدیدنظر، و نیز در مکالمه تلفنی آقای شریعتمداری وزیر بازرگانی (به عنوان یک عضو از هیات بررسی وضعیت زندانیان سیاسی) در حضور خانواده‌های ما و نیز مکالمه تلفنی خود آقای مرتضوی با آقای زرگر رئیس شعبه ۳۶ باز در حضور خانواده‌های ما، که در هر دو مورد نیز تلفن روی آیفون بوده و مکالمه را همگان می‌شنیدند؛ آقای زرگر به صراحت اعلام می‌کند که ایشان حکمی صادر و ابلاغ نکرده

است. تحقیقات ما نیز نشانگر آن بود که انشاء اولیه‌ای در رابطه با حکم صورت گرفته بوده است که در همان موقع شورای عالی امنیت ملی دستور توقف صدور و ابلاغ و اجرای حکم را به شعبه مربوط می‌دهد و در آن شعبه نیز صدور حکم، قبل از مرحله ابلاغ متوقف می‌شود و حتی نوشته مزبور نه امضاء می‌شود و نه از دفتر شعبه خارج می‌گردد. گویا بعداً تیم تصمیم‌گیرنده روی پرونده ما با تمهیداتی نسخه‌ای از این نوشته غیررسمی را که ظاهراً یکی از مسئولان قضایی به عنوان «کسب اطلاع از متن آن» از شعبه دریافت می‌کند، به دست می‌آورند و از این نوشته غیررسمی و خارج نشده از شعبه برای ابلاغ سوءاستفاده کرده و همان را به عنوان یک حکم رسمی به ما نشان می‌دهند. اما این ورقه غیررسمی نه حکم بوده است و نه طی روال اداری و از طرق رسمی به ما و وکیلان ابلاغ شده است، بلکه در حیاط بازداشتگاه به رؤیت ما رسیده است! کسانی که این سناریو را چیده و متقلبانه این ورقه غیررسمی را به عنوان حکم امضاء شده و رسمی به ما نشان داده‌اند طبق ماده ۲۱۵ آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب مجرم بوده و حداقل به ۳ ماه تا یک سال انفصال از خدمات دولتی محکوم هستند. پیگیری‌های بعدی خانواده و وکلای ما نیز بارها و بارها چه از طریق دفتر شعبه ۳۶ دادگاه تجدیدنظر و چه از طرق دیگر و از جمله تماس مستقیم آقای شریعتمداری وزیر بازرگانی با آقای زرگر (مسئول شعبه ۳۶) به صراحت بیانگر این سوءاستفاده بوده و حاکی از آن است که هیچ حکمی در پرونده ما موجود نمی‌باشد. در تاریخ ۳۰ مهر ۸۳ نیز ما از زندان به شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب فراخوانده شدیم و در آن جا در رابطه با پرونده دوم خود تبدیل قرار شدیم. تبدیل قرار بازداشت ما از بازداشت به وثیقه به ما ابلاغ شد و بدین ترتیب در رابطه با این دو پرونده ما دو سند با ارزشی بیش از یک میلیارد ریال نزد شعبه ۲۶ در توقیف قرار داده‌ایم.

از تاریخ ۳۰ مهر به بعد و پس از تأمین قرار دیگر هیچ دلیلی برای ادامه بازداشت ما وجود نداشت. زیرا ما در رابطه با پرونده اول در مرحله تجدید نظر قرار داشتیم و در رابطه با پرونده دوم نیز تبدیل قرار شده بودیم. اما باز تیم ویژه پشت پرونده با تداوم اعمال زور از آزادی ما جلوگیری کرد.

اما جالب‌تر آن که در تاریخ ۵ بهمن ۸۳ آقای مرتضوی نامه‌ای را نزد آقای شاهرودی برد که طی آن تقاضای آزادی ما با احتساب گذراندن نیمی از مدت محکومیت‌مان مطرح شده بود. آقای شاهرودی نیز به صراحت با این تقاضا موافقت کرده است

(رونوشتی از این نامه نزد خانواده‌های ما موجود می‌باشد). بنابراین از آن پس:

۱- اگر ما حکمی نداریم (که در واقع نداریم)، باید بلافاصله (حداقل پس از ۳۰ مهر ۸۳) آزاد می‌شدیم.

۲- اگر هم به ادعای آقایان حکمی داریم، بنا به دستور رئیس قوه قضاییه، که دستور «اقدام» نه «رسیدگی» به آن را داده، با احتساب گذراندن نیمی از مدت محکومیت باید آزاد می‌شدیم.

اینک سؤال این است که چرا پس از گذشتن یک صد و ده روز از امضای دستور آزادی ما توسط رئیس قوه قضاییه هنوز این امر محقق نشده است و افرادی که به ظاهر باید تحت امر مقامات بالاتر خود باشند، خط مافوق خود را نمی‌خوانند و عمل به امضای مقام مافوق را پشت گوش می‌اندازند و در اظهاراتشان نیز اینجا و آن جا می‌گویند قصد آزادی ما را ندارند و می‌خواهند ما را در دست داشته باشند.

همچنین شنیده‌ایم که آن‌ها می‌خواهند «مرخصی» را جایگزین «آزادی» کنند. یعنی با ادامه ظلم و اجحاف‌هایشان همچنان بر قانون شکنی‌شان ادامه دهند و ما را علیرغم الف) نبود هیچ حکم قضایی برای بازداشت و حبس، و ب) دستور آزادی با فرض ادعای آنان مبنی بر وجود حکم، همچنان در زندان نگه دارند؛ اما با دادن «مرخصی»های نامنظم ادواری، ما و خانواده‌ها را ساکت نگه دارند. ضمن آن که دادن مرخصی به زندانیان در وضعیت کنونی زندان‌های کشور، از جمله زندان اوین، به صورت یک امر متداول درآمده است و واحد و مقیاس آن برای جرایم عادی از ساعت و روز گذشته و به شکل هفته و ماه درآمده است. اما در این مورد نیز برای زندانیان سیاسی مقیاس مرخصی ۲۴ و ۴۸ ساعت و یکی، دو روز است. بنابراین علیرغم آن که دادن مرخصی‌های محدود به زندانیان سیاسی حاتم‌بخشی نیست، اما متأسفانه در رابطه با ما همراه با نوعی «فریبکاری» است. یعنی به جای آن که ما ۳۰ روز هر ماه را بیرون (یعنی آزاد) باشیم (چون هم حکم نداریم و هم بنا به ادعای وجود حکم، دستور آزادی داریم)، تنها چند روز آن را به عنوان «مرخصی» در بیرون به سر بریم. خانواده‌های ما ضمن آن که توصیه نمی‌کنند از این امکان حداقل برای حل مشکلات فردی و خانوادگی خود استفاده نکنیم، اما هیچگاه فریب مرخصی‌ها را نمی‌خورند و جایگزین کردن آن به جای آزادی را که حق مسلم و طبیعی و قانونی ماست نمی‌پذیرند و به پیگیری‌ها و اعتراضات خود ادامه می‌دهند.

اما شنیده‌ایم علاوه بر مانور تبلیغی آقایان روی مرخصی‌ها، در بعضی حوزه‌های داخلی و برخی حوزه‌های خارجی، روی شرایط زندگی ما نیز نکات شگفت‌انگیزی چون صرف غذای آن چنانی و زندگی در سوئیت (!) را مطرح کرده‌اند. در این رابطه نیز شایان ذکر است ما در زندان ویژه‌ای زندگی می‌کنیم که یک زندان غیررسمی است که به ظاهر درون جغرافیای یک زندان رسمی (یعنی اوین) قرار دارد. اسامی هیچکدام از ما و دیگر افراد بازداشتی در انفرادی‌ها یا اتاق جمعی این بازداشتگاه در فهرست زندانیان اوین قرار ندارد و خانواده یا وکیل هیچکدام از زندانیان و بازداشتی‌های این زندان ویژه نمی‌توانند از طریق واحد اطلاعات زندان اوین - که در مجاور در ورودی زندان قرار دارد - از وضعیت زندانی خود (مانند قرار بازداشت، مدت بازداشت و...) و نه حتی از حضور یا عدم حضور عضو خانواده خود در این بازداشتگاه ویژه مطلع شوند. همچنین ورود و خروج هیچکدام از زندانیان این بازداشتگاه چه توسط مامورین و چه به هنگام مرخصی در هیچ دفتری در محل نگهبانی ورودی زندان ثبت نمی‌شود.

در مورد غذا هم برخلاف گفته آقایان در برخی محافل و برخلاف نوشته دروغ‌نویس یکی از روزنامه‌های مرتبط با محافل قضایی، ما همان غذایی را می‌خوریم که آشپزخانه زندان می‌دهد. همان غذایی که خود دیده‌ایم به سربازان و وظیفه نگهبانی جلوی در زندان نیز داده می‌شود. البته بارها شاهد بوده‌ایم که نه تنها بازجوها بلکه مامورین و مراقبان این زندان ویژه غذای متفاوتی را که از بیرون برای آن‌ها آورده می‌شود، مصرف می‌کنند. این نکته‌ای است که یک بار رئیس بازداشتگاه نیز در بین جمع چهارنفره اتاق ما به صراحت اظهار داشت. وی گفت رئیس زندان اوین به ما لطف کرده و بودجه‌ای برای ما اختصاص داده است که ما برای خود از بیرون غذا تهیه کنیم و غذای زندان را مصرف نکنیم. خود من هم شاهد بودم که وقت بازجویی مصادف با هنگام ناهار بود به اتاق بازجویی پلومرغ آوردند، اما وقتی به سلولم بازگشتم غذایی که در سلول برایم گذاشته بودند عدس پلو بود. این تفاوت امری بسیار معمولی در بازداشتگاه است و معلوم نیست برخی از آقایان چطور جسارت دروغ‌گویی دارند که می‌توانند این امر بدیهی را در بیرون و در محافل داخلی حاکمیت به گونه دیگری جلوه دهند. این نکته نیز از بهداری زندان ویژه ما قابل تحقیق است که در اولین روز ماه رمضان به عنوان افطاری به ما کالباس و خیارشور دادند که من دل‌درد و دل‌پیچه گرفتم و به بهداری فرستاده شدم. من نمی‌دانم ولی شاید آقایان برای دروغ گفتن



مجوز ویژه‌ای داشته باشند. همان طور که یک بار به لیگابو فرستاده ویژه سازمان ملل در رسیدگی به مسئله آزادی بیان به دروغ گفته بودند که من آزاد شده‌ام. اما بالاخره او با من در زندان اوین دیدار کرد و دروغ گفته شده آشکار شد. همچنین وقتی بنده در دوران بازجویی و انفرادی با ۱۱ کیلو کاهش وزن مواجه شدم سخنی از آن نیست، اما وقتی ماه‌ها در اتاق جمعی زندگی می‌کنم و یا به مرخصی می‌روم و چند کیلو وزنم اضافه می‌شود و هیچگاه به وزن قبل از زندان هم نرسیده‌ام، روی آن مانور داده می‌شود که اگر من تحت فشارم چرا وزنم اضافه شده است!

باید به دیگر مسائل محل بازداشتمان نیز اشاره کنم. من (به همراه سه نفر دیگر) در اتاقی نگهداری می‌شوم که دو شیئی کاملاً مشکوک به شنود در آن وجود دارد، در حیاط کوچکی قدم می‌زنم که همیشه زیر نظر دو دوربین ثابت قرار دارد. برای ورود و خروج، حتی برای دیدار با وکیل مورد بازجویی بدنی قرار می‌گیرم. آیا این شرایط ویژه با حساسیت فوق‌العاده امنیتی زندگی در سوئیت است؟! ما ماه‌ها تلاش کردیم تا مسئولان بازداشتگاه اجازه دادند شب‌ها در اتاق ما قفل نشود و افراد اتاق (که دو نفر آن‌ها مشکل تکرر ادرار دارند) بتوانند شب‌ها از دستشویی (که در حیاط قرار دارد) استفاده کنند. آن‌ها قبل از آن گاهی اوقات ناچار بودند شب‌ها داخل اتاق و در ظرف مخصوص ادرار کنند. ما ماه‌ها تلاش کردیم تا مسئولان بازداشتگاه اجازه دادند تا به جای استفاده از قاشق‌های پلاستیکی عموماً آلوده (و یا ظرف و لیوان‌های مشابه) از هزینه خودمان قاشق و لیوان و کاسه و بشقاب استیل خریداری کنیم. ماه‌ها اجازه استفاده از روزنامه‌های دلخواه را نداشتیم، الان نیز به هزینه شخصی تهیه می‌کنیم. هنوز اجازه استفاده از مجلات رسمی کشور را نداریم. همچنین برخلاف بندهای عمومی زندان اوین، در این بازداشتگاه ویژه ما مجبور به تحمل محدودیت‌های دیگری نیز هستیم. ما برخلاف دیگر زندانیان هیچگاه امکان تماس تلفنی با خانواده را نداریم (برخلاف امکان معمول و رایج در بندهای عمومی که اکثر زندانیان امکان تماس تلفنی روزانه با خانواده را دارند) و در واقع به جز مواقع دیدار با خانواده همیشه در یک قلعه محصور و بی‌ارتباط با خانواده به سر می‌بریم. یک بار که من برای چهارمین بار با تکرار عدم رسیدگی و کارشکنی در دسترسی به پزشک متخصص مواجه شدم و به ناچار برای حل مشکل تنفسی هیجده ساله‌ام دست به اعتصاب غذای تر و سپس خشک زدم (و در طول سه روز با ۸ کیلو کاهش وزن مواجه شدم) تا مسئولان مجوز خروج از زندان را به من دادند؛ تنها در مسیر

خانه و با تماس تلفنی با همسر، وی متوجه شد من سه روز در اعتصاب غذا بوده‌ام و تا آن هنگام از همه مشکلات و مسائل پیش آمده بی‌خبر بود.

در این بازداشتگاه ویژه باز برخلاف بندهای عمومی ما با محدودیت زمانی برای استفاده از تلویزیون مواجهیم و علیرغم موافقت رئیس زندان اوین، مسئولان این بازداشتگاه همچنان با نادیده گرفتن این موافقت، از ساعت ۱۱ به بعد برق اتاق و تلویزیون ما را که کلید آن در اتاق نگهبانی قرار دارد، قطع می‌کنند و ما در وسط یک فیلم سینمایی یا یک مسابقه فوتبال تیم ملی ناگهان به شکل توهین‌آمیزی با قطع برق و نصفه کاره دیدن آن فیلم یا مسابقه و... مواجه می‌شویم. نمی‌دانم آیا رئیس زندان اوین را به بازداشتگاه ما (بازداشتگاه ۳۲۵ ویژه) راه می‌دهند یا خیر، اما یک بار خود شاهد بودم یک نگهبان ساده که ما را برای دیدار با وکیل به اتاقی در خارج از بازداشتگاه به بخش اداری زندان اوین برده بود و می‌خواست ناظر بر دیدار ما با وکیل باشد؛ وقتی ما و وکیلمان به این امر اعتراض کردیم و گفتیم در این وضعیت حاضر به گفتگو نیستیم و او داشت ما را برمی‌گرداند، در بین راه با رئیس زندان اوین مواجه شدیم. او وقتی از ماجرا مطلع شد به عنوان رئیس زندان به نگهبان مزبور دستور داد بگذارد ما بدون حضور او با وکلای دیدار کنیم، اما وی به صراحت از دستور رئیس زندان سرپیچی کرد و گفت من از شما دستور نمی‌گیرم! و باید مافوقم (یعنی مسئولین بازداشتگاه ۳۲۵ ویژه) به من دستور دهند. رئیس زندان اوین در مقابل ما و وکلایمان مجبور شد تلفنی با بازداشتگاه ویژه تماس بگیرد و موافقت و دستور آن‌ها را به نگهبان ما منتقل کند تا وی اجازه دهد ما بدون ناظر با وکیل دیدار کنیم!

همچنین برخلاف موافقت رئیس زندان اوین، مسئولان بازداشتگاه به ما اجازه نداده‌اند که برخلاف رسم رایج در بندهای عمومی یک آینه، ولو کوچک، داشته باشیم تا بتوانیم از آن برای اصلاح سروصورت استفاده کنیم و به ما گفته شد هر کس دیگری را اصلاح کند! خلاصه همانطور که به مسئولان بازداشتگاه ویژه‌ای که در آن به سر می‌بریم نیز گفته‌ام فرهنگ حاکم بر این زندان، ولو در مورد اتاق چهارنفره ما، فرهنگ حاکم بر انفرادی است نه یک زندان عمومی و یا قوانین و رسم‌های جاری بر اتاق‌های جمعی محدود و بسته در یک زندان عمومی. خلاصه آن که ما از انفرادی به «چهار-فرادی» منتقل شده‌ایم. بنابراین من علیرغم آن که می‌دانم وضع بهداشت و یا هوای تنفسی در این جا (چون هیچکدام از ما چهار نفر سیگاری نیستیم) بهتر از بند عمومی است، اما در رفتن از این بند ویژه، با محدودیت‌های خاص امنیتی و

زندگی زیر نظر دوربین و شنود و کنترل مستمر زندگی و دیگر محدودیت‌های صنفی و رفاهی و پزشکی، به بند عمومی لحظه‌ای تردید و درنگ نمی‌کنم. و ترجیح می‌دهم دود سیگار و فضای شلوغ‌تر بند عمومی را تحمل کنم اما از این قید و بندهای روانی و رفاهی و پزشکی راحت شوم و مجبور نباشم برای بیرون بردن کوچکترین یادداشتی که از کتابی برمی‌دارم، آن را به نظر و کنترل آقایان برسانم و یا آوردن هر کتاب و روزنامه مجوزدار و رسمی کشور بنا به تأیید آن‌ها باشد و برخی از کتاب‌های رایج و رسمی کشور اجازه ورود پیدا نکنند و مجبور به بازگرداندن آن‌ها باشم و عجیب‌تر آن که برای بازگرداندن کتاب‌هایی که خود اجازه ورود داده‌اند و حال پس از مطالعه می‌خواهم آن‌ها را برگردانم باز نیاز به کنترل و کسب مجوز داشته باشم! بالاتر آن که ترجیح می‌دهم اگر ظالمانه و غیرقانونی نیز در زندان هستم، در یک زندان رسمی زندگی کنم تا اسمم در فهرست زندانیان ثبت شده باشد نه در یک زندان غیررسمی که فقط در محدوده جغرافیای یک زندان رسمی قرارداد شده - و در واقع به شکل فریبکارانه‌ای پنهان شده باشد - تا اگر مشکلی برایم پیش آمد خانواده‌ام بدانند با کی و کجا طرف هستند.

### اعضای محترم شورای عالی امنیت ملی،

ظاهراً از ریاست جمهوری برای اعمال و اجرای قوانین رسمی جمهوری اسلامی کاری بر نمی‌آید. ایشان در گذشته نمی‌توانسته‌اند از این قوانین در جایی که به نفع حقوق مردم و در دفاع از آرمان والای آزادی، به عنوان بزرگترین خواسته انقلاب بزرگ مردم ایران علیه استبداد وابسته سلطنتی است، دفاع کنند، و اینک نیز نه می‌توانند و نه شاید می‌خواهند چنین کنند و هزینه‌های فردی آن را بپردازند. اما از آن جا که آقای خاتمی را فردی با فرهنگ و باوجدان می‌دانم (هر چند گاهی اوقات کمتر به وجدانشان مراجعه می‌کنند) از ایشان می‌پرسم آقای خاتمی! بعدها وقتی گرد و غبار حوادث خوابید و هنگامی که در خلوت خود و به دور از برخی حملات و انتقادات تند و غیرمنصفانه به شما که در عکس‌العمل به آن‌ها می‌توانید در درونتان حق به جانب باشید، در تنهایی‌های خود با نهیب سخت وجدان فردی‌تان به خاطر ترجیح مصلحت‌ها بر حقیقت‌ها و پیمان‌ها، آن هم نه مصلحت مردم و میهن، چه کار خواهید کرد؟ اما همانطور که به نماینده ایشان در هیات رسیدگی به وضعیت زندانیان سیاسی گفتم «آقای خاتمی در لحظه لحظه زندان و سختی‌هایی

که زندانیان و خانواده‌های آن‌ها، به ویژه خیل دانشجویان، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و فعالان سیاسی، تحمل می‌کنند سهمیم‌اند و باید روزی پاسخگو باشند.» ایشان سخنان بزرگی را در سیستمی با تحمل اندک و کوچک مطرح کردند و جمع وسیعی از دانشجویان با اعتماد به این حرف‌ها وارد صحنه‌های بی‌پشتوانه‌ای شدند که سر و کاری جز با فشارهای جسمی و روانی زندان و سلول‌های انفرادی نداشت. هر چند نسل من و امثال من (که خرداد ۸۲ برای پنجمین بار در طول عمرم بود که بازداشت می‌شدم و بازجویی پس می‌دادم و اینک هفتمین سالی است که زندان آقایان را تجربه می‌کنم، همانطور که دوست هم‌پرونده دیگرم چهاردهمین سال زندانش را تجربه می‌کند)، و بزرگان و افراد نسل قبل از ما با دعوت و دعوتنامه آقای خاتمی (هر چند ایشان پیمان‌هایی با همه بست) پای به این ره نهاده‌ایم و بر اساس ایمان به عقاید و آرمان‌هایمان و عشق و علاقه به ملت و میهن خود، در حد توان اندکمان کوشیده‌ایم و طلبکار هیچکس هم نیستیم. اما در برابر هزینه‌هایی که سه نسل مسن و میانسال و بویژه جوان در این راه پرداخته و می‌پردازند، آقای خاتمی خود چه هزینه‌ای کرده‌اند؟

همچنین آقای شاهرودی رئیس و مسئول اصلی قوه قضاییه که هر از چندی بسان یک اپوزیسیون بخش‌های مهمی از حرف دل منتقدان به قوه قضاییه را مطرح می‌کنند، انتظار دارند این سخنان درست و دلنشین چگونه تعبیر شوند؟ به نظر می‌رسد این امر بستگی دارد که خود ایشان چقدر سخنان خود را جدی بگیرند و دیگران مابه‌ازای عملی آن را مشاهده کنند.

آقای شاهرودی! آیا تصور نمی‌کنید آن‌چه عملاً در حوزه مسئولیتی شما در رابطه با متهمان و زندانیان سیاسی - عقیدتی محقق می‌شود «لگد از پایین و نوازش از بالاست»؟ ظاهراً این یک امر ساده مدیریتی است که در یک نهاد و دستگاهی با این همه تخلف و قانون‌شکنی که در سخنان ایشان منعکس است، اگر در طول ماه‌ها و سال‌ها اصلاحی صورت نگیرد یا جای مدیر آگاه به ضعف‌هاست یا جای متخلفان. آیا آقای شاهرودی حاضر به این انتخاب هستند؟ از پرونده خودمان مثال بزنم، اگر آقای شاهرودی در امضای خود برای آزادی ما (که از یک صد و ده روز پیش تاکنون هنوز در حال گذراندن مراحل اداری است!) جدی هستند، باید برای قلم و امضای خود احترام قائل باشند و از آن دفاع کنند و نگذارند افراد و تیم‌های ویژه و نورچشمی‌های خاص ذیل سلسله مراتب اداری ایشان به دستور مافوق خود بیش از

سه ماه بی‌اعتنایی و دهن‌کجی کنند. چند روز آینده روشنگر جدیت یا عدم جدیت ایشان در سخنانشان و دفاع از احترام و شأن قانونی امضایشان به عنوان یک نمونه از خیل انبوه در همین پرونده خواهد بود. اما:

### اعضای محترم شورای عالی امنیت ملی،

از شما به عنوان بالاترین افرادی که ظاهراً در این گونه مسائل تصمیم می‌گیرید و پرونده ما نیز در حوزه کاری شما قرار داشته و دارد و یا حداقل تبعات این گونه مسائل در حوزه کارتان قرار می‌گیرد، می‌خواهم نه قوانین اعلامیه جهانی حقوق بشر (که به علت امضاء آن توسط جمهوری اسلامی در حد و حتی حاکم بر قوانین داخلی است، اما اجرای آن توقعی بیش از حد از دستگاه قضایی ویرانه کنونی است)، بلکه همین قوانین خودتان را در رابطه با ما اجرا کنید. آیا دستور شما مبنی بر توقف صدور ابلاغ حکم جمعی ما، حال به هر دلیلی که چنین تصمیمی گرفته‌اید، همچنان برقرار است یا خیر؟ آیا تیم‌های ویژه حق دارند و می‌توانند آن را اجرا نکنند (که تاکنون در مورد ما نکرده‌اند) یا خیر؟ و خلاصه آن که ما اگر حکم نداریم (که در واقع نداریم) پس چرا در زندانیم و اگر هم حکم داریم، دستور آزادی ما صادر شده پس چرا باز پس از یک صد و ده روز آزاد نشده‌ایم؟

همانطور که در ابتدا گفتم و در پایان نیز تکرار و تأکید می‌کنم این نامه را بدان خاطر خطاب به شما نوشتم که ترجیح می‌دهم مشکل قانون‌شکنی آشکار در رابطه با من (و دو دوست دیگر هم‌پرونده) در همین جا قطع شود و خود و خانواده و کلایم ناچار به اقدامات اعتراضی نشویم که طبیعتاً انعکاس و تبعات بین‌المللی پیدا می‌کند. من به عنوان عضو کوچکی از خانواده بزرگ نوگرایی مذهبی و به عنوان یک فرد کوچک از خانواده بزرگ ملی - مذهبی (که فراتر از یک جریان یا تشکل خاص و محدود است)، و این دو خانواده هم همپوشانی جدی با هم دارند؛ بنا به ایمان به اهداف و آرمان‌هایم و عشق به وطن فعالیت کرده‌ام و سعی داشته و دارم که همان گونه که از آزادی و عدالت در برابر ستم و تجاوز جریان راست داخلی در حد توان و بضاعت محدودم دفاع کنم، از استقلال، هویت و منافع ملی نیز در برابر سلطه و زیاده‌طلبی جریان راست جهانی، باز در حد توان محدودم، حراست نمایم. و در هر دوی این عرصه‌ها نیز، بنا به تجارب تاریخی، روشم مسالمت‌آمیز بوده و خواهد بود.

اما هرگونه زورگویی و تجاوز به کرامت انسانی‌ام، به آزادی، عدالت، استقلال، هویت و منافع ملی، را حداقل در درون و وجودم، و نیز در حیطه محدود فعالیت فرهنگی - سیاسی - اجتماعی‌ام تحمل نکرده و نخواهم کرد. عهد همان عهد و پیمان همان پیمان.

**در پایان یک تقاضا بیشتر ندارم: لاقبل قوانین خودتان را در باره ما اجرا کنید و به این ظلم مستمر پایان دهید.**

در انتظار پاسخ عاجل آقایان محترم هستیم. و اگر در یکی دو هفته آینده احقاق حقی در رابطه با ما صورت نگیرد خود را محق در اقدامات اعتراضی بعدی می‌دانم. با تشکر.

رضا علیجانی

۱۳۸۴/۲/۲۵

اکبر گنجی\*

## از زندان اوین به آزادگان جهان

امروز ۱۹ روز از اعتصاب غذای من می‌گذرد. در ابتدای خرداد ماه، ۱۱ روز در اعتصاب غذا بودم. از ۲۱ خرداد مرحله دوم اعتصاب غذا آغاز شد. در مجموع، طی ۳۰ روز اعتصاب غذا، وزن من از ۷۷ کیلوگرم به ۵۸ کیلوگرم کاهش یافته است. یعنی طی یکماه ۱۹ کیلو کاهش وزن.

ما در سلول انفرادی بند ۲۴۰ حبس کردند و مجازات‌های اضافی دیگری چون ممنوع التلفن بودن، ممنوع الملاقات بودن، ممنوعیت مطالعه روزنامه و ممنوعیت استفاده از هواخوری را بر من تحمیل کردند.

دروغ در نظام‌های اقتدارگرا از رذیلت به فضیلت تبدیل می‌شود. دروغگویان مدعی‌اند: زندانی سیاسی نداریم، سلول انفرادی نداریم، اعتصاب غذا در زندان‌های ایران وجود ندارد، زندان‌ها به هتل تبدیل شده است. مشکلات و مسائل را از طریق تغییر نام حل می‌کنند. سلول انفرادی را سوئیت می‌نامند و گمان باطل می‌برند که مسئله حل شده است. آیا اگر کسی الاغ را طوطی بنامد الاغ از طریق انقلاب ماهیت به طوطی تبدیل می‌شود؟ زندانی یعنی سلب آزادی. آیا با هتل نامیدن زندان،

---

\* اکبر گنجی: [نامه از زندان اوین](#) - تیر ۱۳۸۴. اکبر گنجی در سال ۱۳۳۸ در تهران متولد شده و از چهرهای شاخص روزنامه نگاران اصلاح طلب و از فعالان سیاسی منتقد جمهوری اسلامی و نظام سلطانی آن است. از اردیبهشت ۱۳۷۸ به اتهامات مختلف امنیتی-سیاسی به یک حبس شش ساله محکوم شد که اعتصاب غذای او در طول این حبس در تابستان ۱۳۸۴، واکنش‌های جهانی را به دنبال داشت.

ماهیت زندان دگرگون می‌شود؟ (از تعابیر ذات گرایانه استفاده کردم چون فیلسوفان مسلمان، ذات‌گرایند و انقلاب ماهیت را محال می‌دانند.) زندانی سیاسی کسی است که به دلیل عقاید و بیان نظرات دگراندیشانه‌اش زندانی می‌شود. تمام نهادهای حقوق بشری دنیا تأیید کرده‌اند که طی سال‌های گذشته صدها نفر به دلیل دگراندیشی در ایران زندانی شده‌اند.

دادستانی دروغ ساز تهران یک روز مدعی می‌شود گنجی را به دلیل اعتصاب غذا در سلول انفرادی حبس کرده است. روز دیگر می‌گوید گنجی را برای تنبیه در انفرادی حبس کرده‌اند و تا زمانی که متنبه نشود در انفرادی خواهد ماند و در آخرین اظهار نظر می‌گویند «از آنجایی که گنجی مشکل تنفسی داشت، پزشکان تشخیص دادند وی در محیط آرام و دور از هیاهو باشد». دروغگو با فراموش کردن دروغ‌های پیشین، دروغ‌های جدید می‌بافد. فراموش کرده‌اند که یک ماه پیش رئیس دادگستری استان تهران (علیزاده) مدعی شد گنجی بیمار نیست. اینک می‌گویند به تشخیص پزشکان گنجی از بیماری تنفسی (بخوانید آسم) رنج می‌برد. آیا پزشکان توصیه کرده‌اند گنجی را در سلول انفرادی ممنوع التلفن، ممنوع الملاقات، ممنوع از خواندن روزنامه و ممنوع از آفتاب و هوای تازه کنید؟ آیا پزشکان دستور داده‌اند در ساعت ۲۰ دقیقه‌ی بامداد جمعه ۲۷ خرداد یک قاچاقچی محکوم به ۱۵ سال حبس را به زور وارد سلول گنجی کنید تا دخل او را بیاورد؟ آن فرد قاچاقچی را صبح روز پنجشنبه ۲۶ خرداد به دفتر دادستان تهران بردند و سعید مرتضوی به خوبی او را توجیه کرده بود که شب هنگام چه باید صورت دهد. فردی که از دفتر مرتضوی در ساعت ۱۲:۲۰ به همراه او به درب سلول من آمد، به مراقبین می‌گفت اگر دست من بود جنازه‌ی گنجی را خودم روی زمین می‌انداختم. البته من زیر بار نرفتم و او را به سلول راه ندادم و خودم هم از سلول بیرون آمدم. (کل ماجرای آن شب را در نامه‌ی جداگانه‌ای شرح داده‌ام.)

بدانید اگر تنبیه به معنای انکار عقاید پیشین باشد، گنجی هیچگاه متنبه نخواهد شد؛ کلیه‌ی مکتوباتم، خصوصاً دفتر اول و دوم مانیفست جمهوری‌خواهی زاده‌ی تأمل و آگاهی‌اند. نقد بی‌رحمانه‌ی آن‌ها بر عهده‌ی دیگران است. بدانید گنجی تا رسیدن به مقصود، دست از اعتصاب غذای نامحدود بر نخواهد داشت. توبه‌نامه‌نویسی شیوه‌ی بازجویان استالین بود که به استالینیست‌های ایرانی به ارث رسیده است.

امروز، چهره‌ی در هم شکسته‌ی من، نمایانگر سیمای واقعی نظام جمهوری



اسلامی ایران است. من اینک نماد عدالت‌م. عدالتی که اگر درست نگریسته شود، ظلم تمام عیار زمامداران جمهوری اسلامی را به نمایش می‌گذارد. صورت و بدن در هم ریخته‌ی من، به طور پارادوکسیکالی، عدالت ادعایی و ظلم واقعی را ظاهر می‌سازد. اکنون هر کس مرا می‌بیند، با تعجب می‌پرسد آیا شما اکبر گنجی هستید؟ با تو چه کرده‌اند؟

آری، من نه بیمارم نه اعتصاب غذا کرده‌ام. وزن مرا از طریق شکنجه‌های ابداعی در عرض یکماه از ۷۷ به ۵۸ رسانده‌اند. این جسم فروریخته را از دیگران پنهان می‌نمایند، تا واقعیت جمهوری اسلامی پنهان بماند. چرا اجازه نمی‌دهند خبرنگاران تصاویر مرا بگیرند و منتشر سازند؟

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

همانطور که بارها گفته‌ام اگر من در زندان بمیرم، عامل و آمر قتل من آقای خامنه‌ای است. مرتضوی به طور مستقیم از طریق آقای حجازی از آقای خامنه‌ای دستور می‌گیرد. من با حکومت نامحدود و غیر انتخابی آقای خامنه‌ای مخالفت کرده‌ام. گفته‌ام قدرت مطلق غیر پاسخگوی مادام‌العمر با مردم‌سالاری تعارض دارد. گفتم بیان این نظر با واکنش تند و سریع آقای خامنه‌ای مواجه خواهد شد. آنچه پیش آمد نشان داد که تشخیص من درست بود. او انتقاد از خودش را به هیچ وجه تحمل نمی‌نماید. کروی و معین و هاشمی رفسنجانی هم در این انتخابات مزه‌ی مردم‌سالاری دینی خامنه‌ای را چشیدند. دخالت گسترده و تشکیلاتی سپاه و بسیج، صدای ستاد لاریجانی و شخص محسن رضایی را هم درآورد. نظام سلطانی با دموکراسی تعارض دارد. در این نظام سلطان همه کاره است و دیگران گوش بفرمان. مرتضوی به همسر من گفته است: «مگر گنجی بمیرد چه خواهد شد؟ روزانه بیش از ده‌ها نفر در زندان‌ها می‌میرند. گنجی هم یکی از آن‌ها». این سخن آقای خامنه‌ای است که از زبان مرتضوی به گوش می‌رسد. گنجی می‌میرد، اما آزادی طلبی، دموکراسی‌خواهی، عدالت‌خواهی سیاسی، امید و آرزو و آرمان نخواهد مرد. عشق به دیگری و ایثار برای مردم همچنان زنده خواهد ماند.

اکبر گنجی

چهارشنبه ۸۴/۴/۸

**پس نوشت:**

دادستان گفته است در سلول گنجی باز است و او با دیگر متهمان این بند (متهمان پرونده‌ی انتشار و فروش سؤالات کنکور) ارتباط دارد. این مدعا هم دروغ است. متهمان یک پرونده را به طور جداگانه ماه‌ها در سلول انفرادی حبس می‌کنند تا با یکدیگر تبانی نکنند و در اثر فشار بازجوئی و قطع کامل ارتباط با دنیای خارج، به هرچه بازجویان بخواهند اعتراف کنند. من گاه صدای برخی از محبوسان در سلول انفرادی را می‌شنوم که خواهان استفاده از هواخوری و بازکردن پنجره‌ی کوچک سلول خود هستند. باز بودن درب کلیه‌ی سلول‌ها و ارتباط با یکدیگر کذب محض است. اخیراً یکی از همین کنکوری‌ها ۱۴ روز دست به اعتصاب غذا زد.

علی افشاری\*

## داستان اعتراف اجباری من

به نام هستی بخش

ریاست محترم قوه قضائیه، جناب آقای آیت الله شاهرودی

با سلام و احترام

اینجانب علی افشاری در آذرماه سال ۱۳۷۹ با دستور قاضی شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب اسلامی تهران بدون تفهیم اتهام و دلایل آن بازداشت و به همراه آقای مهندس عزت الله سحابی روانه زندان اوین شدم.

موضوع اولیه اتهام به سخنرانی اینجانب در میتینگ "اعتراض به شکلگیری انسداد سیاسی" در دانشگاه امیرکبیر مورخ ۱۳۷۹/۹/۶ با عناوین تبلیغ علیه نظام، تشویش اذهان عمومی و توهین به رهبری اختصاص داشت.

پس از گذراندن قریب به هشت روز در بخش عمومی زندان اوین به بند انفرادی ۲۴۰ زندان اوین منتقل شدم و بازجویی امنیتی آغاز شد که از همان ابتدا با فحاشی،

---

\* علی افشاری : نامه به رییس وقت قوه قضائیه، آیت الله هاشمی شاهرودی - تابستان ۱۳۸۴. علی افشاری متولد ۱۳۵۲ در شهر قزوین است. تحصیلات مهندسی خود را در ایران و آمریکا انجام داده است. عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه امیرکبیر و دفتر تحکیم وحدت بوده است. افشاری به دلیل فعالیت‌های سیاسی خود و اتهاماتی از قبیل اقدام علیه امنیت ملی، تشویش اذهان عمومی، تبلیغ علیه نظام و... از سال ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۲ در زندان‌های مختلف ایران به سر برد که ۴۰۰ روز آن زندان انفرادی بود. او در حالی که به شش سال حبس دیگر محکوم شده بود در سال ۱۳۸۴ از کشور خارج شد و اکنون در آمریکا زندگی می‌کند.

توهین و برخوردهای اجباری همراه بود.

پس از یک هفته بازجویی پیوسته و توأم با بیخوابی و ایستادهای ممتد مقابل دیوار و تهدید به انواع و اقسام شکنجه، به دلیل عدم پذیرش خواست بازجویان در قبول اتهام براندازی، پس گرفتن سخنان اعلام شده در سخنرانی فوق‌الاشاره، معذرتخواهی از رهبری و ریاست قوه قضائیه و پاسخگویی به سؤالات خارج از چهارچوب موضوع بازداشت، پس از ۲۴ ساعت بیخوابی در حالی که در صندلی عقب ماشین خوابانده شدم و چشم‌بند به چشم در داخل پتو پیچیده شدم به مکانی که به قول بازجویان «تاریکخانه اشباح» بود و بعدها فهمیدم بازداشتگاه ۵۹ سپاه پاسداران است منتقل شدم.

در همان شب انتقال، مورد ضرب و شتم و فحاشی از سوی چند نفر قرار گرفتم و مجبور شدم بر خلاف حقوق و تمایلم، به پاسخگویی درباره موارد خارج از موضوع بازداشت بپردازم.

از این زمان به بعد، شدت و عمق فشارهای جسمانی و روانی، محرومیتها، خلأ عاطفی و ایزولگی بتدریج و به صورت مستمر، چنان فزونی یافت که پس از یک ماه ایستادگی ناگاه مقاومتم شکست و شخصیتم را فروریختند و چنان کودکی که در فضایی غریبه قرار گرفته است از فضای گذشته ام گسسته و تبدیل به موجودی مسلوب‌الاختیار و فاقد اراده شدم که چون مومی در دستان بازجو بود و بازجو در موقعیتی مسلط قرار گرفت.

در این وضعیت بحرانی همچون بیمار روانی سیر معکوس اجتماعی شدن را طی کردم و روز به روز فاصله بیشتری با شخصیت قبلیم پیدا کردم.

وضعیتم به گونه‌ای بود که توان مخالفت و ایستادگی در برابر بازجو را نداشتم و تنها توانم معطوف به کاستن از شدت و ابعاد خواسته‌های بازجو بود.

خواست بازجویان در این دوره، ابتدا عینیت بخشی به سناریوها و ذهنیتهای آنان در مورد پرونده‌های ملی نظیر کوی دانشگاه، حادثه خرم‌آباد، عملکرد دفتر تحکیم وحدت و جنبش دانشجویی و تلاش برای اخذ اعترافات مورد نظر در مورد اصلاح طلبان و جریان‌های سیاسی رقیب و پاسخگویی به سؤالات از طریق فشار، اغفال و تلقین بر اساس طرحهای از پیش تعیین شده بود، اما پس از خودداری نهایی اینجانب، در یک دوره پرفراز و نشیب ۴۵ روزه که در اوج فشارها و محرومیتها قرار

داشتیم به انجام مصاحبه ویدئویی علیه مواضع قبلی خودم و اعلام مواضع توبه آمیز تغییر یافت و اینجانب نیز بناچار تن به انجام مصاحبه دادم تا مجبور به اعتراف دروغ علیه دیگران و روایت کژتابانه وقایع مهم ملی و جنبش دانشجویی در چارچوب تصورات غیر واقعی تیم بازجویی نشوم.

اما در همان شرایط شرط کردم که مصاحبه جنبه تحلیلی داشته باشد و جنبه خبررسانی و افشاگرانه پیدا نکند.

روال انجام اجباری بدین ترتیب بود که نخست محورها از سوی سربازجو دیکته شد و پس از چانه زدن با بازجو، متن اولیه مصاحبه با اعمال نظر تیم بازجویی تدوین شد و سه مصاحبه ویدئویی در داخل محیط بازداشتگاه با حضور تیم بازجویی صورت گرفت.

فیلمها برای تیم کارشناسی ارسال شد و مجدداً بر اساس نظر کارشناسان و تغییرات آنها بر روی متنهای پیاده شده مصاحبه ها، متنی جدید تهیه گشت و در اختیار اینجانب قرار گرفت تا آن را حفظ کنم و پس از یک روز تمرین به مکانی در داخل پادگان عشرت آباد منتقل شدم که قرار بود مصاحبه ای ویدئویی با یک تیم فیلمبرداری حرفه ای صورت گیرد که ناگاه و بدون هیچگونه پیش زمینه قبلی با خبرنگار و تیم فیلمبرداری صداوسیما مواجه شدم.

اشارات بازجو نشان از آن داشت که نباید واکنشی نشان دهم و از آنجایی که من از حق «خود بودن» به عنوان بدیهی ترین حق انسان محروم بوده و اراده مستقل خودم را از دست داده بودم و از اذیت و آزار جهت تحمیل اعتراف دروغ بر روی دیگران هراس داشتم، ناچار تسلیم شدم.

اما روال آن مصاحبه به اصطلاح داوطلبانه که در ظاهر بنا به درخواست اینجانب صورت گرفت، خود حکایت تلخ دیگری است که نشان می دهد منافع گروهی و امیال قدرت طلبانه برای ذبح حقیقت و تحریف واقعیت، هیچ مرزی نمی شناسد.

ابتدا شخص بازجو در حضور مصاحبه گر و تیم فیلمبرداری صداوسیما بر روی صندلی مصاحبه کننده نشست و من در حالی که روبروی او قرار داشتم و نگاهم به دوربین صداوسیما بود، متن مکتوب آورده شده از بازداشتگاه را از حفظ به صورت پیوسته و یکسره بدون هیچگونه سؤال و جوابی خواندم.

البته در حین خواندن نیم نگاهی نیز به متن مکتوب داشتم.

کل این مصاحبه در یک کاست نیم ساعته به صورت مجزا فیلمبرداری شد. بازجو اعلام کرد که این فیلم را برای تیم بازجویی و پاره ای مقامات می خواهد و ارتباطی با مصاحبه تلویزیونی ندارد.

سپس مصاحبه کننده صدا و سیما (آقای فلاح) بر روی صندلی نشست و در چهار چوب متن از پیش تعیین شده سوالاتی را مطرح کرد و من نیز پاسخهای مد نظر بازجویان را ارائه کردم که به مدت بیش از یک ساعت در کاستهای جداگانه تصویری ضبط شد.

در واقع، کلماتی که از زبان من در این مصاحبه و مصاحبه‌های ویدئویی قبلی جاری شد، هیچیک سخنان من نبود، بلکه اراده و خواست تیم بازجویی بود که در اثر فشارهای سنگین وارده از زبان من بیان می گشت.

این مصاحبه به صورت فیلمی ساختگی بود که نقش من بازیگری در جایگاه مصاحبه شونده بود و تیم بازجویی کارگردانی آن را بر عهده داشت اما متأسفانه در حالی که قاضی پرونده به شکلی صریح اعلام کرده بود که این مصاحبه داخلی است و در رسانه های عمومی پخش نمی شود، بر خلاف توافقات صورت گرفته، مصاحبه به صورت گزینشی و با مونتاژ فیلم پر شده در حضور بازجو و فیلم مصاحبه با خبرنگار صداوسیما در بخشهای خبری صداوسیما پخش شد.

در این دوران چند نامه توبه آمیز نیز از اینجانب خطاب به قاضی پرونده، رئیس قوه قضائیه و شورای عمومی دفتر تحکیم وحدت گرفته شد که روال آن مطابق متن مصاحبه به صورت تحمیلی و دیکته شده از تیم بازجویی بود که هیچکدام عقاید و دیدگاههای من نبود بلکه نمایانگر شخصیتی بود که در جریان بازجویی اجباری از من ساخته شده بود؛ البته نامه‌های فوق منتشر نگشت.

همچنین در این دوران، اجبار و فشار بسیاری بر من وارد شد تا در چهار چوب القائات و ذهنیت بازجویان، اطلاعاتی در خصوص فعالان اصلاح طلب و دانشجویی در قالب فرمهای تکنویسی بنویسم.

سرانجام به لطف پروردگار در حالی که بشدت به لحاظ روحی به هم ریخته و پریشان بودم و حتی چند بار تا آستانه خودکشی با سیم برق رفتم، در نیمه دوم خرداد ماه سال ۸۰ در آن شرایط دشوار شخصیت به هم ریخته خود را در داخل بازداشتگاه بازیافتم و شخصیت واقعی و پیش از بازداشتم دوباره نمایان گشت و در

مقابل برنامه بازجویان ایستادم و از انجام خواسته های آنان سرباز زدم و در اولین فرصت، تمامی موارد خلاف و اعترافات دروغ را به اطلاع قاضی پرونده رساندم و در اولین ملاقات با خانواده، مختصری از اجحافات صورت گرفته را جهت روشننگری به اطلاع افکار عمومی رساندم.

دوباره فشارها و تهدیدها آغاز شد و مرا تهدید کردند که تا چند سال به صورت انفرادی در بازداشتگاه ۵۹ خواهم ماند و به حبسی طویل المدت بیش از پانزده سال محکوم خواهد شد، امکان دفاع در فضای افکار عمومی پیدا نخواهم کرد و قس علیهذا و مرتباً عنوان می کردند که قاضی و دادگاه در این پرونده نقشی ندارند و آنها تعیین کننده نهایی و اصلی سرنوشت پرونده اند.

در تیرماه سال ۸۰ قرار بازداشتم تبدیل به وثیقه دویست میلیون تومانی شد و علی رغم آنکه خانواده من در مرداد ماه سال ۸۰ تمامی وجه وثیقه را با اخذ تأییدیه کارشناسی دادگستری به صورت سندهای ملکی تأدیه نمودند، بدون تفهیم اتهام جدیدی تا آذرماه سال ۸۰ در بازداشتگاه ۵۹ در سلول انفرادی بسر بردم که در سه ماه آخر آن هیچگونه بازجویی صورت نگرفت.

در مجموع، اهم مصادیق اذیت و آزار جسمانی و روانی در این دوران بازداشت ۳۵۶ روزه به شرح زیر است:

- ۳۲۸ روز حبس انفرادی که ۱۲۸ روز آن در سلول انفرادی به ابعاد ۱/۳ در ۲ متر و ۲۰۰ روز در سلول به ابعاد ۳ در ۶ متر گذشت
- حضور در بازداشتگاههای امنیتی و نظامی با رده حفاظتی بالا
- حضور در بازداشتگاه حفاظت اطلاعات وزارت دفاع در جنب فرودگاه مهرآباد که سلولهای آن در نزدیکی فرودگاه قرار دارد و صدای ناهنجار و گوشخراش نشست و برخاست پیوسته و لاینقطع هواپیما جایی برای آرامش باقی نمی گذارد
- ضرب و شتم با چشمان بسته و فحاشی و توهینهای بسیار و زننده
- بیخوابیهای مداوم و گسترده به گونه ای که یک مورد آن چهار روز مداوم بود
- تهدید مکرر به اعدام و صحنه سازی و برقراری مقدمات اعدام مصنوعی و تلاش برای وادار کردن به نوشتن وصیتنامه

- نگاهداشتن ایستاده به روی دیوار به صورت طویل‌المدت
  - تهدید به انواع و اقسام شکنجه همراه با فریادهای گوش‌خراش به صورت متوالی در گوشه‌های اینجانب که برخی از آنها متضمن فشارهای جنسی بود
  - تهدید به بازداشت اعضای خانواده و دوستان
  - محرومیت عاطفی و حسی و ممانعت از برقراری ارتباط مؤثر و آزاد با خانواده و وکیل
  - بیخبری و محرومیت از کتاب و روزنامه به مدت هشت ماه و محرومیت مطلق از تلویزیون، رادیو و مطبوعات اصلاح طلب
  - بستن چشم بند در تمام دوران حضور در بازداشتگاه
  - بردن پای تخت به منظور زدن کابل و برقراری مقدمات آن
  - فشارهای روانی گسترده
  - قرار گرفتن در معرض سرما به گونه‌ای که عمدتاً در فصل زمستان شبها در اتاقی سرد قرار داشتم
  - شرایط بهداشتی نامناسب
  - محرومیت از مکالمات تلفنی آزاد و محدودیت تماس تلفنی در حضور بازجو
  - محدودیت و محرومیت در استفاده از هواخوری به گونه‌ای که در طول چهار ماه نخست حبس، روزانه پنج دقیقه در حیاط کوچک بازداشتگاه با چشم‌بند امکان هواخوری داشتم
  - فریب و دروغ‌پردازی جهت وارونه نشان دادن مسائل و فضای سیاسی کشور و جنبش دانشجویی
  - انتقال اخبار کذب و دروغ به نقل از دوستان و فعالان سیاسی اصلاح طلب
  - انتقال به وسیله آمبولانس (که در برخی موارد روی برانکارد قرار می‌گرفتم) از بازداشتگاه به دادگاه
  - بازجویی نامحدود در تمامی حوزه‌ها و خارج از موضوع بازداشت
- پس از آزادی با وثیقه دویست میلیون تومانی از طریق مصاحبه مطبوعاتی و نامه



نگاری به مسئولان بلندپایه نظام و پیگیریهای حقوقی به آگاهی بخشی پیرامون مسائل دوران بازداشت و مطالبه حقوق تضييع شده پرداختم ولی متأسفانه پاسخی دریافت نکردم و در عوض دو سال دیگر بناحق تحت اتهامات بی اساس به زندان افکنده شدم و تاوان ایستادگی روی مواضع و حقوق انسانی خود را پس دادم.

### آقای شاهرودی،

آنچه در این پرونده بر من گذشت، آئینه تمام عیار تخلفاتی است که جنابعالی چندی پیش برای دستگاه قضایی برشمردید و تا زمانی که عاملان و صحنه گردانان این تخلفات به سزای اعمال غیرانسانی و غیرشرعی خود نرسند، نمی توان به انجام اصلاح واقعی در دستگاه قضایی امید داشت.

اینک پس از گذشت افزون بر ۵۵ ماه از تشکیل پرونده و ۴۴ ماه از آزادی با قید وثیقه دویست میلیون تومانی، روز سه شنبه مورخ ۱۳۸۴/۶/۱ به عنوان زمان برگزاری دادگاه اینجانب ابلاغ شده است.

حال با عنایت به توضیحات فوق الذکر و سیاسی بودن ماهیت اتهامات وارده، التزام به فرایند دادرسی عادلانه، اعلامیه جهانی حقوق بشر، موازین دینی و حقوق من به عنوان انسان حکم می کند مطابق اصل ۱۶۸ قانون اساسی، دادگاه اینجانب به صورت علنی و با حضور هیئت منصفه برگزار گردد.

از آنجایی که مصاحبه ویدئویی ساختگی گرفته شده از اینجانب در دوران بازداشت در بخشهای خبری پر بیننده صدا و سیما با پوشش تبلیغاتی گسترده پخش شده است، از این رو موجبی برای مخالفت با علنی شدن دادگاه به دلایل امنیتی وجود ندارد.

وقتی طرح مطالب توضیحی و به اصطلاح روشنگرانه پیرامون اعمال مخل امنیت کشور (به زعم آقایان) در رسانه های خبری در دوران بازداشت مشکل امنیتی ندارد، به طریق اولی اطلاع افکار عمومی و رسانه های عمومی از مطالب مطروحه در دادگاه، دفاعیات طرح شده در خصوص بی اساس بودن اتهامات و مفاد مصاحبه به منظور سنجش میزان واقعیت اتهامات وارده نیز خالی از تبعات امنیتی است.

تردید نیست که برگزاری دادگاه صالح علنی، مناسبترین راهکار برای داوری

درست افکار عمومی و فعالان دانشجویی پیرامون وقایع رخ داده در این پرونده و حواشی آن به عنوان فرازی از تاریخ معاصر و نحوه برخورد قضایی و امنیتی با یک فعال دانشجویی است.

کیفیت برگزاری دادگاه اینجانب می تواند آزمون دیگری برای سنجش اصلاحات ادعایی در دستگاه قضائی و میزان جامه عمل پوشیدن قانون شهروندی باشد؛ به این لحاظ مصرانه خواهان برگزاری دادگاه به صورت علنی و بر اساس مقتضیات فرایند دادرسی عادلانه ام.

و من الله التوفیق

علی افشاری

۱۳۸۴/۵/۲۴

پویا جهاندار\*

## اتهام سیاسی نیازمند هیچ سند و مدرکی نیست

می‌گویند سکوت کن، باز هم سکوت کن، حقیقت را فدای مصلحت کن، مصلحت در سکوت است، من اما معتقدم سکوت فراموشی می‌آورد، سکوت کردن گاهی اوقات دروغ گفتن است، دروغ گفتنی بزدلانه و ریاکارانه، می‌خواهم درد مشترک انسان‌های دربند را فریاد کنم.

دوسال گذشت، ساعت شش و بیست دقیقه صبح روز دوشنبه ۳۰ مرداد ۸۵، انگار همین دیروز بود، اصلاً یادم نمی‌رود، با تمام سختی‌ها برای من این دوسال مثل برق و باد گذشت، اما مطمئنم برای پدرم که سالیان سال کمرش از بار مشکلات زندگی خم شده ولی گردنش را برای کسی کج نکرده و دستش را جلوی هر کس و ناکسی دراز نکرده و زیر منت هیچ نامردی نرفته هر دقیقه برایش صد سال گذشته. آخرین باری که به ملاقاتم آمد به روی خودم نیاوردم، سعی کردم چیزی نبینم اما بیش از پیش گرد پیری را روی چهره‌اش احساس کردم، نتوانستم توی چشم‌هایش نگاه کنم

---

\* ابوالفضل (پویا) جهاندار: [رتننامه ای از زندان اوین](#) - مرداد ۱۳۸۷. ابوالفضل (پویا) جهاندار متولد ۱۳۵۱ در استان مازندران است. او که از اعضای انجمن اسلامی دانشگاه علامه طباطبایی و عضو دفتر تحکیم وحدت بوده است، در مرداد ۱۳۸۵ به همراه سعید درخشندی بازداشت شد و سرانجام به اتهام اقدام علیه امنیت ملی به سه سال زندان محکوم شد. او اکنون در آمریکا زندگی می‌کند.

که نگاهش قلبم را آتش میزد، نگاه کردن به اشک چشم‌هایش برایم از هر شکنجه‌ای سخت‌تر و غیرقابل تحمل‌تر بود. واقعا عجب دردناک است گریه بی صدای یک مرد را شنیدن.

داشتم می‌گفتم، دو سال گذشت مثل برق و باد البته برای من نه برای مادرم، مادری دردکشیده و زحمت‌کش، مادری که مظهر صبوری ملتی است که هرگز تسلیم قضا و قدر نمی‌شود و نماد مقاومت خاموش چند هزارساله یک ملت در برابر جور و ناملایمت‌هاست.

انگار دیروز بود، یک توپوتای قرمز با پنج تا سرنشین،

- یالله، سوار شو باید با ما بیایی

- باید با محل کارم تماس بگیرم و بگم که نیام

- لازم نیست خودمون بهشون خبر میدیم!

- کجا باید پیام؟

- سوار شو خودت میفهمی

- چرا باید پیام؟

- واسه پاره‌ای از توضیحات، زیاد طول نمیکشه

بعدش هم مثل سربازهای مغول ریختند توی خانه، کل خانه را شخم زدند، هر چی بود جمع کردند، حتی به آلبوم عکس‌های خانوادگی هم رحم نکردند، انگار طوفان و زلزله با هم نازل شده بود.

تابلوی زندان را که دیدم مطمئن شدم آمده‌ام اوین، جلوی در یک ساختمان سوله مانند پیاده شدیم، بعدا فهمیدم ۲۰۹ که می‌گویند همینجاست، آیفون زدند در باز شد، دستور دادند وارد بشویم، در بدو ورود با چشم‌بند از من استقبال کردند، متوجه شدم که چشم‌بند جزوی از لوازم شخصی زندانی تا روز خروج از زندان است، متوجه شدم اگر چه بیرون از زندان چشمم را نبستم، ولی اینجا باید چشمم را ببندم و خیلی چیزها را نبینم.

با چشم بسته و کورمال کورمال من را به اتاقی بردند و گفتند لباس‌هایت را در بیاور. بعد یک دست لباس بهم دادند با دوتا پتو، اگه پتوها قابل استفاده باشند شانس

آوردیم، باید دعا کنی که همزیستی مسالمت‌آمیز با جک و جانور نصیبت نشود. بعد سلول انفرادی در انتظارات است، البته الان اسم سلول انفرادی را تغییر داده‌اند، بهش می‌گویند: «سوئیت»؛ شاید از داشتن سلول انفرادی خجالت می‌کشند که اسمش را عوض کرده‌اند.

دیوار نوشته‌های زندانی‌هایی که قبلا در سلولت بوده‌اند تنها همدم و هم‌صحبت شما توی سلول است، شعر، خاطره، جملات قصار روش‌های تحمل آسان سلول انفرادی، چیزهایی است که بعضا باعث سرگرمی شما می‌شود، البته باید خوش‌شانس باشی که این نوشته‌ها را پاک نکرده باشند. وقتی توجه می‌کنی می‌بینی از هر قوم و ملیت و از هر صنف و شغلی چند نفری قبل از تو وارد سلول شده‌اند، از کرد، ترک، بلوچ گرفته تا روزنامه‌نگار، دانشجو، معلم، حقوقدان، نماینده مجلس، از تمام اقشار. جرمشان اما اندیشیدن است و اندیشیدن جرم، باید قلم در خون خویش زنی و از آزادی و عدالت بنویسی. آری تفکر اساس رنج است و اساس اندوه.

بازجویی شروع می‌شود، اولین چیزی که به تو می‌گویند این است:

- تا حالا شنیدی خروس تخم بگذاره؟ اینجا جایی است که خروس تخم می‌گذاره. باید تو گوشت فرو کنی اگه با زبون خوش اعتراف نکنی بالاخره مجبور به اعتراف می‌کنیم.

- پس قانون چی می‌شه؟! حقوق شهروندی چی می‌شه؟ مگه بر اساس حقوق شهروندی، سلول انفرادی ممنوع نیست؟ مگه چشم‌بند ممنوع نیست؟ مگه اقرار زیر فشار و شکنجه غیرقانونی نیست؟

- خفه شو بدبخت فلان فلان شده، اینجا چیزی به نام قانون وجود نداره، قانون ما، همه کاره ما، هر حکمی که بخواهیم می‌تونیم برات صادر کنیم، چون حرف حرف ماست.

دهان آلوده از مغز آلوده تغذیه می‌کند.

بی‌خبر از همه جا و همه کس، بیچاره خانواده زندانی که باید به تمام بیمارستان‌ها و بازداشتگاه‌ها و نهادهای انتظامی یکی یکی مراجعه کند شاید خبری از مرده و زنده گمشده‌اش پیدا کند. هر چه دیرتر اولین تماس تلفنی با خانواده برقرار شود فشار روحی و روانی روی زندانی بیشتر و زندانی آسیب پذیرتر می‌شود. بالاخره اجازه می‌دهند که یک زنگ به خانواده‌ات بزنی.

اولین تماس تلفنی حدوداً یک ماه پس از دستگیری، پاک شدن حافظه یکی از ثمرات شکنجه سفیده، اگر شماره‌ای از اعضای خانواده یا دوستی تو ذهنت باقی مانده باشد شانس آورده‌ای.

پیام مختصر و مفید: سلام داداش، ۲۰۹ هستم، خوبم، اصلاً نگران نباش  
 حال همه ما خوب است، اما تو باور نکن.

صدای پا را که می‌شنوی دعا می‌کنی که به سلول تو نیان، صدای پا اولین شوک روزانه را بهت وارد می‌کنه و باز شدن چفت در شوک را کامل می‌کنه، دوباره باید چشم‌بند بزنی و کورمال کورمال به اتاق بازجویی بری، خداکنه اتاق بازجویی دوباره زیاد سرد نباشه که باعث لرزش تمام وجودت بشه، آخه وقتی وارد اتاق خیلی سرد می‌شی و شروع به لرزش می‌کنی بهت می‌گن اگر مشکلی نداری چرا می‌لرزی؟ می‌خوان باور کنی که گناهکاری، بازجویی کشدار و طولانی، طعم کشنده اضطراب، مگه تمام میشه، یک ماه، دو ماه، سه ماه ... خدایا مگه من چیکار کردم؟!

خدایا من نه سلطان شکرم نه سلطان آهن و سیمان، نه اسکله قاچاق داشتیم، نه گوشت آلوده وارد کردم، نه رشوه دادم، نه اختلاس کردم، نه قاچاقچی کالا و ارز بودم، نه توی خانه‌ام اسناد طبقه بندی شده و محرمانه داشتیم، نه جوان‌های مملکت را آلوده به چیزی کردم، اگه اتهامم هر یک از این‌ها بود خیلی بهتر با من برخورد می‌شد.

نمی‌دانم، شاید به جرم نفرت از اسارت و استبداد باید این وضعیت را تحمل کنم، شاید به خاطر اینکه آزادی و عدالت را حق همه می‌دانستم. شاید به خاطر اینکه نتوانستم مثل میلیون‌ها هموطنم نفرت از ظلم را به سکوت تبدیل کنم ...

بازجویی‌ها بالاخره تمام شد با تمام سختی‌ها و رنج‌ها، اما هنوز داغش به دلم مانده، از وکیل خبری نشد، بارها درخواست کردم و کیلم را ببینم که نشد تا یک روز صبح زود گفتند چشم‌بند بزنی بیرون دادگاه داری. به دادگاه که رسیدم بالاخره چشمم به جمال وکیل روشن شد. داشتیم با هم سلام و احوالپرسی می‌کردیم که ما را از هم جدا کردند، حتی فرصت سلام و احوالپرسی به من داده نشد.

بالاخره وارد دادگاه شدم و روی صندلی کنار وکیل نشستیم، واقعا جای شکرش باقی بود که اجازه حضور وکیل در دادگاه را دادند. چون دادگاه دومم بدون حضور وکیل برگزار شد.

طفالکی قاضی پرونده اصلا توجیه نبود که یک قاضی پرونده لاقفل برای حفظ ظاهر هم که شده باید خودش را بی طرف نشان بدهد، بیچاره اول فکر می کرد برای اجرای احکام آمده، فقط کمی شانس با من یار بود که چیزی دم دست نبود، وگرنه همانجا حدود الهی را اجرا می کرد. همان ابتدای شروع جلسه با عصبانیت هر چه تمامتر فریاد کشید که خجالت نمی کشید که از این کارها می کنید؟!

کیفرخواست قرائت شد: هشت تا اتهام؛ اولین جمله ای که وکیلیم به عنوان دفاعیه عنوان کرد این بود:

- دادگاه صلاحیت رسیدگی به بسیاری از این اتهامات را ندارد و این اتهامات باید در دادگاه عمومی رسیدگی شود.

همانجا خشکم زد مگه می شه قاضی دادگاه ندونه که صلاحیت رسیدگی به چه جرایمی را داره؟

بی اختیار به یاد دانشگاه هاوایی افتادم، گفتم نکنند خدای ناکرده، زبانم لال این بنده خدا از دانشگاه هاوایی فارغ التحصیل شده - البته آن موقع هنوز مد نشده بود که از آکسفورد دکترای افتخاری بگیرند.

خلاصه اینکه بنده هیچیک از اتهاماتم را نپذیرفتم و برای دادگاه توضیح دادم که کلیه اعترافات تحت فشار بوده اما با استناد به «علم قاضی» حکم صادر گردید. البته علم قاضی ابتدای جلسه دادگاه و پس از قرائت کیفرخواست به من ثابت شده بود.

قضاوت بدون عدالت یعنی جنایت، یعنی تباهی روح، یعنی اعدام فجیع حقوق انسانی، یعنی اوج فساد. به راستی بدا به حال کسانی که کینه ورزانه و شتابزده و ردیلانه و بدون پشتوانه عقل و منطق و بدون حضور وجدان بر کرسی قضاوت می نشینند و با قضاوت های بی اعتبار خود همه ارزش های انسانی را لکه دار می کنند.

دادگاه سرانجام حکم به محکومیت من و دوستانم داد و تاکنون دوسال از محکومیتم سپری شده. در این دوران فهمیدم که قانون، حقوق شهروندی، حقوق بشر و عدالت، غریب ترین واژگان در سرزمین ماست، **اتهام سیاسی نیازمند هیچ سند و مدرکی نیست، اصل بر مجرمیت افراد است.**

ما را به گناه ناکرده قصاص نمودند، اما معتقدم قضاوت کننده ای عادل تر از تاریخ وجود ندارد. تا زمانی که افکار عمومی ما را خالصانه و عادلانه قضاوت میکند از

قضاوت بیدادگران نخواهیم ترسید. وجدان بیدار و بغض در گلو مانده مردم آگاه و ستم دیده بهترین محکمه است. هر چند به ضرورت فریاد را مثل نفرت به سکوت تبدیل کرده باشند.

ابوالفضل (پویا) جهاندار

مدیر سایت خبری پویا نیوز

عضو سابق انجمن اسلامی دانشگاه علامه طباطبائی

عضو شورای عمومی دفتر تحکیم وحدت

میعادگاه عاشقان ایران زمین، زندان اوین

۳۰ مرداد ۸۷



## احسان فتاحیان

دو روز قبل از اعدامش\*

# می خواستند ثابت کنند در عملیات مسلحانه شرکت کرده‌ام

واپسین شعاع آفتاب شبانگاهی

نشان دهنده راهی ست که خواهان درنوردیدن آنم

خش خش برگ ها زیر قدم‌هایم

می‌گوید: بگذار تا فرو افتی

آنگاه راه آزادی را باز خواهی یافت

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام، حتی اکنون که آن را در قریب‌ترین فضا و صمیمانه‌ترین زمان، در کنار خویش حس می‌کنم. آن را می‌بویم و بازش می‌شناسم، چراکه آشنایی ست دیرینه به این ملت و سرزمین. نه با مرگ که با دلایل مرگ سر صحبت دارم، اکنون که «تاوان» دگردیسی یافته و به طلب حق و آزادی ترجمه‌اش نموده‌اند؛ آیا می‌توان باکی از عاقبت و سرانجام داشت؟ «ما»یی که از سوی «آنان» به مرگ

---

\* احسان فتاحیان: [رنجنامه ای از زندان سنندج](#) آبان ۱۳۸۸. احسان فتاحیان در ۱۳۶۰ در کرمانشاه به دنیا آمد. به عنوان پیش‌مرگه و فعال سیاسی کرد شناخته می‌شود. در تیر ۱۳۸۷ در کامیاران بازداشت شد. با اینکه در ابتدا به ده سال حبس و تبعید محکوم شده بود، دادگاه تجدیدنظر در سنندج، اتهام محاربه را متوجه او دانست و او را به اعدام محکوم کرد. در ۲۰ آبان ۱۳۸۸ در زندان مرکزی سنندج اعدام شد.

محکوم شده‌ایم در طلب یافتن روزه‌ای به سوی یک جهان بهتر و عاری از حق‌کشی در تلاش بوده‌ایم، آیا آنان نیز به کرده خود واقفاند؟

در شهر کرمانشاه زندگی را آغاز کردم، آنجا که بزرگیش ورد زبان هم میهنانم است، آنجا که مهد تمدن میهنم بوده است. ذهنم بدان سویم کشید که تبعیضی را و وضعیتی ناروا را بفهمم و از اعماق وجود درکش نمایم که گویای ستم بود؛ ستمی در حق من چونان فردی انسانی و در حق من چونان [عضوی از] مجموعه‌ای انسانی. پیگیری چرایی ستم و رفع آن به هزاران فکر راهبر شد، اما والسفا که آنان چنان فضا را مسدود و حق طلبی را مهجور و سرکوب کرده بودند که در داخل راهی نیافتم و رای محدودده‌های تصنعی به مکانی دیگر و مامنی دیگر کوچیدم: «من پیشمرگه کومله شدم». سودای یافتن خویش و هویتی که از آن محروم شده‌ام من را بدان سو کشاند. دور شدن از خاستگاه کودکی هر چند آزاردهنده و سخت بود اما هیچ گاه باعث انقطاع من از زادگاهم نشد. هر از گاهی به قصد تجدید دیدار و بازبایی خاطرات روانه خانه نخستین می‌گشتم، اما یک بار «آنان» دیدار را به کامم تلخ کردند، دستگیر کردند و به قفسم انداختند. از همان آغاز و با پذیرایی انسان دوستانه دستگیر کنندگانم (!) فهمیدم که همان سرنوشت تراژدیک و غمناک همراهان و رهروان این راه پرهر و به انتظار نشسته است: شکنجه، پرونده‌سازی، دادگاه سرسپرده و شدیداً تحت نفوذ، حکمی کاملاً ناعادلانه و سیاسی، و در نهایت مرگ.....

بگذارید خودمانی‌تر بگویم: پس از دستگیری در شهر کامیاران به تاریخ ۸۷/۴/۲۹ و پس از چند ساعت مهمان بودن در اداره اطلاعات آن شهر، در حالی که دستبند و چشم‌بندی قطور حرکت و دیدن را برایم ممنوع نموده بود، فردی که خود را معاون دادستان معرفی می‌کرد شروع به طرح یک سری پرسش بی‌ربط و مملو از اتهامات واهی نمود (لازم به ذکر است که هرگونه بازپرسی قضایی در محیطی غیر از محیط دادسرا و دادگاه طبق قانون مطلقاً ممنوع است). بدین ترتیب اولین دور بازجویی‌های عدیدهام کلید خورد. همان شب به اداره اطلاعات استان کردستان در شهر سنندج منتقل شدم و سور واقعی را آنجا تجربه نمودم: سلولی کثیف با دستشویی نامطبوع و پتوهایی که احتمالاً ده‌ها سال از ملاقاتشان با آب و پاکیزگی می‌گذشت! از آن به بعد شب و روز دالان پایینی و اتاق‌های بازجویی با چاشنی کتک و شکنجه طاقت فرسا، به تسلسلی پایان‌ناپذیر و سه ماهه تبدیل شد. بازجویان محترم در جهت ارتقای منزلت شغلی خویش و در سودای چند پشیزی ناچیز و بی‌ارزش، در این سه ماه به

طرح اتهاماتی عجیب و غریب می‌پرداختند که خود بهتر از هر کس به کذب بودن آن‌ها ایمان داشتند. علیرغم آزمودن تمامی روش‌ها [می‌خواستند ثابت کنند که] در عملیاتی مسلحانه شرکت نموده بودم، اتهاماتی که بسیار در اثبات آن کوشیدند. تنها موارد اثباتی عضویت در کومله و تبلیغ علیه نظام بود که بهترین گواه در یگانه بودن اتهامات رای دادگاه بدوی است، شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی سندج حکم به ۱۰ سال حبس توأم با تبعید به زندان رامهرمز داد.

ساختار اداری و سیاسی ایران همیشه دچار آفت تمرکزگرایی بوده است، اما در این یکی نمونه به ظاهر قصد تمرکززدایی از امر قضا را داشتند. به تازگی اختیار و صلاحیت تجدید نظر در احکام متهمین سیاسی را در بالاترین سطح - حتی اعدام - از دیوان عالی گرفته و به محاکم تجدید نظر استان سپرده‌اند، با اعتراض دادستان کامیاران به حکم بدوی و در نهایت تعجب و برخلاف قوانین موضوعه و داخلی خود ایران، شعبه چهارم دادگاه تجدید نظر استان کردستان حکم ۱۰ سال زندان را به اعدام تبدیل نمود.

بر پایه ماده ۲۵۸ قانون آیین دادرسی کیفری محاکم تجدید نظر تنها در صورتی مجاز به تشدید حکم بدوی می‌باشند که حکم صادره از حداقل مجازات مقرر در قانون کمتر باشد. بر طبق کیفرخواست دادستان اتهام وارده - یعنی محاربه (دشمنی با خدا) - حداقل حکم در این مورد یک سال است. حال خود فاصله ۱۰ سال توأم با تبعید را با این حداقل مقایسه کنید تا پی به غیرقانونی، غیرحقوقی و سیاسی بودن حکم اعدام ببرید.

البته ناگفته نماند که مدتی کوتاه پیش از تبدیل حکم، مجدداً از زندان مرکزی سندج به بازداشتگاه اداره اطلاعات منتقل شدم و در آنجا از من خواسته شد طی یک مصاحبه ویدیویی به اعمالی ناکرده اقرار و کلمات و جملاتی در رد افکار خویش بر زبان آورم. علیرغم فشارهای شدید، من حاضر به قبول خواسته نامشروع آنان نشدم و آن‌ها نیز صراحتاً گفتند حکم را به اعدام تبدیل خواهند نمود، که خیلی زود به عهد خویش وفا کردند و سرسپردگی دادگاه را به مراجع امنیتی و غیرقضایی اثبات نمودند. پس آیا انسان می‌تواند بر آنان خرده‌ای بگیرد؟!

قاضی سوگند خورده که همه جا، در هر زمان و در قبال هر فرد و موضوعی بی‌طرف مانده صرفاً از دریچه حقوق و قانون به جهان بنگرد، کدامین قاضی این

سرزمین به قهقرا رفته می‌تواند ادعا نماید که سوگند را نشکسته و بی‌طرف و عادل باقی مانده است؟ به زعم بنده چنین قضاتی به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسند. هنگامی که کل سیستم‌های قضایی ایران به اشاره یک بازجوی بی‌دانش و عاری از هرگونه سواد حقوقی، دستور بازداشت، محاکمه، محبوس نمودن و مرگ افراد را اجرا می‌نماید، آیا می‌توان بر یک یا چند قاضی خرده پای یک استان همیشه تحت ستم و تبعیض خرده گرفت؟ آری، خانه از پای بست ویران است...

حال علیرغم این که در آخرین ملاقاتم در داخل زندان با دادستان صادر کننده کیفر خواست، وی به غیرقانونی بودن اجرای حکم در هنگامه اکنون اذعان داشت، اما برای دومین بار قصد اجرای حکم را دارند. ناگفته پیداست که اینچنین پافشاری کردن بر اجرای حکم به هر نحو ممکن، نتیجه فشارهای محافل امنیتی و سیاسی خارج از قوه قضائیه است. افراد عضو این محافل تنها از زاویه فیش حقوقی و اغراض و نیات سیاسی خویش به موضوع مرگ و زندگی یک زندانی سیاسی می‌نگرند، برای آنان ورای اهداف غیرمشروع خویش هیچگونه «مسئله»‌ای قابل طرح و تصور نیست، حتی اگر اولین حق همزاد بشر یعنی حق حیات باشد. اسناد جهانی و بین‌المللی پیشکش، آنان حتی قوانین و الزامات داخلی خود را نیز هیچ و بیپوده می‌انگارند.

اما سخن آخر: اگر به گمان زورورزان و حاکمان، مرگ من موجب حذف مسئله‌ای به نام مسئله کردستان خواهد شد باید گفت زهی خیال باطل. نه مردن من و نه هزاران چون من مرهمی بر این درد بی‌درمان نخواهد بود و چه بسا آتش آن را شعله‌ورتر خواهد نمود. بی‌گمان «هر مرگ اشارتی است به حیاتی دیگر».

احسان فتاحیان

زندان مرکزی سنندج

۱۳۸۸/۸/۱۷

بهر روز جاوید تهرانی\*

## در سلول انفرادی من کپسول آتش نشانی تخلیه کردند

اینجانب در تاریخ ۱۳۷۸/۴/۲۱ خورشیدی در درگیری‌های پس از کوی دانشگاه تهران بازداشت شدم و به ۸ سال حبس محکوم گردیدم. در محکومیتم ذکر شده بود تبعید به یکی از زندان‌های کرج، به همین دلیل حبس خود را در زندان رجائی شهر کرج سپری نمودم و در طول مدت محکومیت حتی یک بار هم مرخصی که حق مسلم من بود به من داده نشد. حتی زمانی که مادرم به علت بیماری سرطان در بیمارستان بستری بود و پس از آنکه فوت کرد در سال ۱۳۸۲ پس از آنکه ۴۳ روز از فوت مادرم می‌گذشت مرا آزاد کردند. در حالیکه من نیمی از کل حبس را سپری کرده بودم، اما از چند ماه بعد بازداشت‌های من بدلیل واهی آغاز گشت؛ ۴ بار مرا بدلائل واهی دستگیر نمودند و انواع آزار و اذیت‌های جسمی و روحی که ناقض حقوق بشر می‌باشد در مورد من بکار برده شد: توهین، تحقیر، کتک، تهدید و حتی یک بار هم که در سلول انفرادی من کپسول آتش نشانی را تخلیه نمودند و دریچه را بستند تا جائی که من بیهوش شدم.

---

\* بهروز جاوید تهرانی: [رنجنامه ای از زندان رجایی شهر کرج](#) - بهمن ۱۳۸۸. بهروز جاوید تهرانی در سال ۱۳۵۷ در تهران متولد شد. به عنوان فعال حقوق بشر با گروه «مجموعه فعالان حقوق بشر» و وبسایت «هرانا» همکاری می‌کند. از سال ۱۳۷۸ به بعد به دفعات و به اتهاماتی نظیر اقدام علیه امنیت ملی، توهین به رهبری، همکاری با سازمان مجاهدین خلق، عضویت در گروه‌های غیرقانونی و... بازداشت شد و مجموعاً ۱۱ سال از عمر خود را در زندان به سر برد. او اکنون در استرالیا زندگی می‌کند.

در طول این بازداشت‌ها یک بار به صورت ۵ ماه متوالی در بازداشتگاه اوین بودم. در نهایت یک شب (۱۳۸۴/۰۳/۰۲) به منزل من ریختند و بنده را به همراه دوستم کیوان رفیعی که مهمان بنده بود بازداشت نمودند. برای من پرونده‌های متعددی باز نمودند. به جرم اخلال در نظم و شرکت در تجمع غیر قانونی و همچنین عضویت در جبهه دمکراتیک و انجمن دانشجویان و دانش‌آموختگان که قانونی است به تحمل ۴ سال حبس و ۷۴ ضربه شلاق محکوم شدم که ۵ ماه آن را قبلاً سپری کرده بودم.

بنده شدیداً به این حکم علی‌الخصوص شلاق آن اعتراض نمودم؛ ۷۴ ضربه شلاق آن هم به جرم سیاسی اوج آزادی‌ستیزی است. همچنین به دلیل داشتن رابطه با سازمان مجاهدین خلق و توهین به رهبری به ۳ سال زندان محکوم گردیدم. از بابت پرونده دیگر که توهین به خامنه‌ای بود نیز برایم منع پیگرد صادر شد. این پرونده به عنوان خلاف زندان در بازداشتگاه ۲۰۹ اوین محسوب کرده بودند [کذا در اصل]. اکنون که بیش از ۵ سال از مدت محکومیتم را سپری نموده‌ام، در اندرزگاه ۱ سالن ۱ که مختص زندانیان خطرناک و محکومیت‌های غیر قابل بازگشت (ابد و اعدام) می‌باشد، در حالی [زندان] را سپری می‌کنم که اصل تفکیک جرائم که مسئولین قوه قضائیه رژیم از آن دم می‌زند در مورد بنده اجرا نگردیده. بنده باید به جایی که سایر زندانیان سیاسی باشند منتقل گردم.

گفتنی است که تمام مدت بهار و تابستان امسال مسئولین زندان مرا در سلول‌های انفرادی بند ۱ سالن ۲ به صورت غیرقانونی، به دور از حداقل امکانات نگهداری نمودند. من ممنوع‌التلفن بودم و ملاقاتم کاملاً محدود بود و بارها توسط چند تن از زندانبان‌ها به خصوص «بخشی»، قاتل زهرا کاظمی، با باتوم و گاز اشک‌آور مورد شکنجه قرار گرفتم. اکنون نیز در شرایطی بسیار سخت و در محیط بسیار خشن و خطرناکی نگهداری می‌شوم. و امید به شرایط بهتر هر لحظه کم‌رنگ‌تر می‌شود.

زندانی سیاسی

بهروز جاوید تهرانی

زندان رجائی شهر کرج بند ۱ سالن ۱

۲ بهمن ۱۳۸۸ خورشیدی

وکیل فرزاد کمانگر حدود دو سال قبل از این نامه با اعتقاد به بی‌گناهی موکل خود درخواست اعمال ماده ۱۸ (برگزاری دادگاه مجدد) را به قوه قضائیه ارائه نمود، پس از این اقدام همواره دستگاه قضایی و امنیتی از ناپدید بودن این پرونده سخن گفته است. این موضوع باعث شده تا سه متهم پرونده کماکان تحت حکم اعدام قطعی به سر برند و هر لحظه احتمال اجرای حکم برای آنان متصور باشد. فرزاد کمانگر، آموزگار دربند با نگرش و ارسال نامه‌ای به ریاست قوه قضائیه مشکل بی‌قانونی در این پرونده را مطرح می‌کند:

## فرزاد کمانگر\*

# وزارت اطلاعات خواستار اعدام شماست

جناب آیت الله لاریجانی،

با سلام،

ده سال پیش هنگامی که آیت الله شاهرودی اعلام نمودند که ویرانه‌ای را تحویل گرفته‌اند، همه امیدوارانه تغییر و تحولاتی اساسی در قوه قضائیه را به انتظار نشستند. حضور ده ساله ایشان که فرصت کمی هم نبود با احیای مجدد دادسراها، تصویب قانون حفظ حقوق شهروندی و کرامت انسانی، تهیه لایحه حبس‌زدایی و موضع‌گیری‌های صریح ایشان در برابر احکام سنگسار و اعدام کودکان زیر هجده سال و بقیه اقدامات اصلاح‌گرایانه ایشان در قوه قضائیه امیدهای بسیاری را در جهت آبادانی این ویرانه در اقصای مختلف مردم و زندانیان و به طور کلی هر شخصی

---

\* فرزاد کمانگر: [مجموعه‌ای از نامه‌ها](#) - نامه بهمن ۸۸. فرزاد کمانگر در ۱۳۵۴ در کامیاران در استان کردستان به دنیا آمد. او که معلم بود و به نویسندگی هم اشتغال داشت، در ۱۳۸۵ در تهران به اتهام عضویت در گروه پژاک و مشارکت در بمبگذاری بازداشت شد. کمانگر نهایتاً در اردیبهشت ۱۳۸۹ در زندان اوین به دار آویخته شد. درباره فرزاد کمانگر در توانا بیشتر بخوانید: [یکی از زندانیان سیاسی اوین، یکی از آنها که رفت و نیامد.](#)

که به نحوی از انحاء با قوه قضائیه سر و کار داشته است به وجود آورد. اما هنوز هم نابسامانی، ناهنجاری، خودسری، برخوردهای سلیقه‌ای و قانون‌گریزی در مجموعه تحت امر ایشان و ادامه آن، که متأسفانه تاکنون فرصتی برای جناب‌عالی در رفع آن‌ها به عمل نیامده است، آنچنان رواج داشته و دارد که ناچارم به عنوان فردی که خود را یک زندانی سیاسی و عقیدتی می‌داند، شرح آنچه را که به ناروا بر این جانب روا ساخته‌اند به عرض حضرت‌عالی برسانم:

۱. در مرداد ماه ۸۵ دستگیر شدم در حالیکه تا روز قبل از آن به عنوان معلمی که با دوازده سال سابقه تدریس از انواع فیلترهای حراست و گزینش عبور کرده، مسئولیت پرورش و تعلیم و تربیت فرزندان این آب و خاک را به عهده داشته‌ام. در مرحله تفهیم اتهام و بازجویی در بازداشتگاه وزارت اطلاعات اتهام اینجانب عضویت در حزب پژاک اعلام شد. در روند تمام بازجویی‌ها در تهران، کرمانشاه و سنندج مرا تحت شدیدترین شکنجه‌های جسمی و روحی و روانی قرار دادند تا به این اتهام‌واهی تن دهم. اینجانب علیرغم تحمل شکنجه‌های طاقت فرسا به دلیل واهی بودن چنین اتهامی همواره و همواره اتهام فوق را رد نموده‌ام. با این وجود متأسفانه تنها بر اساس برداشت ذهنی بازجویان اولیه پرونده و شرایط منطقه انتساب اتهام فوق به اینجانب را مسجل اعلام کردند.

۲. در جلسه هفت دقیقه‌ای در شعبه ۳۰ دادگاه انقلاب تهران در کمال ناباوری از قاضی پرونده شنیدم که: «وزارت اطلاعات خواستار اعدام شمامست، بروید و آن‌ها را راضی کنید.»

۳. قبل از جلسه دادرسی، اینجانب از کلیه اتهامات مبرا شناخته شده و این بار با اتهام جدید عضویت در حزب پ.ک.ک. در جلسه مذکور محکوم به اعدام گردیدم. با تأسف حکم مذکور در دیوان عالی کشور بدون توجه به انواع و اقسام امور خلاف قانون آیین دادرسی کیفری که بروز آن در پرونده محرز و متقن است، تأیید گردید.

۴. پس از مدتی بر اثر اعتراضات مردمی در مرداد ماه ۸۷ به خاطر اعتراض به حکم اینجانب، دوباره در بازداشتگاه ۲۰۹ تهران به مدت ۵ ماه دیگر تحت بازجویی مجدد قرار گرفتم و در کمال شگفتی رویکرد کلی بازجویان و کارشناسان وزارت اطلاعات با عملکرد سابق تناسب معکوس داشت و در حالیکه با شواهد و قرائن بسیار و بازجویی‌های جدید برای کارشناسان پرونده مشخص شده بود که عضو هیچ حزب



و سازمانی نبوده‌ام، به اینجانب اعلام نمودند با توجه به شرایط جدید حاکم بر پرونده از خانواده، دوستان و همکاران بخواهید که مبدا مورد سوء استفاده قرار بگیرند، چرا که اساساً شما عضو هیچ حزب و گروهی نبوده‌اید که اکنون کسی بخواهد با موج‌سواری سیاسی از پرونده بهره‌برداری مصادره به مطلوب بنماید.

### جناب آیت الله لاریجانی،

اینجانب خود را فردی بی‌گناه می‌دانم و نمی‌توانم انتساب اتهامی را به خود قبول نمایم که از بیخ و بن جعلی و خیالی بوده، به طوری که بازجوی اخیرالذکر اینجانب در بازداشتگاه ۲۰۹ ضمن اظهار تأسف شدید به خاطر اعمال شکنجه بر من در سبندج و کرمانشاه این اعمال را عملی خودسرانه و قانون شکنی محض می‌دانست و پیگیری حقوقی آن را حق مسلم من می‌دانست و حتی قرار شد تمامی مساعی قانونی را به کار گیرند تا روند بررسی پرونده اینجانب تحت اعمال ماده هجده انجام پذیرد. اما اینجانب پس از مدت تقریباً ۱۸ ماه و حتی با پیگیری نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی نه تنها هنوز جوابی در یافت نکرده‌ام، بلکه این بار در کمال حیرت دریافتم که اثری از پرونده‌ام در هیچ یک از بخش‌های قوه قضایه نیست.

### جناب آیت الله لاریجانی،

از شما به عنوان قاضی القضاات حکومت اسلامی چند سؤال دارم که امیدوارم چنانچه مشغله‌های فراوان در این شرایط اجازه دهد پاسخ آن‌ها را حداقل به اینجانب اعلام فرمایید:

۱. به نظر شما دادگاهی که پس از ۱۹ ماه بازداشت با قرائت کیفرخواست و دفاعیات من کلاً ۶ یا ۷ دقیقه طول کشیده و حتی در دادگاه اجازه صحبت کردن با وکیل هم به من داده نشده است و همچنین بعد از این جلسه دادگاه چند دقیقه‌ای قاضی مرا متهم به همکاری با فرزند کمانگر (یعنی خودم!) می‌نماید، می‌تواند حکم عادلانه‌ای صادر بنماید یا آیا اساساً پرونده را مطالعه نموده است؟

۲. کارشناسان وزارت اطلاعات ۱۵ ماه قبل از دادگاه و هم در مراحل بعدی مستمراً به من اعلام نموده‌اند که صدور حکم اعدام برای من ارسال پیامی روشن برای

فعالان سیاسی و مردم جهت دوری از احزاب کرد و نشان دادن حسن نیت به بعضی از کشورهای همسایه (!) می‌باشد. آیا اینجانب به عنوان شهروندی در جمهوری اسلامی دارای این حقوق می‌باشم که وجه المصلحه بهبود روابط عادی کشورم با همسایگانم قرار نگیرم؟

۳. سخنگوی محترم قوه قضائیه آقای جمشیدی در مصاحبه خود در تاریخ ۸۷/۴/۲۴ تمامی اتهامات پیشین مرا حذف نمود و این بار در اظهار نظری جدید اتهام مرا عضویت در حزبی که من اتهام آن را هم قبول نداشتم بیان می‌کنند، اما چگونه است که هنوز دستور رسیدگی به پرونده اینجانب صادر نشده است.

۴. چرا دستگاه امنیتی عنوان می‌نماید که با توجه به بازتاب‌های وسیع رسانه‌ای و اجتماعی پرونده اینجانب چنانچه تجدیدنظری در گردش کار و موارد اتهامی و دادنامه‌های صادره صورت گیرد، بیم تجری نهادهای حقوق بشری و نهادهای مدنی و گروه‌های سیاسی دگراندیش می‌رود که قبلاً در محکومیت حکم غیر قانونی اینجانب موضع گیری نموده‌اند. آیا پذیرش اشتباه و عبرت گیری از گذشته که در آموزه‌های اسلامی به آن حکم شده است، آنچنان ناگوار و تلخ می‌باشد که برای فرار از آن باید به چنین دستاویزی چنگ زد؟

۵. با توجه به آنچه گذشت آیا کل ماجرا را نافی و ناقض اصل استقلال و تفکیک قوا از یکدیگر نمی‌دانید؟ اگر نه چگونه است که قضات به عنوان اشخاصی مستقل نمی‌توانند در پرونده اعمال حق نموده و در عوض خود را ملزم به رعایت توصیه‌های غیررسمی نهادهای امنیتی می‌دانند؟

۶. آیا با عنایت به سطور گذشته، اینجانب به عنوان فردی تبعه ایران و برخوردار از حقوق شهروندی جمهوری اسلامی ایران، این حق را دارم که مجدداً و در دادگاهی بی‌طرف و بر اساس قوانین مدون و رسمی جمهوری اسلامی و فارغ از ملاحظات سیاسی و مصلحت‌اندیشی‌های بی‌مورد محاکمه‌گردم؟

### جناب آیت الله لاریجانی،

با عنایت به موارد مشروحه فوق که نقض قانون آیین دادرسی کیفری در تمامی مراحل رسیدگی به پرونده اینجانب کاملاً آشکار و واضح است و بر همین اساس در جهت احقاق حق خود قبلاً تقاضای اعمال ماده هجده به عمل آورده‌ام، که از

اختیارات خاص مقام محترم رئیس قوه قضائیه بوده و این تقاضا در زمان حاکمیت این ماده قانونی و قبل از فسخ آن به عمل آمده است، به این وسیله رسماً و مجدداً از حضرت عالی تقاضا دارم دستور فرمایید به خواسته مشروع اینجانب، اگر تاکنون رسیدگی نشده باشد رسیدگی به عمل آمده، عنایت فرمایید نتیجه را نیز اعلام دارند تا پس از گذشت سال‌ها تحمل ناراحتی روحی بتوانم به زندگی عادی خود بازگردم. توفیق حضرت عالی را در اجرای مسئولیت سنگین دادپروری صمیمانه آرزومندم

فرزاد کمانگر

۱۵ بهمن ۱۳۸۸

رونوشت :

- دادستان محترم کل کشور،
- دادستان محترم تهران
- کمیسیون حقوق بشر قوه قضائیه
- فراکسیون نمایندگان محترم کرد مجلس شورای اسلامی

فرهاد و کیلی \*

## رنگ و ننگ: با فرمان بازجو هر چیزی حقیقت می شود

به نام آزادی،

دوره می‌کنم گذشته‌هایم را و فقط گذشته و پس از گذشت حدود دو سال از دوران حبس مجدداً توفیق یافته‌ام به بند پر رمز و راز وزارت اطلاعات (۲۰۹) بازگردم. همزمان با زدن چشم‌بند یک بوی تند که بر خلاف بوی ماندگی که همیشه در قسمت‌های مختلف این ساختمان وجود داشت مشامم را آزار می‌داد. خاطرات گذشته ازین مکان نامیمون برایم بسیار دردناک بود. این نقطه از خاک ایران که همچون دیگر نقاطی که خواهر خوانده ۲۰۹ می‌باشند، به وسیله افرادی با تفکرات خاص بر اساس سایه یک ایدئولوژی شکل گرفته کنترل می‌شود، یاد اولین روزهای انتقالم به ۲۰۹ را زنده می‌کرد. زمانی که پس از تحمل سخت‌ترین اعمال غیر انسانی اداره اطلاعات در سنندج برای تشدید فشار به اینجا منتقل شدم. با افرادی به عنوان کارشناس روبه‌رو شدم که پرونده پر افتخار خود را که حکایت از سال‌ها بازجویی‌هایشان بود، برای ایجاد رعب و وحشت بیشتر برای من تعریف می‌کردند تا

---

\* فرهاد و کیلی: نامه‌ای از زندان اوین - بهمن ۱۳۸۸. فرهاد و کیلی متولد ۱۳۴۵ در شهر سنندج در استان کردستان است. در مرداد ۱۳۸۵ بازداشت شد و به او اتهاماتی از قبیل محاربه از طریق فعالیت موثر برای گروه‌های ضدنظام و همچنین نگهداری و قاچاق اسلحه و مهمات زده شد. فرهاد و کیلی به ده سال زندان و اعدام محکوم شد. اما قبل از پایان دوره محکومیت، در اردیبهشت ۱۳۸۹ در زندان اوین اعدام شد.

من باور کنم در این مکان هیچ کس نمی‌تواند چیزی را برای خود نگه دارد.

روزها وهفته‌ها وماه‌ها تحمل سلول انفرادی، فشار همیشگی بازجویی و بی‌خبری از خانواده و دنیای بیرون از زندان فرصتی را برایم خلق کرد تا بتوانم بر خود آنچه ایده‌آل و آرمانم بود فکر کنم. من باور کرده‌ام که گاهی اوقات سکوت تأثیری را خواهد داشت که بسیاری از میتینگ‌ها وتجمع‌ها و تحریر مقالات احساسی نمی‌توانند آنگونه تأثیر داشته باشد. در طول مدت زندان بارها خواستم بنویسم و بارها نوشتم. ابتدا نوشتن سخت بود ودر نهایت از آنچه که صفحه کاغذ را سیاه کرده بود احساس رضایت نمی‌شد. همیشه می‌دانستم در این نوشتن‌ها چیزی کم است آن هم یک مورد بسیار اساسی بود. من باید به آنچه می‌گفتم و می‌نوشتم خود ایمان داشته باشم که در غیر این صورت خود را فردی سست عنصر و خائن به تمامی ارزش‌ها می‌دانستم.

بازگشت مجدد به ۲۰۹ و برخورد با تاکتیک جدید بازجوه‌ای پرونده‌ام این شائبه را در من ایجاد کرد که بسیاری چیزها تغییر کرده. این بار من و بازجو رو در روی هم بودیم، این بار چشم‌بند وجود نداشت و بازجو از اینکه من او را ببینم و بر اساس یک شرایط نسبتاً عادلانه‌تر با او وارد بحث شوم نمی‌ترسید. حتی وضعیت ظاهری و شخصیتی کارشناس (همان بازجو) تغییر کرده بود. این بار طرف مقابل من فردی بود اهل مطالعه و باسواد. شاید کارا را به این نتیجه رسیدم که در ادعاهای او چاشنی ریا و دروغ وجود دارد. اما حتما شرایطی ایجاد شده که کارشناسی که قبلا از موضع قدرت با من برخورد می‌کرد و چیزی جز توهین وتحقیر نمی‌دانست این بار با احترام با من برخورد می‌کرد حتی اگر این برخورد یک نوع تاکتیک باشد.

این رفتار باعث می‌شد که احساس کنم طرفین درک درستی از همدیگر نداشته و فقط در چهارچوب تعصبات و زمینه‌های قبلی با هم برخورد کرده‌ایم. سیستم مرا یک عنصر ضد آسایش و مخل امنیت خود می‌دانست که در هیچ شرایطی حاضر به تمکین در مقابل او نمی‌باشم. به گمان او من هیچ حقی نداشته و فقط باید ثناگوی او باشم که می‌توانم در سایه قدرت حکومتش به زندگی خود ادامه دهم. به گمان او اعتیاد یک پدیده اجتماعی است که وجودش در جامعه اجتناب‌ناپذیر است. دزدی جزئی از خصایص انسانی است. پستی و انحطاط اخلاقی لازمه حکومت و سرکوب است. زندان و اعدام لازمه قانون است. به باور من، حکومت [کنونی] به معنی ایدئولوژی بود که جز خود و مقاصد صاحبان قدرت چیزی را بر نمی‌تافت وامکان

تغییر را در هیچ شرایطی ممکن نمی‌دید. روزها می‌گذشت و من در تردید بین سلول و اطاق بازجویی - و هر روز آن بویی که روز اول برایم تازگی داشت بیشتر می‌شد.

بعد از چندین جلسه، بازجویی که احساس می‌کرد توانسته برخلاف دیگر همکاران خود ارتباط نزدیکی را با من برقرار کند، خواسته اصلی خود را مطرح کرد: «درخواست عفو». او اصرار داشت برای من که باید به جرم داشتن اعتقادات و باورهای خاص اعدام شوم، تنها یک راه نجات وجود دارد و آن هم درخواست عفو از سوی من خطاب به مسئولین حکومت ایران است. تیم جدید بازجویی اذعان داشت که دستگاه امنیتی بر خلاف واقعیت و طی یک پروسه کاملاً سیاسی با تحت فشار قرار دادن سیستم قضایی ایران اقدام به صدور حکم اعدام نموده و اکنون تنها راه نجات و در جهت جبران خطای آنان تقاضای عفو من است. البته این از خصیصه‌های حکومت‌های خودکامه است که هیچوقت حاضر به قبول اشتباهات و خطاهای خود نیست. آن‌ها از من می‌خواستند که گذشته خود را حاشا کنم.

بله بسیار ساده توقع این بود که من با امضای برگه عفو به هر آنچه داشتم پشت پا بزنم. به من می‌گفتند **هیچ چیز به خودی خود حقیقت ندارد و فقط با فرمان آنان هر چیزی را میتوان به حقیقت تبدیل کرد**. از من می‌خواستند انسانی باشم عاری از هرگونه اراده و مقاومت اخلاقی و هویت اجتماعی و تاریخی. تمام سعی خود را کردند به من هنر فراموشی تاریخی را بیاموزند. هنر فراموش کردن سال‌ها ظلم و تعدی و جنایت را نسبت به یک ملت. هنر فراموشی نسبت به تمامی جنایتهایی که در سال‌های حکومتشان تحت نام دین و ملت و امنیت کشور و دیگر شعارهای دهان پرکن و توجیه‌کننده جنایتهایشان بر ملت ایران و علی‌الخصوص ملت کرد روا داشتند. هنر به بایگانی سپردن آنچه را که بر من و خانواده‌ام روا داشتند. آن‌ها اصرار داشتند آنچه که امروز اتفاق می‌افتد حقیقت است و آن‌ها رهبران و مالکان گذشته‌اند، و اصرار من بر گذشته‌ام بی‌اساس است.

پیش از شما،

بسان شما

بی‌شمارها

با تار عنکبوت

نوشتند روی باد

که این دولت خجسته جاوید و زنده باد.

روزها، هفته‌ها و ماه‌ها طول کشید تا آنان باور کردند که من نمی‌خواهم بودن خود را از طریق رابطه با حاکمان تعریف کنم. من با توسل به گذشته خود و هویت تاریخی ملت‌م به نوبه خود و در حد توانم به زورگویان و مستبدان اعلام کرده‌ام که این هدف شما به غایت دست نیافتنی است، و در هر فرصتی در جهت احقاق حق خود گام برخواهم داشت و این شیوه جدید حکومت‌ها را چه در ایران و چه در دیگر حکومت‌های توتالیتر و پوپولیست که می‌خواهند تمامی مفاهیم و تعاریف انسانی را در قالب سیاست تعریف کنند و واقعیت‌های انسانی یک ملت را در مایه ایسم‌ها به رنگ تبلیغی درآورده، با استفاده از ابزارهای خود شعار دموکراسی و تلاش در جهت تثبیت حق ملت‌م را سر دهند و استفاده از نمادهای تاریخ ملت‌های تحت ستم همچون ملت کرد و استفاده ابزاری از احساسات میهنی به عنوان یک سلاح ایدئولوژیک می‌نگرند، دیگر تاب نخواهم آورد؛ و اطمینان دارم درخواست عفو و بخشش در مقابل جرم نکرده چیزی جز واقعیت از من نخواهد ساخت که این جز ندامت و پشیمانی ارمانی را برایم در بر ندارد و امروز پس از تحمل سال‌ها حبس و شکنجه و با باور به حقیقتی که طی این سال‌ها به آن رسیده‌ام، ایمان دارم که جز مقاومت و مقاومت و مقاومت راه دیگری وجود ندارد. و به یقین دریافتم که متولیان و حاکمان امروز و کسانی که بر مسند قدرت تکیه زده‌اند برای به دست آوردن آنچه که می‌خواهند راهی جز توسل به زور، خشونت و آدمکشی نمی‌دانند. و حالا که آدم‌های کم‌هوش، بی‌کفایت و تجاوزگر قشر برگزیده را تشکیل داده‌اند، حتم بدانید که تمامی دمل‌ها سرباز خواهند کرد. و بدانید کسانی که با زبان خشونت پرورش یافته‌اند، زبان دیگری را نمی‌فهمند و هر ضعف و مسامحه‌ای بر قدرت جانبان می‌افزاید. و ابزار قدرت به قدرتی با حق ویژه تبدیل می‌شود که مشروعیت خود را از سرکوب توده‌ها و خشونت اعمال شده بر جامعه می‌گیرد.

در آخرین روزهایی که بازجوی دگراندیش مرا از اتاق بازجویی خارج و به طرف سلولم هدایت می‌کرد، باز هم آن بو که در این مدت آزارم داده بود به مشام رسید. اما این بار واضح‌تر. تا جایی که فهمیدم عده‌ای که از چشمان من پنهان هستند مشغول رنگ زدن دیوارهای زندان بوده‌اند. آن‌ها دیوارهای گردگرفته را رنگ می‌زدند و در زیر این گرد صدای ضجه و ناله هزاران انسان است که پنهان مانده؛ ترس‌هایشان، آرزوهای قبل از مرگشان، تنهایی‌شان، [درخواستشان] برای رحم و

شفقت شکنجه‌گران، اعتراف‌هایشان و داستان‌هایی که برای بازجوهایشان تعریف کرده‌اند.

آری تراژدی یک ملت اینجا پنهان است.

بله، بویی که در این مدت آزارم داده بود، بوی رنگ بود و من از اینکه آن بو را تشخیص داده بودم خوشحال بودم خوشحال که:

دردهای من

گر چه مثل دردهای مردم زمانه نیست

از درد مردم زمانه است.

فرهاد و کیلی

زندان اوین



سعید ملک پور\*

## شکنجه و دیگر هیچ

اینجانب سعید ملک پور در تاریخ ۸۷/۷/۱۳ توسط مامورین لباس شخصی سپاه، بدون حکم بازداشت و یا نشان دادن کارت شناسایی در اطراف میدان ونک دستگیر شدم. دستگیری به صورت آدم‌ربایی بدون نشان دادن حکم بازداشت و کارت شناسایی صورت گرفت. پس از آن توسط چند مامور لباس شخصی در یک خودروی سواری بدون آرم، با چشم‌بند و دستبند، در قسمت عقب (صندلی عقب) قرار گرفتم. یک مامور با جثه بسیار بزرگ با آرنج وزن خود را روی گردن من انداخت و به زور سر مرا پایین نگه داشته بود و مرا به نقطه نامعلومی که به آن دفتر فنی می‌گفتند، منتقل کردند. در آنجا چندین مامور در حالی که چشم‌بند و دستبند داشتم مرا مورد ضرب و شتم و فحاشی شدید قرار دادند و به زور مجبورم کردند یک برگه قرار بازداشت و چند برگه که روی آن را پوشانیده بودند امضا نمایم. با توجه به نحوه انتقال من به دفتر فنی و ضرب و شتم وارده، گردن من تا چندین روز درد می‌کرد و در اثر ضربات مشت و لگد و سیلی، تمام صورتم ورم کرده بود. پس از آن همان شب به بازداشتگاه دو - الف اوین منتقل شدم و در یک سلول انفرادی به ابعاد ۱.۷ در ۲ متری قرار

---

\* سعید ملک پور: [نامه‌ای از زندان اوین](#) - اسفند ۱۳۸۸. سعید ملک پور در خرداد ۱۳۵۴ در تهران متولد شد. در ایران از دانشگاه صنعتی شریف، مدرک مهندسی متالوژی خود را دریافت کرد و سپس برای ادامه تحصیل به کانادا رفت. وقتی برای دیدار از پدر بیمارش به تهران برگشته بود، در مهر ۱۳۸۷ بازداشت شد و به اتهام مدیریت سایت‌های پورنوگرافی فارسی زبان و نیز اتهاماتی نظیر فساد فی الارض به اعدام محکوم شد. نهایتاً در شهریور ۹۲ اعلام شد که حکم او به حبس ابد تغییر یافته است.

گرفتم. خروج از سلول تنها به قصد ۲ بار هواخوری و چند بار در زمان‌های مشخص شده، آن هم با چشم بند امکان‌پذیر بود و تنها در سلول اجازه داشتم چشم‌بند از چشم بردارم.

به مدت ۳۲۰ روز تا تاریخ ۸۸/۵/۲۸ در سلول انفرادی بدون دسترسی به کتاب و روزنامه و هر گونه ارتباط با خارج از سلول به سر بردم. در سلول تنها یک مهر و یک جلد قرآن، یک بطری آب و ۳ عدد پتو به من داده شد. پس از آن به مدت ۱۲۴ روز تا تاریخ ۸۸/۹/۳۰ در بند عمومی دو - الف زندان اوین به سر بردم. در دوران انفرادی و عمومی هیچ گاه ملاقات هفتگی نداشتم و در طول ۴۴۴ روز بازداشت در بازداشتگاه دو - الف در تمامی ملاقات‌هایی که حداکثر به اندازه انگشت‌های یک دست بود، صحبت‌ها توسط یک مامور سپاه شنود می‌شد و ملاقات‌ها با حضور مامور همراه بود. تلفن هفتگی نیز در دوران انفرادی به من داده نشد و تمامی تلفن‌ها توسط کارکنان یا بازجوها شنود مستقیم می‌شد و هر گاه راجع به مسائل پرونده با خانواده‌ام صحبتی می‌کردم تلفن را قطع می‌کردند. در طول ۴۴۴ روز بازداشت در بازداشتگاه دو - الف بنا به دلایلی که ذیلا عنوان می‌کنم هیچ گاه امنیت جانی نداشتم و دائما احساس خطر جانی کرده مورد تهدید بودم.

در تاریخ ۸۸/۹/۳۰ بار دیگر به سلول انفرادی این بار به بازداشتگاه ۲۴۰ اوین منتقل شدم و تا تاریخ ۸۸/۱۱/۱۹ یعنی ۴۸ روز دیگر در انفرادی بدون حق تماس و به تنهایی به سر بردم. از آن تاریخ تا کنون در بند عمومی زندان اوین، ابتدا در بند قرنطینه اندرزگاه ۷ و سپس در اندرزگاه ۳۵۰ به سر بردم. تا کنون بیش از ۱۲ ماه از ۱۷ ماه دوران بازداشت موقت من در سلول‌های انفرادی سپری شده و تا کنون هیچ گاه اجازه ملاقات با وکیل به من داده نشده است. در طول بازداشت موقت، مخصوصا ماه‌های ابتدایی توسط گروه پدافند سایبری سپاه تحت انواع شکنجه‌های روحی روانی و جسمی قرار گرفته‌ام که برخی از این شکنجه‌ها در حضور بازپرس پرونده، آقای موسوی صورت گرفته است. بخش زیادی از اقرار من، در اثر فشار، شکنجه روحی، روانی و جسمی، تهدید خود و خانواده‌ام و وعده آزادی سریع در صورت اقرار به مطالب خلاف واقع، مطابق خواسته و دیکته بازجوها، انجام گرفته است.

توضیح این که اقرارها در حضور بازپرس نیز با حضور بازجوها و تهدید به وخیم‌تر شدن شدت شکنجه‌ها، جهت جلوگیری از اعلام اقرار تحت فشار به بازپرس صورت می‌گرفت. گاهی هم تهدید می‌کردند که همسرم را دستگیر می‌کنند و در حضور

من شکنجه می‌کنند. در چند ماه اول دستگیری بارها در ساعات مختلف شب و روز تحت بازجویی قرار می‌گرفتم که غالبا با کتک و ضرب و شتم شدید همراه می‌شد. شکنجه‌ها گاهی در دفتر فنی که خارج از زندان است و گاهی در اتاق بازجویی بازداشتگاه دو - الف انجام می‌شد.

اکثر اوقات شکنجه‌ها به صورت گروهی انجام می‌گرفت و در حالی که چشم‌بند و دست بند داشتم چند نفر با کابل، چماق، مشت و لگد و گاهی شلاق ضرباتی به سر و گردن و سایر اعضای بدنم می‌زدند. این کارها به منظور وادار ساختن من به نوشتن آنچه توسط بازجویان دیکته می‌شد و اجبار به بازی کردن نقش در مقابل دوربین طبق سناریوی دلخواه و نوشته شده توسط آنان می‌بود. گاهی شکنجه‌ها توأم با شوک الکتریکی بود که بسیار دردناک بوده و تا چند لحظه پس از آن امکان حرکت نداشتیم. یک بار در اواخر مهرماه ۱۳۸۷ هم مرا در حالی که چشم‌بند به چشم داشتم برهنه کرده و تهدید به استعمال بطری آب کردند. در همان روزها و در یکی از بازجویی‌ها شدت ضربات مشت و لگد و کابل که به سر و صورتم زده می‌شد به قدری زیاد بود که تمامی صورتم ورم کرده و چندین بار زیر کتک بی‌هوش شدم که هر بار با پاشیدن آب به صورتم مرا به هوش می‌آوردند. آن شب مرا به سلولم برگرداندند. اواخر شب در زمان خاموشی احساس کردم که گوش من دچار خونریزی شده است. در سلول را کوبیدم کسی به سراغم نیامد. فردای آن روز مرا در حالیکه نیمه چپ بدنم بی‌حس بود و قادر به حرکت نبودم به درمانگاه اوین منتقل کردند. در درمانگاه اوین، دکتر پس از دیدن وضعیت من بر ضرورت انتقال من به بیمارستان تاکید کرد، ولی مرا به سلولم برگرداندند و تا ساعت ۹ شب به حال خود رها شدم. ساعت ۹ شب به همراه ۳ نگهبان با دستبند و چشم‌بند به بیمارستان بقیه الله انتقال یافتیم. در راه آن ۳ نفر به من گفتند که حق ندارم در بیمارستان نام خود را به زبان بیاورم و دستور دادند که خود را محمد سعیدی معرفی کنم و تهدید کردند در صورت سرپیچی از دستور به بازداشتگاه برگردانده شده و شکنجه سختی انتظارم را می‌کشند.

یکی از نگهبانان قبل از من به دیدن پزشک کشیک بخش اورژانس رفت و با او صحبت کرد و پس از چند دقیقه به دنبال او به اتاق پزشک وارد شدم. پزشک کشیک بدون هیچ گونه معاینه، آزمایش و عکس رادیوگرافی تنها عنوان کرد که ناراحتی من، ناراحتی اعصاب است و این را در برگه گزارش پزشکی وارد کرد و چند قرص اعصاب تجویز کرد. حتی وقتی من خواهش کردم حداقل گوشم را شست و شو کند،

دکتر گفت لازم نیست و من با همان حال و گوشی که لخته خون در آن خشک شده بود به بازداشتگاه برگردانده شدم. به مدت ۲۰ روز نیمه چپ بدنم بی حس بود و کنترل کمی روی ماهیچه‌های دست و پای چپم داشتم. بنابراین به سختی راه می‌رفتم. علاوه بر این شکنجه‌ها یک بار هم در تاریخ ۵ بهمن ۱۳۸۷ در دفتر فنی پس از ضرب و شتم جدید یکی از بازجوها با انبردست تهدید به کشیدن دندانم کرد که منجر به شکستن یکی از دندان‌هایم و در رفتن فکم در اثر لگد به صورتم شد. البته شکنجه‌های جسمی و بدنی، در مقابل شکنجه‌های روحی و روانی ناچیز بود.

زندان‌های طویل‌المدت انفرادی (بیش از یک سال) بدون حق تماس تلفنی و امکان ملاقات عزیزانم، تهدیدات مکرر به دستگیری و شکنجه همسر و خانواده‌ام در صورت عدم همکاری، تهدید به قتل و دادن اخبار دروغ از جمله دستگیر کردن همسر و این قبیل تهدیدها باعث آشفتگی روحی و بحرانی شدن سلامت روان من شده بود. در انفرادی به هیچ کتاب یا رسانه‌ای دسترسی نداشتم و برای روزها با هیچ کس هم صحبت نبودم.

سخت‌گیری‌ها و فشارهای روحی و روانی به من و خانواده‌ام تا حدی پیش رفت که پس از درگذشت پدرم در تاریخ ۲۶ اسفند ۱۳۸۷ و با وجود مطلع شدن مسئولین بازداشتگاه و دادسرای جرایم رایانه‌ای از فوت ایشان، مرا که هیچ تماس تلفنی با خانواده‌ام نداشتم، از این واقعه بی‌خبر نگه داشتند تا این که تقریباً ۴۰ روز پس از فوت پدرم، وقتی پس از چند ماه اجازه یک تماس ۵ دقیقه‌ای تلفنی با حضور و شنود مستقیم بازجوها به من داده شد، از فوت پدرم مطلع شدم.

وقتی یکی از بازجوها به نام مسعود گریه و زاری مرا شاهد شد و قیحانه قهقهه سرد داد و شروع به تمسخر من کرد و با وجود خواهش فراوان من، اجازه شرکت در مراسم چهارم پدرم نیز به من داده نشد. علاوه بر شکنجه‌های روحی و روانی، گروه بازجویی اطلاعات سپاه به طور غیرقانونی و غیرشرعی مبلغی از حساب کارت اعتباری من خرج کرده است که ادله قابل استنادی برای آن موجود است. همینطور حساب اینترنتی pal pay من نیز دست ایشان است که معلوم نیست چه بر سر آن آمده است. یکی دیگر از موارد شکنجه روحی، وادار کردن من به اجرای سناریوهای دیکته‌شده توسط بازجویان سپاه در مقابل دوربین و فیلم‌برداری اجباری از من بود. با این که تیم بازجویی به من قول داده بودند که فیلم‌ها هیچ‌گاه از تلویزیون پخش نخواهد شد و این فیلم‌ها تنها جهت نمایش برای مسئولان نظام و با قصد گرفتن

بودجه برای پروژه «گرداب» است، چند ماه بعد متوجه شدم که فیلم‌ها بدون پوشش صورت بارها در ایامی که خانواده‌ام داغدار پدر تازه درگذشته‌ام بوده‌اند، در تلویزیون سراسری به نمایش در آمده است. تیم بازجویی با وجود اطلاع از درگذشت پدرم و با وجود اطلاع از ناراحتی و تالم خانواده‌ام، دقیقاً در ایام برگزاری مراسم سوم تا هفتم درگذشت پدرم بارها این فیلم‌ها را پخش کردند که منجر به شدیدترین ضربات روحی به خانواده داغدارم خصوصاً مادرم شد. به گونه‌ای که مادرم با دیدن تصاویر من در تلویزیون و آن اعترافات دروغین، دچار حمله قلبی گردید. برخی از مواردی که مرا مجبور به بیان آن در مقابل دوربین کرده بودند، مضحک و به دور از واقعیت بود که از نظر فنی اصلاً امکان‌پذیر نمی‌باشد. برای مثال از من خواستند که در مقابل دوربین از خریداری یک نرم‌افزار از انگلستان و قرار دادن آن روی وب‌سایت خودم صحبت کنم. باید اضافه می‌کردم، در صورت بازدید اشخاص از این سایت، این نرم‌افزار بدون آگاهی وی، بر روی کامپیوتر او نصب شده و پس از آن کنترل وب کم کامپیوترش، حتی زمانی که کامپیوتر خاموش است به دست من می‌افتد! و به این ترتیب من از طریق اینترنت از اتاق خواب افراد فیلم تهیه می‌کردم! با این که من به بازجوها گفته بودم، چنین مسئله‌ای از نظر فنی امکان‌پذیر نیست، آن‌ها پاسخ دادند کاری به این کارها نداشته باش!

شایان ذکر است که بازجوها در حضور بازپرس پرونده به من قول دادند که در صورت اجرای سناریوهای کذایی مطابق خواست آنان در مقابل دوربین، علاوه بر تبدیل قرار بازداشت به قرار کفالت یا وثیقه و آزادی من تا زمان دادرسی، حداکثر تخفیف در کیفرخواست برایم در نظر گرفته خواهد شد و حداکثر دو سال حبس در کیفرخواست برای من در نظر گرفته می‌شود و همچنین با چند برابر حساب شدن ایام حبس در سلول انفرادی، می‌توانم از آزادی مشروط استفاده کنم و به زندان بازنگردم.

این وعده‌ها بارها و بارها با ذکر قسم و قول‌های متعدد به من داده شد ولی بعد از پایان فیلم‌برداری هیچ کدام به اجرا نرسید. با توجه به موارد فوق، اینجانب در مدت بازداشت موقت، مطابق با بندهای ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، و ماده ۱ قانون منع شکنجه مصوب ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۱ و بند ۷ قانون احترام به آزادی‌های مشروع و حفظ حقوق شهروندی مصوب سال ۱۳۸۳ مجلس شورای اسلامی، در معرض انواع شکنجه‌های روحی و روانی قرار داشته‌ام و

مطابق با ماده ۴ قانون منع شکنجه، اقرار من از درجه اعتبار ساقط است و عموم اعترافات من در اثر شکنجه و در جهت کاهش فشار وارده و حمایت از خانواده‌ام انجام گرفته است. هم اکنون، یعنی در تاریخ ۸۸/۱۲/۲۲ بعد از گذشت بیش از ۱۷ ماه دوران بازداشت موقت کماکان بلا تکلیف بوده و تا کنون ملاقاتی با وکیل قانونی خود نداشته‌ام و اجازه ملاقات با ایشان به من داده نشده است. با توجه به نوع پرونده و حجم پرونده و نوع اتهامات وارده جهت نوشتن لایحه دفاعیه نیاز به استخدام کارشناس رایانه مورد وثوق قوه قضاییه و همچنین دسترسی کافی به کارشناس و وکیل قانونی خود در محیطی مجهز به امکانات فنی مناسب، مانند دسترسی به اینترنت دارم.

لذا تقاضامندم یا با تبدیل قرار من به کفالت یا وثیقه موافقت گردد و یا این امکانات در زندان برایم فراهم گردد.

سعید ملک پور

۲۲ اسفند ۸۸

## شب‌نم مددزاده\*

### «مشت و لگد که شکنجه نمی‌شود!»

به نام آگاهی، آزادی و عدالت

۸۸/۱۱/۵ ساعت ۹:۱۵ شب، بند نسوان، زندان اوین: بلندگو اسامی کسانی را که قرار است فردا به دادگاه اعزام شوند می‌خواند. در این لحظه صدای تمام تلویزیون‌ها قطع می‌شود و همه سکوت می‌کنند. در سلول تا به آخر باز می‌شود تا صدای بلندگو را بشنوند، می‌توان گفت این تنها زمانی است که در این کلونی سر و صدا، می‌شود سکوت را احساس کرد. اسامی خوانده می‌شود. اسم من هم بین اسامی خوانده شده است. در طول ۵ ماهی که در بند عمومی هستم این سومین باری است که اسمم برای دادگاه خوانده می‌شود، اما هر بار جلسه دادرسی به خاطر قصور دادگاه تشکیل نشده است.

یک سال تمام را به انتظار برگزاری دادگاه پشت میله‌ها سپری کرده‌ام. اولین چیزی که بعد از شنیدن اسمم به ذهنم خطور می‌کند، دیدار برادرم، فرزند است، که هر بار دیدنش تجدید انرژی برای تحمل تمام ناخوابسته‌هایی است که هر شب و روز را باید با آن‌ها سپری کنم و بی‌اختیار خدا خدا می‌کنم ماموری که قرار است فردا

---

\* شب‌نم مددزاده: [نامه‌ای از زندان اوین](#) - بهار ۱۳۸۹. شب‌نم مددزاده متولد ۱۳۶۷ است. او در حالی که دانشجوی دانشگاه تربیت معلم کرج بود، و سمت نایب دبیر شورای تهران دفتر تحکیم وحدت را نیز برعهده داشت، در اسفند ۱۳۸۷ بازداشت شد و پس از یک سال و نیم بازداشت، به اتهام همکاری با سازمان مجاهدین خلق، به ۵ سال حبس همراه با تبعید به زندان رجایی شهر کرج محکوم شد. او در بهمن ۱۳۹۲ از زندان آزاد شد.

همراهی مان کند خوب باشد تا بتوانیم یک دل سیر همدیگر را ببینیم.

۸۸/۱۱/۶ ساعت ۷ صبح، بند نسوان، زندان اوین: برای رفتن به دادگاه آماده می شوم و با دعای هم اتافی هایم که «انشالله با خبر خوش برگردی» راهی می شوم. ۸:۲۵ صبح بازداشتگاه موقت زندان اوین: مامور زنی که قرار است همراهم باشد اسمم را می خواند و دستبند را آماده می کند. بر خلاف زندانی های دیگر که ابا دارند از دستبند خوردن که مبادا کسی آن ها را در دادگاه با دستبند ببیند - با آرامش دست هایم را جلو می آورم که دستبند بزند، چرا که از دل ایمان آورده ام که در روزگاری که اندیشه را به زنجیر می کشند و هر چراغ به دستی تا پستوی ذهنت را می گردد مبادا اندیشیده باشی، «زندان، زنجیر و دستبند نه وهنی به ساحت آدمی که معیار ارزش های اوست». به سمت اتوبوس روانه می شویم. وارد اتوبوس که می شوم بی اختیار در بین همه زندانیان که در چشم های تک تکشان موجی از نگرانی دیده می شود به دنبال فرزند می گردم. چهره های آشنا با لبخند همراهیم می کند، نگاهش آرامم می کند و با آرامش روی صندلی اتوبوس می نشینم تا دادگاه.

در سالن دادگاه آغوش گرم و نگاه های محبت آمیز خواهر و پدرم پذیرای ماست. پدرم سعی می کند نگرانی و غمش را با لبخند بپوشاند. قلب بزرگش فریادرس است و سرگردانی و ترس در پناهش به شجاعت می گراید و در آن لحظه کوتاه می خواهد این شجاعت را با تمام وجودش انتقال دهد. گرم در آغوشم می کشد و در گوشم آرام می گوید: «محکم باش!» و من خوب می دانم که در دلش هزار آشوب است از برگزار شدن یا نشدن دادگاه، چرا که این ششمین بار است که در این سالن ها انتظار برگزاری دادگاه ما را کشیده و در طول مدت این یک سال سهمش از این انتظار و میراث محنت جفاکاران از دست دادن بینایی چشمش بوده است.

به سمت اتاق قاضی می رویم، منشی اعلام می کند تا آمدن کارشناس پرونده باید منتظر بمانید و ما در سالن دادگاه می نشینیم. بعد از مدتی بازجوها را می بینم. با دیدنشان تمام صحنه های بازجویی، تمامی فشارها و توهین ها، شکنجه ها و روزهای انفرادی گویی دوباره برایم تکرار می شوند و عین صفحه سینما در برابر چشمانم به نمایش در می آیند: چهره تکیده ورنجور فرزند با صدای گرفته که بعد از ضرب و شتم پیش من آورده بودندش جلوی چشمانم می آید و حسی از کینه و نفرت بر من مستولی می شود. یاد روز ملاقاتی می افتم که بعد از داد و بیدادهای بازجو بر سر



پدرم، من و فرزند فهمیدیم بر اثر فشارهایی که در دادگاه بر پدرم آمده بینایی یک چشمش را از دست داده و در آن لحظه تسلای این غم تنها این بیت بود که فرزند به زبان ترکی خطاب به بازجو گفت: «سن اگر زور دمیرسن میلتمی خوار ادیسن / گون لگر صفحه لگر چونر مجبور اولارسان گدسن»\* که این جفاهای رفته برای نشستن در مقابل قاضی محکم می‌کنند.

دادگاه با حضور نماینده دادستان و بازجوهای اطلاعات برگزار می‌شود. کیفرخواست خوانده می‌شود. اتهامات محاربه و تبلیغ علیه نظام ... در مقابل این اتهامات اجازه دفاع از ما سلب می‌شود. در مقابل دفاعیات فرزند که من در مراحل بازجویی شکنجه شدم، مرا مورد ضرب و شتم قرار دادند، قاضی آثار شکنجه را می‌خواهد! و این در حالی است که یک سال از بازداشت ما می‌گذرد. در طول یک سال هر زخمی التیام می‌یابد الا زخم روح! اما کیست که آن را بشنود یا ببیند؟! در مقابل اعتراض ما قاضی **جواب داد مشت و لگد که شکنجه محسوب نمی‌شود. دروغ می‌گویید! شما منافق‌ها همه اینطوری هستید!** این چنین بود که قاضی، قضاوت نکرده رای صادر می‌کرد و این به یقینت می‌رساند که در وجدان قاضی تنها تصویری از دغدغه عدالت کشیده شده است. بازجوها هم درعین نمایش قدرت نه تنها از جانب خود بلکه از جانب تمامی همکارانشان ادعا کردند که هیچگونه شکنجه و هیچ ضرب و شتمی در بازداشتگاه صورت نمی‌گیرد ... داگه تمام می‌شود و قاضی اعلام می‌کند که تا هفته آینده حکم صادر می‌شود. می‌دانیم همه چیز از پیش روشن است و حساب شده، و پرده در لحظه معلوم فرو خواهد افتاد. تنها چیزی که راضیمان می‌کند این است که بالاخره بعد از یک سال دادگاه تشکیل شد!

۸۸/۱۰/۲۰ درست ۱۵ روز از روز دادگاه می‌گذرد. دوباره اعزام می‌شویم به دادگاه برای ابلاغ حکم. پله‌های دادگاه را برای چهارمین بار و شاید آخرین بار بالا می‌رویم. تنها چند دقیقه بعد، از حکمی که تمامی زندگیم را تحت الشعاع قرار خواهد داد با خبر می‌شویم. در اتاق منشی به انتظار خواندن حکم می‌نشینیم. در ناباوری تمام منشی اجازه خواندن حکم را به ما نمی‌دهد و به ما می‌گوید امضا کنید! در حالی که نه تنها باید حکم برایمان خوانده شود بلکه رونوشتی از حکم هم باید در اختیارمان قرار بگیرد، که در مقابل اصرار من و فرزند برای خواندن حکم با توهین‌های مدیر

\* ترجمه شعر ترکی: تو اگر زور می‌گویی و ملت مرا خوار می‌کنی / روزی خورشید طلوع خواهد کرد و صفحه بر خواهد گشت و در آن روز مجبور می‌شوی بروی

دفتر و توهین‌های مامور زندان روبه رو می‌شویم. منشی می‌گوید حکمتان ۵ سال زندان با تبعید به رجایی شهر است دیگر می‌خواهید چه بدانید؟! با شنیدن حکم بی‌اختیار یاد روزی می‌افتم که در اعتراض به اتهام محاربه به بازجو، جوابم را چنین داد: فوقش ۵ سال می‌گیری!

موقع برگشتن از پنجره اتوبوس مناظر اطرافم را می‌نگرم، دستان بسته‌ام آزاد نبود تا هر چشم‌انداز را به جان در کشم. هر نغمه هر چشمه هر پرتو، هر قله، هر درخت و هر انسان را و همه این مناظر را تنها به چشم باید نگاه کنم. در طول مسیر برگشت به صحنه دادگاه، مراحل قضاوت، و حکمی که ناعادلانه داده شده بود می‌اندیشیدم و قاضی که می‌خواست نشان دهد در عدالتش شائبه‌ای نیست در آن لحظه انسانیت را محکوم می‌کرد.

### آقای مقیسه‌ای! رئیس شعبه ۲۸ دادگاه انقلاب!

همانطور که در روز دادگاه خطاب به شما گفتم، باز گفته خود را تکرار می‌کنم، حال که شما در مسند قضاوت نشست‌اید و بنا به گفته خودتان بنا به قانون اسلام قضاوت می‌کنید، داوری در پس این روزها و شب‌ها نشست‌ه‌است، بی‌ردای شما قاضیان که ذاتش درایت و انصاف است و هیئتش زمان و اعمال همه ما تا جاودان در گذرگاه ادوار داوری خواهد شد و وقتی که با قضاوت شما شاهین ترازویی که باید نماد عدالت و انصاف و برابری باشد به سمت کفه بازجویان و وزارت اطلاعات خم شد. برای من این نابرابری و بی‌عدالتی تنها تسلائی عشقی بود که شاهین ترازو را به جانب کفه فردا خم می‌کند، فردایی که حتی اندیشیدن به عدالت دست نایافته‌اش زیبا می‌نمایاندش. فردایی که گرمای آفتاب عشق و امید و عدالت و برابری را احساس می‌کنیم. زندان و زنجیر و شکنجه به افسانه‌ها خواهد پیوست. برقی که در چشمان یک اعدامی خواهد درخشید امید نام دارد. اگر چه با حکمی که شما داده اید تا ۵ سال آینده من و برادرم را به بند می‌کشید ولی من فتح‌نامه‌های زمانمان را تقریر خواهم کرد. اگر چه این فتح‌نامه با خواندن نوشته شود یا در قالب سکوت .

روی سخنم با بازجویان وزارت اطلاعات است. هیچ وقت اولین روز بازجویی‌های مستمر و عذاب‌آور را فراموش نکرده و نخواهم کرد. یادتان است که در روز اول به من گفتید یک بار در تمام زندگیت به وزارت اطلاعات کشوری که در آن زندگی می‌کنی

اعتماد کن ومن اکنون از شما این سوال را دارم، از کدام اعتماد سخن می‌گویید؟ از یک سال بلا تکلیفی؟ از سه ماه انفرادی؟ از ضرب و شتم خود و برادرم؟ از ۵ ساعت بازجویی از مادر بیمار و سالخورده‌ام در دادگاه؟ یا از ۱۰ سال حکم با تبعید به رجایی شهر؟ از کدام اعتماد حرف می‌زنید؟ و من بی‌آنکه بی‌اعتمادی را دوست داشته باشم به هیچ کدام از حرف‌های شما اعتماد نکرده و نمی‌کنم.

### آقای کارشناس!

وقتی که شما از دخترتان برایم حرف می‌زدید، که دخترتان هم سن و سال من است، در آن لحظه من نه به خودم که به تمامی دختران و پسران سرزمینم می‌اندیشیدم که «باتلاق تقدیر بی‌ترحم در پیش و دشنام پدران خسته در پشت و هیچ از امید و فردا در مشت» و سهمشان از زندگی هجمه طوفانی است که بی‌محابا گل زیبای زندگیشان را بدون آنکه بشکفد پر پر می‌کند. و وقتی سه ماه مرا در سلول‌های انفرادی ۲۰۹ نگه داشتی تا مرا در برابر تنهایی به زانو در بیاوری و در آن لحظه به ظاهر تنها، من با یاد و خاطره کسانی می‌زیستم که که عاشق‌ترین زندگان بودند «و نه به خاطر همه انسان‌ها که به خاطر نوزاد دشمنشان شاید به خاک افتاده‌اند» و با تارهای قلب پرشور و پر تپششان آهنگ زندگی برای همه نسل‌ها نواخته‌اند.

جناب بازجو! شما می‌دانستید دندان برای تبسم نیز هست، اما تنها بر دریدید.

### یاران دبستانیم!

با شما سخن می‌گویم، شمایی که از فاجعه آگاه هستید و غم‌نامه مرا پیشاپیش حرف به حرف باز می‌شناسید. اکنون که قرار است زندگی تا پنج سال آینده زیر سنگچین دیوارهای زندان برایم سرود بخواند با شما سخن می‌گویم. اکنون من منظر جهان را تنها از رخنه حصارهای بی‌عدالتی و ظلم می‌بینم و سهمم از زمین خدا سیم‌های خاردار و تپه‌های اوین و آسمان زندانی شده با سیم‌های خاردار است. و این موج سنگین زمان است که بر من می‌گذرد. من با شما سخن می‌گویم. با این همه از یاد مبریم که «ما انسان را رعایت کرده‌ایم و عشق را».

## آی هم‌کلاسی‌ها!

ما نه تفنگ داریم نه چماق. ما تنها دلی کوچک داشتیم و عشق. عشق به انسانیت، عشق به بهاری که امسال برای دومین بار از پشت دیوارهای سرد اوین می‌گذرانمش. در من فریاد زیستن است و می‌دانم فریاد من بی‌جواب نمی‌ماند. قلب‌های پاک شما جواب فریاد من است روزی چنان بر خواهیم آمد که در تمام شهر حضور ما را در خواهند یافت.

روزی آزادی سرودی خواهد خواند

طولانی‌تر از هر غزل و ماندنی‌تر از ترانه...

روزی این همه زنجیر، زندان و شکنجه

فرزندی خواهد زاد

فرزندی به نام آزادی

شب‌نم مددزاده

بند نسوان زندان اوین

بهار ۸۹

عبدالله مومنی\*

## «به پشتوانه رهبری حق هر برخوردی را داریم»

بسمه تعالی

«لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم و كان الله سمیعا علیما»

خدا دوست ندارد کسی عیب خلق خدا را به بلندی صدا کند مگر آنکه ستمی به او رسیده باشد و بخواهد از دست ظالم فریاد و دادخواهی کند و زشتی عمل ظالم را فاش گوید. (سوره نساء، آیه ۱۴۸)

### جناب آیت الله خامنه‌ای

مقام رهبری جمهوری اسلامی ایران

در یکی از روزهای بازداشت در زندان اوین فرصتی دست داد تا سخنان شما را از تلویزیون در ضرورت ضدیت با ظلم و رعایت انصاف و عدالت بشنوم (۸۹/۴/۲) و همان

\* عبدالله مومنی: [نامه به رهبر جمهوری اسلامی](#) - مرداد ۱۳۸۹. عبدالله مومنی در سال ۱۳۵۵ در کوهدشت لرستان به دنیا آمد. در دانشگاه تربیت معلم در رشته دبیری تحصیل کرد. در سال ۱۳۸۰ عضو شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت شد. در دهه هشتاد سه بار بازداشت شد که در آخرین بازداشت که پس از خرداد ۸۸ صورت گرفت، مجموعا و همراه با احکام تعلیقی سابق، پنج سال را در زندان به سر برد. او که با حکم آموزش و پرورش از شغل معلمی اخراج شده، اکنون در تهران زندگی می‌کند. درباره عبدالله مومنی در توانا بیشتر بخوانید: [عبدالله مومنی؛ چهره تابناک جنبش دانشجویی](#).

روز بود که تصمیم گرفتیم تا این نامه را خطاب به شما بنویسیم، از آن رو که شاید اخبار این بازداشتگاه‌ها به شما نرسد و ندانید که غیر از کهریزک، در بازداشتگاه اوین نیز یک زندانی نه تنها از حداقل حقوق برخوردار نیست، بلکه شدیدترین فشارهای روحی و جسمی نیز با هدف ترور شخصیتی و اقرار اجباری بر او وارد می‌شود. همچنین از آنجا که شنیدیم در همان ایام که من و امثال من تحت سخت‌ترین شکنجه‌ها جهت اعتراف به جرایم ناکرده بودیم، حضرت‌عالی در خطبه‌های نماز عید سعید فطر، اظهار داشته‌اید که «متهم هر چه درباره خود بگوید در دادگاه، این حجت است» قصد کردم طی این نامه شکنجه‌ها و رفتارهای غیرقانونی، غیرشرعی رفته بر خودم را شرح دهم تا به این پرسش پاسخ جدی داده شود که آیا اعترافاتی که از طریق چنین شیوه‌های غیرانسانی و غیراخلاقی اخذ می‌شود نیز از نظر شما معتبر است یا خیر؟ بدین ترتیب و به امید تشکیل کمیته‌ای حقیقت‌یاب جهت بررسی آنچه را در طول دوران بازداشت، بازجویی و دادگاه بر من به عنوان یک زندانی جمهوری اسلامی در دوران حکومت شما گذشته است، بازگو می‌کنم. گرچه امیدوارم بازگویی آنچه بر من رفته است، به جای تحقیق در خصوص واقعیت ماجرا و اجرای عدالت، به افزون شدن فشارها و تلخ‌تر شدن ایام زندان نینجامد.

### مقام رهبری،

امروز که به عنوان یک منتقد نظام جمهوری اسلامی در زندان اوین بسر می‌برم، بی‌مناسبت نمی‌دانم که در چند سطر مواضع سیاسی خود را طی یک دهه گذشته بیان نمایم. اینجانب در سال ۱۳۷۵ وارد دانشگاه شدم و در همان سال ابتدایی، به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان و متعاقب آن دفتر تحکیم وحدت درآمد و تا سال ۱۳۸۴ که مدرک کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی خود را از دانشگاه علامه طباطبایی اخذ نمودم به عنوان عضو شورای مرکزی و دبیر تشکیلات دفتر تحکیم وحدت فعالیت کرده و از سال ۱۳۸۴ تا به امروز به عنوان عضو شورای مرکزی سازمان دانش‌آموختگان ایران اسلامی (ادوار تحکیم وحدت) و سخنگوی آن مجموعه قانونی، در جهت پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر به فعالیت پرداخته‌ام. در دوران حضور در جریان دانشجویی، دغدغه اصلی من و همفکرانم تاکید بر استقلال نهاد دانشگاه از نهاد قدرت و احزاب و جریانات سیاسی و نقد حاکمیت در جهت همراهی با ملت ایران بوده است. من و دوستانم در مجموعه دفتر تحکیم وحدت معتقد

بودیم که جنبش دانشجویی رسالت بسترسازی برای طرح مطالبات آزادی خواهانه و تاریخی مردم و دفاع از حقوق شهروندان را فارغ از هرگونه گرایش و سلیقه آنان بر عهده دارد و هم از این رو معتقد بودیم و هستیم که جریان دانشجویی به جای مجیزگویی قدرت و اصحاب آن، می‌بایست به نقد هرگونه ویژه‌خواری و امتیازطلبی برای هر قشر و یا طبقه خاصی پرداخته از حقوق آحاد ملت از جمله زنان، اقلیت‌های مذهبی و قومیت‌ها دفاع نماید. از این رو، در طول یک دهه گذشته همواره مغضوب قدرت و نهادهای امنیتی بوده و به همین دلیل، چندین بار طعم زندان و انفرادی را چشیده‌ام، به گونه‌ای که با احتساب دوره‌ی اخیر، قریب به ۲۰۰ روز سلول انفرادی را تجربه کرده‌ام. اگر چه زندان‌های قبلی نیز عاری از فشار و شکنجه نبوده است اما از این رو که دوره اخیر، تجربه‌ای متفاوت را به نمایش گذاشت و آگاهی افکار عمومی و مسئولان امر از جنایات رخ داده امری بیش از پیش ضروری است بدان می‌پردازم.

### مقام رهبری،

هتاک و فحاشی، ضرب و شتم و رفتارهای غیر قانونی از همان لحظه اول بازداشت من آغاز شد. در جریان دستگیری در حالیکه گاز اشک‌آور که تا پیش از آن در خیابان‌ها استفاده می‌شد در فضای بسته مرا به حالت خفگی انداخته و امکان هرگونه تحرکی را از من سلب کرده بود، ماموران دست بردار نبوده و با کینه و دشمنی چنان مرا به زیر مشتم و لگد گرفتند که با بینی، دهان و دندان‌هایی خونین و دستان و پاهایی زنجیرشده به مسئولان‌شان در زندان اوین تحویل شدم؛ و جالب آنکه وقتی به ماموران که حدود بیست نفر بودند در برابر فحاشی و ضرب و شتم می‌گفتم که از شما به قاضی شکایت می‌کنم، با فحش‌های رکیک آن‌ها و الفاظ وقیحانه به خودم و قاضی مواجه می‌شدم. این البته دستگرمی آغاز کار بازجویان بر روی جسم و روح من بود. از همان ابتدای بازداشت در حالیکه مدام در گوشم می‌خواندند که «نظام ترک برداشته» با این وعده مواجه بودم که «شماها اعدام خواهید شد». انتظار تحقق این وعده تا مدت‌ها بارها وقتی در طی شبانه روز بدون هیچ توضیحی مرا از سلولی به سلولی دیگر و از بندی به بندی دیگر منتقل می‌کردند مرا در بیم و هراس نسبت به ادامه حیات خویش قرار می‌داد. طی ۸۶ روز انفرادی هیچ وقت آسمان را ندیدم و طی هفت ماه بازداشت در بندهای امنیتی ۲۰۹ و ۲۴۰ تنها شش بار از «حق هواخوری» برخوردار شدم و پس از دوران انفرادی و حتی پایان بازجویی و برگزاری

دادگاه هر دو هفته تنها یک بار اجازه تماس تلفنی کوتاهی آن هم با حضور بازجو با خانواده را داشتم.

بگذریم و بگذارید به شرح روزهای ابتدای بازداشت خود برگردم: پس از بازداشت به شرح فوق، روانه انفرادی در سلول ۱۰۱ بند ۲۰۹ اوین شدم و در بدو ورود متوجه وجود مدفوع در زیر موکت سلول شده و اعتراض کردم، پاسخم این بود که: «شایسته بیشتر از این نیستی!»

از بند ۲۰۹ نیز که پس از دو روز مرا به بند ۲۴۰ منتقل کردند و در اختیار وزارت اطلاعات قرار گرفتم، شرایط زندان سخت تر و غیرانسانی تر شد. برخلاف مصوبه مجلس ششم و دستور آیت الله شاهرودی که هر دو سلول انفرادی را یکی کرده بودند تا سوئیت بشود، در اینجا هر سلول انفرادی را تقسیم به دوسلول کرده بودند با ابعاد ۱/۶۰ در ۲/۲۰ متر (به شکلی که عرض سلول از قد من کوتاه تر بوده و تنها در یک وضعیت امکان درازکشیدن داشتم). یک سطل فلزی که بر سر چاه توالت جهت اجابت مزاج گزارده بودند و یک شیرآب در بالای آن نیز داخل سلولی به همین اندازه بود تا زندانی برای نیازهای اولیه نیز از سلول بیرون آورده نشود. در فضای قبر مانند سلول و سکوت گورستانی بند، متأسفانه وضعیت سلول نیز به شکلی بود که جهت قبله به سمت سطل فلزی مذکور بود و فاصله سجده گاه زندانی با آن حدود یک وجب بود و نورافکنی هم ۲۴ ساعته روشن بود تا مبادا زندانی هوس خواب در سر بیورد.

تحمل انفرادی و بازجویی‌های طولانی امری بود که باید به آن عادت می‌کردم. اما در کنار انفرادی، بی‌خوابی‌های مکرر در نتیجه جلسات بازجویی چند ساعته و ایستادن بر روی یک پا و ضرب و شتم و سیلی‌های پیاپی نیز ترجیح‌بند این روزها بود. فشارها و آزار ناشی از عدم اطاعت از خواست بازجویان آنقدر بود که گاهی باعث می‌شد در حین بازجویی از هوش بروم.

گاهی نیز که گویی باید مشت آهنین از آستین بازجو بیرون می‌آمد، چنین می‌شد و چندین بار آنچنان بازجوی پرونده، گلویم را تا حد خفگی می‌فشرد که بی‌هوش بر زمین می‌افتادم و تا روزها از شدت درد در ناحیه گلو، خوردن آب و غذا برایم زجرآور می‌شد. البته صدمات ناشی از شکنجه تنها متوجه یک زندانی چون من نیست بلکه به شخص بازجو و شکنجه‌گر نیز آسیب می‌رساند تا جایی که به یاد دارم در جریان



یکی از بازجویی‌ها پس از ضربات متعدد و مکرر بازجو که با پشت دست به دهان و زندان‌هایم می‌کوبید متوجه ایراد جرح بر روی انگشتان دستش شدم.

بازجویان حتی از فریاد و ناله‌های من نیز در هنگام ضرب و شتم علیه دیگر زندانیان استفاده می‌کردند، به طوری که بعدها از برخی زندانیان شنیدم که با ترتیب دادن جلسات بازجویی همزمان ضجه‌های من را به گوش سایر زندانیان می‌رسانده‌اند تا آن‌ها را نیز بدین وسیله تحت فشار و شکنجه روحی و روانی قرار دهند.

بدین ترتیب بازجویی‌ها تنها یک هدف داشت: بریدن زندانی و اعتراف او به آنچه بازجو می‌خواهد و البته وقتی می‌پرسیدم که چگونه می‌توان برای اعتراف گرفتن دست به چنین رفتارهایی زد، پاسخی چنین می‌شنیدم که: «به گفته بنیانگذار انقلاب، حفظ نظام اوجب واجبات است.»

در ماه اول بازجویی مدام این جمله را از زبان بازجوها می‌شنیدم که: «خونی ریخته شده و نظام ترک برداشته و خیلی از شماها باید اعدام شوید و شاکي شما نیز نظام است.» هر بار نیز که در بازجویی «مطابق میل بازجو» و به تعبیر آن‌ها «مطابق مصلحت نظام» پاسخ نمی‌گفتم، گفته می‌شد که: «یا جواب باید مطابق آنچه باشد که ما می‌خواهیم یا باید همین برگه بازجویی را بخوری و قورت بدهی.» و این فقط تهدید نبود بلکه پس از رد خواسته‌هایشان با زور و فشار برگه‌های بازجویی به من خورانده می‌شد و جالب آنکه این عمل حتی یک بار در ماه مبارک رمضان و در هنگامی که روزه‌دار بودم نیز انجام شد، البته وقتی کتک زدن و فحش‌های ناموسی در شب‌های مبارک قدر حرمتی نداشته باشد، دیگر هر رفتاری مجاز خواهد بود.

### جناب آیت الله خامنه‌ای،

از همان ابتدای بازجویی من را وادار به تک‌نویسی علیه دوستان و نزدیکان کرده و وقتی مقاومت کردم علاوه بر ضرب و شتم و سیلی‌های پیاپی با این پاسخ بازجو مواجه شدم که: «باید تک‌نویسی کنی تا شخصیت کذایی‌ات خرد شود.» شاید از همین رو و برای خرد شدن و تحقیر شخصیتی من بود که مرتباً می‌خواستند به روابط و مسائل اخلاقی ناکرده خود نیز اعتراف کنم و وقتی می‌گفتم این سخنان درست نیست و من نمی‌توانم علیه خود به دروغ اعتراف کنم با فحش‌های رکیک و ضرب و شتم و این پاسخ آن‌ها روبه‌رو می‌شدم که: «فاحشه‌ای را در دادگاه می‌آوریم

تا علیه تو اعتراف کند و بگوید که رابطه نامشروع با تو داشته است.»

تخصص بازجوی نظام جمهوری اسلامی و به اصطلاح سربازان گمنام امام زمان در استعمال الفاظ رکیک و فحش‌های ناموسی - رکیک‌ترین فحش‌هایی که به هیچ عنوان در این نامه نمی‌توان به آن اشاره کرد و حتی برای اولین بار در عمرم به گوشم می‌خورد- برایم تجربه دردناکی بود و در ادامه همین بازجویی‌ها و فحاشی‌ها وقتی از بازجوی خود می‌شنیدم که «بلایی سرت می‌آوریم که وقتی بیرون اسم ۲۴۰ را شنیدی بدنت بلرزد»، از خود می‌پرسیدم که چگونه یک دستگاه امنیتی می‌تواند با چنین تهدیدها و ارباب‌هایی امنیت را در کشور برقرار کند و عاقبت چنین روش‌هایی به کجا خواهد رسید؟ آیا با تکیه بر انهدام روانی و شخصیتی زندانیان به عنوان حلقه مکمل شکنجه و سرکوب می‌توان به عدالت دست یافت؟ **اینکه در رفتار ضابطان هیچ ضابطه‌ای جز قاعده اعتراف‌گیری به هر قیمت حکفرما نباشد با کدام اصول اخلاقی، شرعی و انسانی سازگار است؟** بازجویان در تمام طول بازجویی بارها به مادر مرحومه‌ام که زنی مومنه و مادر شهید است، با بدترین وجه ممکنه، فحش و ناسزا می‌دادند، همسر فداکارم، بارها به رغم آنکه زنی مسلمان و مومنه و همسر شهید است (و با آنکه می‌دانستند من با همسر برادر شهیدم ازدواج نموده‌ام) به عنوان... می‌نامیدند، و خواهران و نوامیس مرا به فجیع‌ترین وجه ممکن با لقب... مورد دشنام و توهین قرار می‌دادند. این ابراز مکرر الفاظ ناشایست از مدافعین نظام اسلامی شامل حال برادر شهیدم نیز می‌شد و هدیه خانواده ما به مهین را «منافق» می‌خواندند.

آنان نه تنها برای ما، که برای مسئولان سابق و فعلی کشور نیز هیچ حرمتی قائل نبودند و بارها شاهد بودم که با فحاشی و الفاظ زشت و زننده از شخصیت‌هایی همچون حجت الاسلام سید حسن خمینی (به عنوان لپ گلی، بچه مزلف، و از نظر اخلاقی مساله‌دار و...)، آیت الله هاشمی رفسنجانی (فاسد و...)، میرحسین موسوی (دجال و...)، حجه الاسلام مهدی کروبی (فاسد مالی و اخلاقی و...)، حجت الاسلام سید محمد خاتمی (فاسد اخلاقی و با نام بردن از برخی زنان مسلمان و متدین مدعی رابطه ایشان با آن زنان بودند)، آیت الله موسوی خوئینی‌ها (مفسد و...) یاد می‌کردند. در حالی که حتی برخی از این افراد را در طول زندگی خود ندیده بودم، می‌خواستند که سخنانی علیه آن‌ها در دادگاه به زبان آورم. در خصوص آقایان کروبی و عبدالله نوری می‌خواستند واژه‌های سخیف و ناشایستی علیه آنان در دادگاه به زبان

آورم. در مورد آیت الله موسوی خوئینی می‌گفتند که شما باید از ایشان در دادگاه اسم بیاورید و بگویید ایشان در به اصطلاح فتنه، نقش اصلی و محوری را داشته و صحنه‌گردان و طراح اصلی فتنه بوده است؛ در حالیکه تاکنون هیچ‌گاه ایشان را ندیده‌ام. در این رابطه گفتنی است که در مودبانه‌ترین حالت ذکر نام این شخصیت‌ها، فی‌المثل جناب آقای هاشمی را همیشه «اکبر شاه» خطاب کرده و می‌گفتند که **همه این‌ها را به زندان می‌آوریم**. گویی اراده بازجو بالاتر از دستگاه قضایی و هر قانونی است چرا که حتی بازجویان مدعی بودند که احکام قضایی را نیز آنان صادر می‌کنند. شاید ذکر این نکته ضروری باشد که قاضی پرونده من (قاضی صلواتی) مطرح می‌کرد که اگر بازجویان از تو راضی باشند، شما را آزاد می‌کنم؛ که این خود موید میزان استقلال مقام قضا از ضابطین خود است.

به فشار برای اعتراف اخلاقی علیه خود اشاره کردم و اکنون برای آنکه سخنم را دقیق‌تر کرده باشم، شرح تنها یکی از جلسات بازجویی خود در یک سلول، در خصوص مسائل اخلاقی را بازگو می‌کنم، باشد که این نمونه کثیف اعمال شده در حق من با معیارهای اخلاق و عدل و انصاف و رفتار و سیره علوی و نبوی سنجیده و تطبیق داده شود: باری در یک سلول کوچک بازجوها به سراغ من آمدند و گفتند که آیا تصمیمت را به اعتراف گرفته‌ای؟ پرسیدم که در چه خصوصی؟ گفتند در مورد مسائل اخلاقی، گفتند: «همه مسایل اخلاقی که داری بگو و خودت را خلاص کن و هر آنچه از دیگران نیز می‌دانی بازگو کن.» آن‌ها به دروغ خبر از مسایل اخلاقی برخی از زندانیان و مسئولان سابق نظام می‌دادند و ادعا می‌کردند که از فلان فعال سیاسی اعترافاتی در مورد روابط نامشروعش گرفته‌ایم. به صورت مداوم مسائل مربوط به پرونده دیگران را که یا با زور و فشار و شکنجه از آنان اخذ شده بود و یا اساساً کذب محض و دروغ بود، به هدف تخریب چهره آنان مطرح می‌کردند که البته بعدها متوجه شدم که این حربه و شیوه کثیف بیت‌الغزل بازجویی از زندانیان سیاسی پس از انتخابات به ویژه چهره‌های سرشناس بوده است. (به طور مثال در خصوص یکی از چهره‌های برجسته و متدین اصلاحات، بارها مسائلی در خصوص ارتباط ایشان با زنان شوهردار را مطرح می‌کردند.)

در آن شرایط، که اصرار به اعتراف به داشتن رابطه نامشروع با دیگران، جهت به اصطلاح خلاص کردن و پاک شدن من وجود داشت، هر چه قسم خوردم که به زخم پایبند بوده‌ام و گفتم که به رئیس تیمتان هم گفته‌ام طرح این مسائل هیچ

مشکلی را حل نمی‌کند و وارد این اتهامات ناروا نشوید و بس کنید، پاسخ می‌دادند که ما می‌خواهیم تو اعتراف کنی تا نشانه صداقت و همکاری‌ات باشد و اگر روی کاغذ بنویسی و اعتراف کنی در حکمت تخفیف داده می‌شود و در غیر این صورت برخوردها تندتر خواهد شد. آن‌ها همچنین می‌گفتند که البته اعتراف تو به ما کمکی نمی‌کند چون ما همه چیز را می‌دانیم و این اعتراف فقط کمکی به خودت است. گفتند که می‌رویم و برمی‌گردیم و در این فاصله با فکر و حوصله و در نظر گرفتن عواقب، آنچه لازم است را روی کاغذ بنویس. به آن‌ها گفتم که جوابم از اکنون روشن است، که در نتیجه سیلی‌های محکمی بر صورتم فرود آمد. پس از این مجادله بازجویان از سلول بیرون رفتند و من با خدای خود عهد کردم که در مقابل آن‌ها کوتاه نیایم و هیچ چیز خلاف واقعی را نپذیرم و بر کاغذ نوشتم که: «من هیچ رفتار و عمل غیر اخلاقی نداشتم.»

در فضای دلهره و انتظار، مدت مدیدی را منتظر ماندم تا بازجویان برگردند. پس از ساعتی بازگشتند و پرسیدند که آیا آنچه باید را نوشته‌ای یا نه؟ و من نیز بیان داشتم همان را که به شما قبلاً هم گفته بودم نوشتم. کاغذ را از من گرفتند و خواندند. پس از خواندن کاغذ بازجویی، به من هجوم آورده و با مشت و لگد و سیلی به جان من افتادند و به خود و خانواده‌ام تا جای ممکن فحاشی کردند و پس از کتک کاری مفصل و تحقیر و توهین گفتند: «به تو اثبات می‌کنیم که حرامزاده و ولدزنا هستی.» این سخنان عصبانیت مرا نیز برانگیخت و به درگیر شدن من با آنان نیز منجر شد که البته نتیجه آن فرو کردن سر من در چاه توالت بود، آنچنان که کثافت‌های درون توالت به دهان و حلق من وارد و به مرحله خفگی رسیدم. سرم را بیرون آوردند و گفتند که می‌رویم و تا شب بر می‌گردیم و تو تا آن زمان وقت داری که به مسائل اخلاقی‌ات اعتراف و خودت را خلاص کنی. می‌گفتند که: «باید کاملاً توضیح دهی که با چه کسی در چه زمانی و در کجا و چگونه ارتباط داشته‌ای.» و حتی از من می‌خواستند که در برگه بازجویی بنویسم که: «در دوران کودکی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌ام.» بارها به تجاوز و استعمال بطری و شیشه نوشابه و چوب تهدید می‌شدم تا جایی که فی‌المثل بازجوی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بیان می‌کرد که چوبی را در .... استعمال می‌کنیم که صد تا نجار نتواند آن را در بیاورد. و می‌گفت مسائلی در خصوص مسالهدار بودن اخلاقی شماها به سایت‌ها سفارش داده‌ایم که به زودی در سطح جامعه به صورت بلوتوث یا سی دی منتشر شود. در

شرح این واقعیت تاسف‌آوری که حکایت از فروپاشی نظام اخلاقی در میان ماموران منتسب به یک حکومت دینی دارد و یادآوری آن نیز برایم عذاب‌آور است به همین مقدار بسنده می‌کنم تا روشن شود که یک زندانی سیاسی محبوس در اوین برای اعتراف به ناکرده‌های خود تحت چه فشارهایی قرار می‌گیرد. و این پرسش را در برابر شما مطرح کنم که آیا وجود این برخوردها بدین مفهوم نیست که حکمرانان و حاکمان فعلی نظام جمهوری اسلامی در آزمایش عدالت اخلاق و انسانیت مردود شده‌اند؟ گرچه این وقایع بی‌سابقه نبوده و حتی افکار عمومی نیز با انتشار جریان بازجویی از همسر سعید امامی در سال‌ها پیش بدان پی‌برده بوده‌اند، اما جریان بازجویی‌ها از زندانیان سیاسی در سال ۸۸ نشان داد که آن واقعه یک تخلف موردی نبوده و اراده‌ای برای برخورد با این بی‌قانونی‌ها در کشور وجود ندارد. آنان به صورت مداوم بر این نکته پای می‌فشردند که **ما به پشتوانه رهبری از هرگونه برخوردی برای رسیدن به هدف استفاده می‌کنیم** و هیچ خط قرمزی برای رسیدن به اهداف خود نداریم و استفاده از هر روشی برای وادارسازی افراد و منتقدین به پذیرش القانات بازجویان در راستای حفظ نظام را مشروع بلکه واجب می‌دانستند.

### مقام رهبری،

برای آنکه از ذهنیت تیم بازجویی و فضای حاکم بر آن بیشتر اطلاع داشته باشید نیز سخنی را نقل می‌کنم که یک بار بازجو در جلسه بازجویی به من گفت و با زبانی آکنده از نفرت و خشم فریاد زد: «حاضر بودم گردن هاشم آقاچری را بعد از سخنرانی همدان از پشت با دست‌های خودم می‌بریدم و حتی اگر پس از آن هفت بار اعدام می‌شدم راضی بودم، اما به خاطر مصلحت نظام و برای آنکه به پای نظام نوشته نشود این کار را نکردم و در مورد امثال تو نیز همینطور است.» آن بازجو می‌گفت که در قنوت نماز به جانب خدا استغفار می‌کند که نتوانسته است حکم او را اجرا کند و امثال ما را به خیال خود، به جهنم بفرستد.

البته به باور من این سخنان بازجویان ادعایی بی‌پایه بود، چرا که آنان در واقع به هیچ ایدئولوژی اعتقاد نداشته و حتی به قرائتی غیررحمانی و خشونت‌آمیز از دین نیز پایبند نیستند و تنها حضور در قدرت و بهره‌مندی از منافع آن و همچنین کینه و نفرت نهادینه شده در آنان است که انگیزه این افراد در ماموریت‌های غیرانسانی‌شان

را تشکیل می‌دهد.

### رهبر جمهوری اسلامی،

دروغ همچنان که در فضای جامعه رواج پیدا کرده و ابزار حکمرانی گشته است در داخل زندان نیز ابزار کارآمد بازجویان است. مبنای حرکت بازجویان در تمامی مراحل بازجویی «دروغ و فریب» است. به طور نمونه آن‌ها در مورد وضعیت سیاسی کشور اخبار و تحلیل‌های کذب به زندانیان داده و سعی در تخریب روحیه آنان داشتند. به طور نمونه پس از راهپیمایی روز قدس به سراغ ما آمده و می‌گفتند که: «۵۰ نفر در این روز به خیابان‌ها آمده و مردم آقای خاتمی را کتک زده و ما وی را نجات داده‌ایم.» و یا می‌گفتند که: «خشم مردم از موسوی چنان است که یک گردان محافظ برای حفاظت از جان وی گذاشتیم که مردم او را نکشند.» در دادگاه من، عنوان شد که طی سفری به آلمان، آموزش انقلاب مخملین دیده‌ام. در حالی که پاسپورت من سال‌هاست توسط وزارت اطلاعات توقیف شده و اساساً تاکنون هیچ‌گونه سفری به اروپا و کشورهای غربی نداشته‌ام. بازجویان **تلاش بسیاری داشتند تا فضای سلول انفرادی را به صحرای محشر و دادگاه عدل الهی تعبیر کنند** و می‌گفتند تصور کنید در روز قیامت هستید و باید به همه گناهان خود اعتراف کنید. البته تفاوتی را در نظر نمی‌گرفتند و آن این بود که در قیامت اعضا و جوارح انسان علیه او به سخن در می‌آیند اما در سلول انفرادی و تحت بازجویی و فشار جسمی و روحی، زندانی مجبور به اعتراف دروغ علیه خود نیز می‌شود، بلکه از دستان بازجو و مشته‌های آهنین آن‌ها رهایی یابد. برای بازسازی چنین محشری بارها متهمین در سلول‌های کناری را مورد کتک و ضرب و شتم قرار می‌دادند تا علاوه بر فشار روحی و شکنجه ما، ضجه‌های دردمندانه مضروبین، یادآور عذاب الهی در محشر کبری باشد.

آری چنین است رفتارهایی که در چارچوب حکومت ولایی و باتوجیه حفظ نظام با منتقدان و مخالفان انجام می‌شود و این موید این گزاره است که نظام مبتنی بر چنین قرائتی از حکومت دینی تحمل هیچ نوع مخالفت و اعتراض قانونی را هم ندارد. در حالی که اساس حکومت پیامبر به عنوان نمونه کامل یک حکومت دینی بر مدارا و مهربانی با مردم استوار بود همچنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

فِيمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ. به برکت رحمت الهی، در برابر آنان (مردم) نرم و مهربان شدی! و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو، پراکنده می‌شدند. پس آن‌ها را ببخش و برای آن‌ها آموزش بطلب! و در کارها، با آنان مشورت کن! اما هنگامی که تصمیم گرفتی، قاطع باش! و بر خدا توکل کن! زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد. (آیه ۱۵۹ سوره آل عمران)

### جناب آیت الله خامنه‌ای،

اما آنچنان که توضیح دادم، بسیار تحت فشار قرار گرفتم تا در دادگاه علیه خود، دوستان و مجموعه سیاسی که با آن‌ها همکاری می‌کردم و بیشتر از همه، علیه جناب آقای مهدی کروبی که در جریان انتخابات دهم ریاست جمهوری از ایشان حمایت کرده بودم، اعتراف کنم و می‌گفتند: «باید اعتراف کنی تا حر شوی و پس از آن برای اسلام شمشیر بزنی.»

در ادامه چنین فشارهایی و پس از ۸۶ روز انفرادی و بعد از ۵۰ روز بی‌خبری مطلق، عدم دسترسی به تلفن و ملاقات با خانواده (که منجر به طرح این پرسش در رسانه‌ها شده بود که آیا عبدالله مومنی زنده است؟) پس از انجام تمرین زیر نظر بازجویان برای اعتراف علیه خود روانه دادگاه شدم. درحالی‌که نه اجازه داشتم و کیلی برای خود اختیار کنم و نه البته علاقه‌ای داشتم حتی با اختیار کردن و کیل - وکیل تسخیری و مورد تایید و هماهنگ با بازجویان - به دادگاهی مشروعیت بخشم که دفاعیه متهمش پیش از محاکمه به او دیکته شده است. بازجویان به دروغ به من گفته بودند که قبل از مهرماه (۱۳۸۸) بدون حکم از زندان آزاد می‌شوی و کافیس در دادگاه متن مورد نظر را بخوانی تا از بند رهایی یابی. من اما به دنبال آن نبودم که با اعتراف در دادگاه علیه خود، از زندان رهایی یابم بلکه تنها به دنبال آن بودم که از فشار روحی و جسمی شبانه روزی بازجوها و مشت آهنین آن‌ها خلاصی پیدا کنم، تا لااقل هر روز با فحش‌های رکیک و ناموسی خطاب به خود و خانواده‌ام مواجه نشوم، تا برای پذیرش یک اعتراف دروغ سرم را داخل چاه توالت فرو نکنند، تا از ضرب و شتم‌های پیاپی و سیلی و مشت بازجو خلاصی یابم، تا تهدید مداوم به

اعدام و اعمال روش‌های کثیف در بازجویی تمام شود، تا مگر داستان کثیف اعتراف کردن به انحرافات اخلاقی نداشته، پایان یابد. به این ترتیب بود که با دفاعیه‌ای که برایم آماده شده بود به دادگاه رفتم. در دادگاه تلاش کردم متن دفاعیه را به گونه‌ای بخوانم که مشخص باشد انشایی دیکته شده را از رو می‌خوانم. باید علیه خود اعتراف می‌کردم و متنی دیکته شده را که به مثابه کیفرخواست علیه خود بود به عنوان دفاعیه می‌خواندم، بدون آنکه اعتقادی به آن داشته باشم. باور کنید تردیدی وجود ندارد که حتی یک گناهکار نیز علاقه‌ای به اعتراف در دادگاه در برابر عموم ندارد.

اما تجربه زندان اوین و بازجویی‌های پرحاشیه ماموران وزارت اطلاعات، فرد را به آنجا می‌کشاند که حتی علیه خود به دروغ در دادگاه اعتراف کند و جالب این است که این اعترافات دروغ مبنای رای و حکم قاضی نیز قرار می‌گیرد. اگرچه من بارها در دوران بازجویی و بازداشت با فحاشی بازجوها خطاب به قاضی و دادستان نیز مواجه شدم؛ گویی که از نگاه آن‌ها قاضی و دادستان در روند صدور حکم هیچ تاثیر و نظری ندارند و این‌ها هستند که برای دستگاه قضایی کشور و کل نظام تصمیم می‌گیرند. در مورد عدم استقلال دستگاه قضا و مقامات قضایی نیز تنها به اولین جلسه ملاقات با دادستان جدید تهران یعنی آقای دولت آبادی اشاره می‌کنم. گرچه اوج فشار و شکنجه‌ها علیه من در دوره دادستان سابق تهران بود و ملاقات من با آقای جعفری دولت آبادی نیز پس از ۵ ماه بازداشت و برگزاری دادگاه صورت می‌گرفت و طبعاً انتظار چندانی نداشتم اما بازجویی مربوطه پیش از انجام این ملاقات موکداً به من گفت که نیاز نیست چیزی از آنچه بر من رفته است به دادستان بگویم و تصریح داشت که: «دادستان هیچ کاره است و همه کاره من هستم.» بازجو به من گفت که در ملاقات با دادستان بگو: «وکیل نمی‌خواهم.» و در نهایت این ملاقات نیز در حضور بازجویی که تجربه شکنجه‌های چند ماهه او بیش از هر چیزی برای ملموس و باورپذیر بود انجام پذیرفت و بدیهی است که در این شرایط سخنی برای گفتن با مقام قضایی باقی نمی‌ماند.

### مقام رهبری،

باید توجه داشت که آیا قدرت نمایی نهادهای امنیتی در برابر مردم و جایگاه بالادستی آن‌ها در تصمیم‌گیری‌های مربوط به روند سرکوب و مهار و کنترل تحولات سیاسی



اجتماعی نشان از کاهش مشروعیت حاکمیت نداشته و وابستگی حکومت به قدرت سرکوب را به ذهن متبادر نمی‌کند؟ و آیا این باور هنوز در ذهن حاکمان ما ایجاد نشده که راه حل استفاده از زور برای ادامه حکومت منسوخ شده است؟ و آیا اینان همچنان پاسخ مناسب برای اعتراض، مخالفت و حق خواهی را سرکوب می‌دانند؟

بیش از چهارصد روز از بازداشت من می‌گذرد و اندکی پیش از عید نوروز نیز که با وثیقه‌ای سنگین از زندان آزاد شده و به مرخصی کوتاهی آمدم، به دلیل نپذیرفتن اراده تیم بازجویی به ادامه اعتراف علیه خود و دیگران در خارج از زندان، به حبس بازگشتم. به آگاهی می‌رسانم من همچنان به اعتقاداتی که پیش از بازداشت داشته‌ام پایبندم و آنچه‌ان که توضیح دادم سخنانی را که تحت فشار در دادگاه روخوانی کردم، بیان اعتقاد خود نمی‌دانم.

جرم ما این بوده و هست که برای بهبود شرایط کشور اصلاحات و دموکراسی را مناسب‌ترین روش می‌دانیم و می‌خواستیم قدرت نامحدود نهادهای بازدارنده دموکراسی را محدود کنیم. پرسش من این است که آیا حمایت از خواست ملت ایران برای دستیابی به دموکراسی کیفی برابر با تحمیل رفتارهای غیرانسانی و ظالمانه دارد؟ آیا هنوز زمان آن نرسیده که بپذیریم بیان و باور هیچ فرد و یا جریانی نباید موضوع محاکمه قرار گیرد؟

و آیا انتظار اینکه در صورت ثبوت شکنجه، شکنجه‌گر محاکمه شود انتظار گزافی است؟ اگر به دنبال دفع عملی ظالم و رفع ظلم هستیم محاکمه شکنجه‌گران است که می‌تواند به تشویق راه‌های موثر و عملی برای اجرای عدالت بیانجامد و این کاستن از ظلم و استبداد است که می‌تواند زمینه‌ساز اجرای عدالت و قانون گردد.

در نهایت نمی‌دانم که این ظلم‌ها و شکنجه‌ها بر من و خانواده‌ام که گوشه‌هایی از آن روایت شد، با چه منطق و به چه قصدی انجام شده است و پاسخی نیز برای این پرسش نمی‌خواهم چرا که «صلاح مملکت خویش خسروان دانند». اما آنچه می‌دانم این است که چنین رفتارهایی نه با عدالت و انصاف سازگار و نه با هیچ قانون و شرعی قابل توجیه است. امید که تشکیل یک کمیته حقیقت‌یاب، ما را از این ظلم‌های آشکار برهاند و لختی به سوی عدالت بکشاند.

وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ.

و بر ظالمان تکیه ننمایید، که موجب می‌شود آتش شما را فرا گیرد و در آن حال، هیچ ولی و سرپرستی جز خدا نخواهید داشت؛ و یاری نمی‌شوید! (قرآن کریم آیه ۱۱۳ سوره هود)

والسلام

عبدالله مومنی

مرداد ماه ۱۳۸۹

زندان اوین

## حسین نورانی نژاد\*

# بهبان‌های ساده و انرژی‌بخش در زندان

به نام خدا

### به عزیزترینم، پرستوی نازنین

برای خودش حکایتی شده این فصل عاشقی ما، رمضان. شش رمضان پیش، از خدا بهترین‌ها را خواستم، آن رمضان دلم لرزید تا با چشم‌های تو افطار کردم. آن ماه را پیچیده در پوششی فیروزه‌ای رویت کردم و دانستم که سهم من از آن ضیافت، محبتی است که سرنوشتم را به دست خود می‌گیرد.

راستی چه خوب که هنوز آن روسری فیروزه‌ای را نگه داشته‌ای. آن شب تلخ پارسال که به خانه‌مان ریختند و مرا پیش چشم‌های نگران تو و رضا و مادر بردند، نمی‌دانستند که چه مدرکی است آن شال فیروزه‌ای واگرنه آن را هم می‌بردند. مدرک بزرگترین جرم من و ما. عاشقی، دوست داشتن زندگی، نفی سیاهی، پرستش زیبایی و تمنای آزادی. آه که چه حرف‌ها دارد آن شال فیروزه‌ای و آن حلقه حلقه‌های موی سیاهت که آراسته بود آن قرص ماه را اگر زبانش را می‌فهمیدند.

تا رضانی بعد ایمان ما به معجزه، بدل به یقین شد و دیگران را نیز دعوت به ایمان به عشقمان کردیم و باز تا رضانی بعدتر توانستیم پیام این ایمان را به دیگران هم

---

\* حسین نورانی نژاد: [نامه‌ای از زندان اوین به همسرش](#) - مرداد ۱۳۸۹. حسین نورانی نژاد متولد ۱۳۵۵ است. او که روزنامه نگار و عضو کمیته اطلاع رسانی جبهه مشارکت بوده است، در شهریور ۱۳۸۸ از طرف نیروهای امنیتی بازداشت شد و به اتهام اقدام علیه امنیت ملی یک سال را در زندان اوین گذراند. او مجدداً در اردیبهشت ۱۳۹۳ بازداشت و به زندان اوین منتقل شد.

برسانیم، کانون توحید را که یادت هست.

چهارمین رمضان نشانه‌ای یافتیم که برای خودم حجتی قاطع و برهانی گویا بود از درستی راهی که می‌رویم. من از سال‌ها پیش آرزو می‌کردم و به خودت هم گفته بودم که دلم می‌خواست ازدواجم در ماه رمضان و با زبان روزه باشد. از سوی دیگر تو می‌خواستی عاقدمان خاتمی باشد و دفتر آن بزرگوار هم خواهش ما را که وقتی در ماه رمضان به ما اختصاص دهید، رد کرده بود که وقت ایشان کاملاً پر است. پذیرفته بودم که آرزویم را به سود میل تو وانهم که ناگهان تماسی از دفتر خاتمی شو که مان کرد: «پس فردا پنج شنبه مصادف با ۱۵ رمضان و تولد امام مجتبی، حاج آقا برای خواندن خطبه عقده‌مان وقت دارند، آماده‌اید؟» آماده نبودیم اما به هر تلاشی که بود همه مقدمات قانونی را در آن فرصت کوتاه فراهم کردیم و چه شیرین بود آن دو روز سخت. با تمام وجود احساس می‌کردم که در رسیدن به آرزویم که محال می‌نمود، نشانه‌ای نهفته است.

ظهر ۱۵ رمضان، ۵ مهر ۷۶، زیباتر از همیشه بودی، با مهریه یک جلد کلام الله مجید، یک جلد دیوان حافظ، یک شاخه نبات و یک شاخه گل رز و البته در قامت همسری برابر و مستقل آن چنان که شایسته شخصت چون تویی بود، پیوندمان را به رسمیت رساندیم.

رمضان‌ها یکی پس از دیگری پیامی خوش را برایمان می‌آورد، نوای ربنای شجریان، فراتر از عبادت و افطار، برای ما نجوایی عاشقانه‌تر یافته بود. دل انگیزترین لحظات زندگی‌ام را هنگامی که بر سر سفره افطار کنارم می‌نشستی تجربه می‌کردم. با آن لبخند ملیحت، لطافت حرکات، گیرایی چشمانت، عطر موهایت و لطف حضورت، در کنارم بودی و با شیطنت پنهانت می‌دانستی که در آن لحظات بیش از هر وقتی دوستت دارم. آخ پرستو که این روزها وقت افطار، چقدر دلم برای قبول باشد گفتن‌هایت تنگ شده.

دیگر رمضان‌ها را زیر سقف آشیانه خودمان بودیم تا رمضان پارسال. اوضاع کشور آشفته بود، تعداد زیادی از دوستان خوبمان در بند بودند و یکی پس از دیگری خبر بازداشت دوستی دیگر می‌رسید، افطاری‌هایمان آن حلاوت سابق را نداشت. درگیر ماجراهای خاص آن روزها بودم و آشکارا نوبت خودمان را انتظار می‌کشیدیم.

تقدیر این بود که باز حادثه ویژه در زندگیمان با رمضان گره بخورد، تازه از افطار

فارغ شده بودیم که ماموران سر رسیدند و ما را از هم جدا کردند تا واپسین روزهای رمضان را در تنهایی انفرادی سر کنم.

آن ماجرا به انتظاری تا رمضان امسال ادامه یافت. این بار آغازین روزهای رمضان در انفرادی گذشت در حالی که هفتمین رمضان را با حضور محبت تو می گذراندم. اگر این حضور در این روزها نبود نمی دانستم آن شرایط را چگونه بگذرانم. من که عادت داشتم رمضان‌ها را آرام‌تر و پرحوصله‌تر از سایر ماه‌ها باشم، این بار پر از ناراحتی بودم. حسی که دوست نداشتم همراه لحظه‌های روزه و سحر و افطارم باشد ولی بود و دست خودم هم نبود. تنها راهی که برای خلاصی از این احساس داشتم، فکر کردن به تو و روزهای خوش رمضان‌های گذشته‌مان بود. به خودم می گفتم تو که تا حالا از رمضان جز خوبی ندیدی در این ماجرای به ظاهر نامبارک هم خیری نهفته است. به مایه خشمت فکر نکن و با خدای خودت و عشقی که از او ششش رمضان پیش هدیه گرفتی مشغول باش.

از انفرادی که بعد از ۲۰ روز به بند عمومی بازگشتم، بودن کنار هم‌بندی‌ها و آرامشی که به من منتقل کردند آرام‌ترم کرد اما فکر کردن به رنجی که تو و پدر و مادرم و دیگران در این روزها بردید هنوز آزارم می‌داد و می‌دهد. در آن ۲۰ روز تنها امیدمان این بود که صدای تظلم خواهی زندانیان سیاسی به گوش‌هایی که هنوز می‌شنوند و وجدان‌هایی که هنوز بیدارند برسد. بیش از این کاری از ما ساخته نبود، هر چند شما و سایر خانواده‌ها کارهای بزرگی کردید که اگر نبود، معلوم نبود چه پیش آید.

در آن اوضاع یک نگرانی دیگر هم داشتم، اینکه ۳۱ مرداد نزدیک است و شاید نتوانم به تو شادباش بگویم. امسال تولدت با ماه عاشقی ما، رمضان گره خورده و تا نیمه آن هم چیزی نمانده، دوشنبه گذشته که به بند ۳۵۰ برگشتیم بزرگترین خوشحالم این بود که شاید برای این دو مناسبت فرخنده به نوعی تبریکم را بهت برسانم.

شاید بررسی میان این همه دردسر این هم شد دلخوشی؟ راستش بله، زندگی با همه سختی‌ها و نامردمی‌هایش برای دلپذیر شدن در اختیار بهانه‌های ساده و در عین حال پر شکوه خوشبختی ماست.

می‌شود سخت‌ترین دوره حیات را با مرور خاطره‌های شیرین دگرگون کرد.

مناسبت‌ها بهترین بهانه برای یادآوری این خاطره‌ها هستند. زاد روزت، یادآور وجود توست، رمضان یادآور عاشقی ماست و نیمه آن یادآور یکی از بهترین روزهای زندگی‌ام.

زندانی در زندان بر خلاف آدم‌های بیرون که معمولاً سعی می‌کنند از لحظه لذت ببرند، بیشتر با خاطره‌های گذشته و فکر آزادی در آینده دلخوش است. حتا آن کس که حکم اعدام دارد کلی قول و قرار با دیگر زندانی‌ها دارد که بعد که بیرون می‌روند چه کنند و کجا بروند و... همین امشب با یک اعدامی قرار گذاشتیم بیرون که می‌رویم با هم یک قلیان پرتقال نعنای بکشیم و کلی از این قرار سر کیف آمدیم. ابلهانه است؟! از بودن ما در اینجا که ابلهانه‌تر نیست.

زندانی فرصتی است برای درک قدرت برخی پدیده‌ها. در زمان اعتصاب‌تر، وقتی که تحلیل می‌روی، یک حبه قند را که در آب حل می‌کنی، می‌فهمی چه انرژی زیادی دارد. اصلاً به قند و قواره‌اش نمی‌آید ولی جدا برای خودش زوری دارد که البته وقتی در حالت عادی هستی و یک پرس غذای کامل خورده‌ای آنقدر انرژی داری که خوردن یک حبه قند را احساس نمی‌کنی.

زمانی هم که دل‌تنگی و رنج بر ما مستولی می‌شود، قدرت ایمان و عشق و بهانه‌های ساده به یاد آوردن این دو سرمایه بزرگ، انرژی ویژه‌اش را نشان می‌دهند. زندان جای خوبی است برای تماشای معجزه قدرت ایمان و عشق.

زندانی فرصتی بود برای درک بهتر این نیروها و قدر دانستنشان. به ایمانم و به عشقم می‌بالم. به وجود تو می‌بالم، به داشتن کسانی که دوستشان دارم و دوستم دارند، به داشتن بهانه‌هایی خوب برای نشانی‌های بزرگ، به زادروز تو به رمضان و افطارهایش و به نیمه آن سالروز ازدواجمان.

تولدت مبارک و پیشاپیش سالروز ازدواجمان را هم شادباش می‌گویم. بابت رنجی که این بیست و چند روز دیدید مثل یک سال گذشته شرمندهام هر چند که بی‌گناه هستم.

یا حق و به امید دیدارت

حسین نورانی نژاد

سحر ۳۰ مرداد ۸۹، بند ۳۵۰ اوین

مهدی محمودیان \*

## فضای زیستی زندان‌های ایران؛ مجتمع رذایل

بسم الله الرحمن الرحيم

ولتكن منكم امه يدعون الى الخير و يامرون بالمعروف و ينهاون عن المنكر و اولئك هم المفلحون (آل عمران، ۱۰۴)

### حضرت آیت الله خامنه‌ای،

اولین و آخرین نامه‌ای که به شما نوشتم به تابستان سال ۱۳۸۶ بر می‌گردد که به عنوان یک شهروند و یک روزنامه‌نگار، گزارشی از برخوردهای غیرانسانی و جنایت‌بار نیروهای انتظامی را با افرادی که اوباش و اراذل نامیده شده بودند و در خیابان‌ها بازداشت و به بازداشتگاه کهریزک منتقل شده بودند، خدمتان عرض کردم. در آن نامه از ضرب و شتم‌ها، فحاشی‌ها، هتک حرمت‌ها، شکنجه‌های روحی و جسمی و جنسی برخی از نیروهای انتظامی نسبت به جوانانی که غالباً ۲۰ تا ۳۰ ساله بودند و از فرزندان جوان این مرز و بوم به شمار می‌رفتند گزارش داده بودم، از ده‌ها نفری که در زمان نگهداری این افراد در کهریزک کشته شده بودند، از رفتارهای زشت و

---

\* مهدی محمودیان: نامه به آیت الله خامنه‌ای - شهریور ۱۳۸۹. مهدی محمودیان در سال ۱۳۵۷ در تهران به دنیا آمد. او که روزنامه‌نگار و عضو کمیته اطلاع‌رسانی جبهه مشارکت بوده است، در شهریور ۱۳۸۸ بازداشت شد. او از جمله روزنامه‌نگارانی است که در انتشار جنایات رخ داده در بازداشتگاه کهریزک نقش بسزایی داشت. محمودیان نهایتاً به پنج سال حبس محکوم شد و در شهریور ۱۳۹۳ از زندان اوین آزاد شد.

نامناسب و غیرانسانی دادستان وقت با خانواده‌هایشان نوشته بودم، از مجبور کردن زندانیان به برهنه شدن و کابل زدن بر بدن یکدیگر، از جادادن بیش از ۴۰ نفر در یک کانتینر ۳۰ متر مربعی به مدت چندین هفته، از شکستن دست و پاهای زندانیان و از کابل زدن بر بدنهای خیس زندانیان در حضور مرد هلیکوپترنشین در سحرگاهان و .....

اما دریغ از هرگونه پاسخ و عکس‌العملی. نتیجه آن شد که در سال ۸۸ وقتی فرزند یکی از یاران نزدیکتان (فرزند آقای دکتر روح الامینی) به همراه چندین جوان عزیز دیگر در آن شکنجه‌گاه به شهادت رسیدند، تازه یادتان افتاد که باید دستور تعطیلی آن بازداشتگاه را صادر فرمایید.

و البته در روزهایی که در سال ۸۸ در انفرادی به سر می‌بردم، بازجوها و نگهبانان به خوبی از خجالت آن گزارش‌ها درآمدند و جناب قاضی نیز چندین سال زندان را بخاطر اقیاء مسایل مربوط به کهریزک به من تحمیل نمود.

با این حال، بر اساس آموزه‌های دینی، اخلاقی و انسانی خود آموخته‌ام که در یک جامعه انسانی همه آحاد مردم نسبت به یکدیگر وظایفی دارند و در صدر آن وظایف، اشاعه امر به معروف و نهی از منکر است و از آنجایی که هنوز کمی امیدواری برای اصلاح امور در من وجود دارد و خوش‌بینانه فکر می‌کنم و یا لاقلاً امیدوارم که گزارش قبلی من را حضرت‌عالی ندیده باشید و یا نگذاشتند به دست شما برسد، بر آن شدم گزارشی از وضعیت شکنجه و رفتارهای وحشیانه نیروهای امنیتی با زندانیان سیاسی و همینطور وضعیت اسفبار زندانیانی را که در ۱۱ ماه اخیر (حداقل در سه زندان و یک بازداشتگاه) با پوست و گوشت خود احساس کرده‌ام برای شما بگویم، تا شاید این بار قبل از آنکه فردی از نزدیکانتان را از دست بدهید، دستور رسیدگی به این اوضاع را صادر کنید؛ با آنکه می‌دانم بعد از گفتن و انتشار این گزارش احتمالاً چندین سال دیگر نیز به محکومیتیم اضافه خواهد شد و احتمالاً دوباره به انفرادی منتقل و مورد ضرب و جرح بازجویان و برخی نگهبانان قرار خواهیم گرفت، حضرت‌عالی را به دلیل خیرخواهی که معنای «النصیحه لائمہ المسلمین» تجلی یافته است مخاطب قرار می‌دهم و این نامه را با امید به پیگیری و اجرای قسط و داد و نه فقط در برخورد با زندانیانی چون ما که با جرائم و بزه‌های گوناگون و متنوع در زندان به سر برده و امید به جاری شدن عدالت دارند نگاشته‌ام. زندانیانی که در مسیر بازجویی‌ها و دادرسی‌ها و حتی پس از صدور احکام در زندان‌ها مورد انواع آزارها و شکنجه‌های جسمی و



روحی و جنسی و انواع و اقسام فشارهای غیر انسانی، چه از طرف زندانبانان و چه از طرف دیگر زندانیان قرار می‌گیرند و متأسفانه با توجه به سیستم و نوع مناسبات دستگاه قضا در زندان، هیچ فریادرسی نمی‌یابند و شرم‌آور اینکه تمام این مظالم نه در زندان‌های شرق و غرب که در جمهوری اسلامی در جریان است که ادعای نیابت امام زمان را برای حکومت دارد؛ در حکومتی که مسئولینش هر روز دم از مدیریت جهان می‌زنند و از حقوق بشر و حقوق انسانی در دیگر کشورها انتقاد می‌کنند. لذا همگی وظیفه داریم تا حداقل دامن اسلام را از این همه فجایع و جنایات پاک کنیم و این وظیفه قاعدتا با توجه به مسئولیتی که به هر دلیل سیاسی و شرعی بر دوش حضرت‌عالی به عنوان حاکم نظام مدعی اسلامی و به عنوان کسی که خود را نایب امام زمان می‌خواند گذاشته شده است بیشتر سنگینی می‌کند. به امید به اینکه قبل از آنکه خیلی دیر شود و با از دست دادن نزدیکانتان متوجه شوید که جوانان این مرز و بوم در زندان‌ها چه می‌کشند، این گزارش را تقدیم حضورتان می‌کنم:

### ۱- وضعیت زندان‌های کچوئی، رجایی شهر و اوین:

**الف: مواد مخدر و اعتیاد.** در این سه زندان و بندهایی که در آن حضور داشتم، مواد مخدر به راحتی و بدون هیچ مشکلی و به هر میزان که اراده می‌شد وجود داشته و دارد، در حالی که برای ورود یک دست لباس در زندان اوین می‌بایست ۶ ماه صبر کرد و در زندان رجایی شهر می‌بایست چند هفته نامه‌نگاری کرد و موافقت چندین مدیر و رییس را گرفت، اما مواد مخدر در حد مصرف نزدیک به هزار نفر در یک زندان وارد می‌شود بدون اینکه مزاحمتی برای واردکنندگان مجاز (!) ایجاد شود. و این در حالی است که بعد از حدود ۱۱ ماه زندان بودن هنوز نتوانسته‌ام اجازه ورود ۲ جلد کتاب آموزشی را به دست آورم. قابل ذکر است که ورود روزانه چند صد گرم مواد مخدر مختص زندان رجایی شهر نیست که در زندان کچوئی نیز در مقیاسی کوچکتر به همین صورت بود و در زندان اوین و بند ۳۵۰ که شرایط بسیار جالب‌تر بود، به این صورت که مواد مخدر دقیقاً توسط زندانبانی که هر روز در اتاق رئیس اندرزگاه بودند و اکثراً با هم غذا می‌خوردند، به قیمتی ارزان توزیع می‌شد و این افراد خودم نه فقط مشکلی نداشتند که از طرف عوامل نامرئی کاملاً حمایت می‌شدند.

**ب: لواط.** حضرت آیت الله با شرمندگی از اینکه مجبورم این مطالب را بنویسم

صرفا از باب تکلیفی است که بر دوش خود احساس می‌کنم برای اطلاع شما بازگو می‌کنم.

در بندهای مختلف زندان رجایی شهر عمل لواط به صورت امری معمولی و قابل پذیرش در آمده است که ظاهرا مسئولین زندان [هم] برای کمتر شدن آلودگی‌های آن وسائیل بهداشتی مورد لزوم افراد را آزادانه در اختیار زندانیان قرار می‌دهند. من از صدها مورد از این روابط که با رضایت طرفین و به صورت آزادانه و شاید صرفا به خاطر چند نخ سیگار و یا یک بار مصرف مواد صورت می‌گیرد می‌گذرم. من از وضعیتی می‌گویم که در این زندان هر کسی که کمی زیبایی در چهره داشته باشد و احيانا زوری در بازو نداشته باشد و یا پول خوبی در حسابش نداشته باشد که باج بدهد به دیگران، به زور در سالن‌های مختلف و هر شب در یک اتاق گردانده می‌شود؛ و هر مفعولی صاحبی دارد و از این بابت پولی به دست می‌آورد و بعد از چند وقت هم او را به دیگری می‌فروشد. طبق مشاهده یک زندانی سیاسی به یک جوان در طول یک شب ۷ مرتبه تجاوز شده است و وقتی صبح به زندانبان شکایت می‌کند به انفرادی (یا به گفته مسئولین زندان سوئیت) منتقل می‌شود بدون اینکه هیچکدام از متجاوزین حتی مورد سوال واقع شوند.

ولی امر مسلمین ... اینجا در زندان رجایی شهر تحت امر شما فرزندان و شهروندان کشور تحت امرتان با قیمت دویست و پنجاه هزار تومان اجاره داده می‌شوند و در این سیستمی که شما مسئولیت آن را دارید هیچ دادرسی نمی‌یابند.

در زندان کچوئی شخصی که ده‌ها نمونه از آن قابل مشاهده است، به اتهام عدم پرداخت نفقه و مهر به زندان آمده است و به صورت مفعول حرفه‌ای حکم آزادی گرفته است.

**ج: ضرب، شتم و جرح زندانیان.** برای زندانیان غیر سفارشی در بسیاری از موارد هیچ گونه شان انسانی قائل نیستند. هر کسی اعم از مسئول، نگهبان و... به خود اجازه می‌دهد هر نوع کلمات رکیک و هتاکانه‌ای را نسبت به زندانیان روا بدارد و هر زمان که لازم بداند زندانی را با دست، باتوم، زنجیر و یا هر وسیله دیگری مورد ضرب و شتم و حتی جرح قرار دهد و هیچ دادرسی برای مظلوم به جز ناله‌ها و ضجه دردآور وجود ندارد. و یا در مورد دیگر، حداقل ۳ مرتبه در طول یک ماه فقط در یک بند که ۱۰ درصد زندانیان رجایی شهر را تشکیل می‌دهند زندانبانان چندین زندانی

را به دلایل مختلف با باتوم چنان مورد ضرب و شتم قرار دادند که تمام بدنشان را سیاهی و کبودی در بر گرفته بود و تا چندین روز [توان] حرکت را از آن‌ها سلب کرده بود. در یک مورد که فقط صدای آن را می‌شنیدیم زندانی را که ظاهراً از یک زندانبان به دلیل ضرب و شتم شکایت کرده بود با الفاظ رکیک و با زنجیر و باتوم می‌زدند تا به گفته آن‌ها بگوید غلط کردم و شکایتش را پس بگیرد که البته او نیز بعد از نیم ساعت با بدنی کبود و سیاه رضایت داد و از شکایتش منصرف شد و سپس به خاطر بر هم زدن نظم زندان به انفرادی و یا سوئیت (بند ۱۱) منتقل شد و صد البته خوب است بدانید از سگ‌های مواد یاب نیز به جای کشف مواد برای ارباب و زخمی کردن زندانیان استفاده می‌شود.

### جناب آقای خامنه‌ای،

به جرات می‌توان گفت هیچکدام از قوانین رفاهی که در همین نظام و کشور برای رفاه زندانیان تصویب شده است به اجرا گذاشته نمی‌شود، نه غذای سالم و کافی و نه محیط بهداشتی (مطابق آئین‌نامه) و نه هیچکدام دیگر از امکانات پیش‌بینی شده در قانون در اختیار زندانی قرار نمی‌گیرد و از آنجا که امکان استفاده از مرخصی برای زندانیان در اختیار زندانبانان و مسئولین زندان (و نه قانون) قرار دارد هیچ کس اعتراض نمی‌کند.

در حکومت شما زندانیان به بیگاری‌های بدون حقوق و یا حقوق اندک، کارگری در سالن‌های سرویس بهداشتی و محوطه زندان گمارده می‌شوند و زندان‌ها به شهر مردگان می‌ماند که باید به هر طریقی فقط از آن خارج شد. البته کسانی که در زندان درآمدهای میلیونی دارند، هیچ نیازی به بیرون رفتن ندارند و هر زمان که بخواهند با هماهنگی مسئولین زندان و به راحتی چند روزی از مرخصی استفاده می‌کنند.

**د: ایدز و سایر بیماری‌های واگیردار.** جمعیت قابل توجهی از زندانیان مواد مخدر و معتادان، به بیماری‌هایی همچون ایدز و هپاتیت مبتلا هستند و هیچ تفکیکی بین بیماران و افراد سالم وجود ندارد و با توجه به مصرف مواد مخدر و شیوع لواط بین این افراد هر روز بر تعداد افراد مبتلا به بیماری‌های واگیردار افزوده می‌شود.

جناب آیت الله، اگر به وضعیت اسفبار این زندان‌ها توجه نشود با توجه به افزایش روزافزون زندانیان و برگشت بدون کنترل آن‌ها به جامعه و خانواده هر روز به تعداد

کسانی که به آلودگی‌های روحی روانی و جسمی مبتلا می‌شوند افزوده خواهد شد.

## ۲- برخورد با زندانیان سیاسی حوادث یک سال گذشته:

جناب آیت الله، از فجایع بازداشتگاه کهریزک و شهادت برادرانم در آنجا فعلا چیزی نمی‌گویم، چون می‌دانم به طور کامل می‌دانید در آنجا و توسط چه کسانی چه گذشته است، از فجایعی که در خیابان‌ها و کوچه‌ها بر سر مردم آمد می‌گذرم، چرا که شما نیک می‌دانید که کسانی که عکس‌های شما بر سینه و دستشان بود، بر سر خواهران و برادرانم در خیابان‌ها چه آوردند، از پدران منتظر فرزند و مادران گریان و قبرهای بی‌صاحب می‌گذرم، از بیان به خاک و خون کشیده شدن ده‌ها عزیز هم‌وطنم در خیابان‌ها می‌گذرم و صرفا به بیان جنایاتی که توسط نهادهای امنیتی و انتظامی دولت و حکومت شما بر سر زندانیان آورده‌اند بسنده می‌کنم.

در مدت ۴ ماهی که در زندان اوین و در بند ۳۵۰ و همینطور در زندان رجایی شهر بودم، با بیش از ۲۰۰ نفر از زندانیان سیاسی و کسانی که پس از انتخابات به دلایل مختلف بازداشت شده‌اند هم‌سلول و هم‌بند بودم که مطالب ذیل گوشه‌ای از شنیده‌هایی است که هر مورد آن از ده‌ها نفر شنیده شده است و بسیاری را نیز در بند ۲۰۹ دیده‌ام و یا شنیده‌ام:

**الف: نحوه بازجویی‌ها.** تقریبا تمام بازجویی‌ها بر خلاف نص صریح قانون، با چشم‌پند و رو به دیوار صورت می‌گیرد، لذا در بیشتر مواقع شناسایی و معرفی بازجویان امکان‌پذیر نیست و در طول بازجویی‌ها سربازان گمنام شما از هیچ رفتار و روش خشونت‌بار و غیرانسانی در برخورد با زندانیان کوتاهی نکرده و نمی‌کنند. می‌توان گفت اگر در این راه عمدی وجود نداشته باشد این موارد به راحتی قابل تشخیص و رسیدگی است.

**ب: به کار بردن الفاظ رکیک، فحاشی، تحقیرهای لفظی.** تقریبا تمام کسانی که مورد بازجویی قرار گرفته‌اند از جمله خود من بارها و بارها با رکیک‌ترین الفاظ، با فحش‌های جنسی و خانوادگی و اتهامات اخلاقی روبرو شده‌اند، به خصوص در بند ۲ الف که تحت نظر سپاه اداره می‌شود، الفاظ رنگین‌تر و پر و پیمان‌تری نثار زندانیان و خانواده آن‌ها [می‌شود] و به قول خودشان برای خرد و تحقیر کردن زندانی از این الفاظ توسط بازجویان استفاده می‌شود.

**ج: تحقیرهای روحی و جنسی.** حداقل ده نفر از زندانیان شهادت می‌دهند که در زمان بازجویی‌ها آن‌ها را مجبور کرده‌اند که برهنه شوند و یا با لباس زیر ساعت‌ها در بازجویی بایستند و حداقل سه نفر از این افراد شهادت می‌دهند که با باتوم و یا وسیله‌ای شبیه آن مورد تحقیر جنسی قرار گرفته‌اند و حداقل دو نفر از این‌ها کسانی بوده‌اند که تا قبل از بازداشت حاضر بوده‌اند برای جناب‌عالی جانشان را نثار کنند و حتی انتقادی هم به شما نداشته‌اند.

**د: دروغ، تهدید و تطمیع زندانیان برای پروژه اعتراف‌گیری.** جناب آقای آیت‌الله، سربازان گمنام شما از هیچ دروغ و نیرنگی برای فریب متهم بی‌دفاع جهت به اجرا گذاشتن پروژه اعتراف‌گیری دریغ نکرده‌اند، از بازداشت اعضای خانواده تا صدور احکام دروغین اعدام و نمایش دروغین کودتا.

حداقل در دو مورد که شاهد آن بودم همسران زندانیان بازداشت شده‌اند و به آنان گفته شده اگر اعتراف‌نامه‌ها را نخوانند برای همسرانشان احکام سنگین صادر خواهد شد و آن‌ها را مجبور به اعتراف به کارهای نکرده نموده‌اند. در دو مورد فرزندان نوجوان و جوان را احضار نموده و از پشت شیشه به زندانی نشان داده‌اند تا با اینکار او مجبور شود برای نجات فرزندانش آنچه را که آن‌ها می‌گویند انجام دهد.

حضرت آیت‌الله، همه این‌ها که در زندان‌های امنیتی شما در جریان است توسط سربازان گمنام شما در وزارت اطلاعات و به خصوص سپاه پاسداران به انجام می‌رسد.

**ه: دخالت در حریم خصوصی متهمین و ایجاد درگیری‌های خانوادگی.** در بسیاری موارد به خاطر شنودها و سرک کشیدن‌های قانونی و غیرقانونی نهادهای امنیتی در خصوصی‌ترین و شخصی‌ترین حوزه‌های زندگی افراد و دسترسی بازجوها به این اطلاعات، حربه‌ای است برای تحت فشار قرار دادن زندانی، با استفاده از همین اطلاعات. حداقل در سه مورد (من جمله خودم) با همسران متهمین تماس گرفته شده است که تقاضای طلاق کنند و یا با به اجرا گذاشتن مطالبات (مهریه) خود [موجب شوند] متهم تحت فشار بیشتر قرار بگیرد.

جناب آیت‌الله، بازجویان وقاحت را به جایی رسانده‌اند که حتی به خود اجازه می‌دهند به همسران جوان زندانیان به دفعات تماس بگیرند تا جایی که آن‌ها مجبور شده‌اند گوشی‌های موبایل خود را خاموش یا تعویض کنند تا از شر این بی‌حرمتی‌ها نجات یابند.

جناب آقای آیت الله خامنه‌ای، با چشمان خودم دیدم که در بند ۲۰۹ جوان بیست و چند ساله به خاطر تماس‌های مکرر بازجویان با مادر تنه‌ایش چند بار اقدام به خودکشی کرد.

جناب آقای آیت الله، مامورین اطلاعاتی شما به جایی رسیده‌اند که از همسر جوان یکی از زندانیان خواسته‌اند اگر دوست دارد شوهر و برادر زندانی‌اش از اعدام احتمالی نجات یابد و خود نیز به حبس طولانی محکوم نشود از شوهرش طلاق بگیرد!  
و خدا را شکر می‌کنم که حداقل از این حوادث را در بند ۳۵۰، دو یا سه مورد بیشتر ندیدم.

**و: ضرب و شتم و جرح.** تقریباً تمام زندانیانی که به بند ۳۵۰ منتقل شده‌اند و با آن‌ها صحبت کرده‌ام، کم یا زیاد و هر کدام به میزان لازم (!) مورد نوازش قرار گرفته‌اند که از شرح بسیاری از آن‌ها می‌گذرم و فقط به برخی از انواع ضرب و شتم‌ها اشاره می‌کنم:

- در بند ۲ الف متهمین را با شوکر (shoker) برقی مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند (با شوکر به آلت تناسلی و سایر نقاط حساس بدنشان می‌زنند)
- در بند ۲ الف، حداقل دو نفر از متهمین به محلی در زیر زمین برده شده‌اند و دستانشان در دستگاهی که برای کشیدن ناخن بوده است قرار داده شده است.
- ده‌ها زندانی که در بند ۲ الف اوین بوده‌اند گفته‌اند که با کابل و باتوم به دفعات متوالی مورد ضرب و جرح قرار گرفته‌اند.
- حداقل سه نفر از متهمین بند ۲ الف می‌گویند به آن‌ها قرص‌های رنگی داده شده که آن‌ها را از حالت عادی خارج کرده است و اثرات آن در بعضی افراد تا مدت‌ها در بند ۳۵۰ قابل مشاهده بوده است.
- در بند ۲۰۹ متهمین را برای تنبیه در سرمای شب‌های زمستان صرفاً با لباس زیر، ساعت‌ها در فضای باز رها می‌کنند، از جمله خود من که بیش از شش ساعت فقط با لباس زیر در نیمه شب اواسط دی ماه در فضای باز رها شدم و بعد از گذشت چند ماه هنوز آثار آن باقی است و به مداوای طولانی مدت نیاز دارد.

- دهها نفر که در بند ۲۰۹ بوده‌اند از ضربات ناگهانی با اجسامی مثل پرونده سر و صورت، ضربات مشت به گلو، سیلی زدن‌ها، مشت‌ها و لگدها، بشین و پاشوهای طولانی و زیاد، به سینه و صورت خواباندن متهم در اتاق بازجویی و دهها مورد شکنجه و آزار و اذیت‌های روحی و جسمی دچار صدماتی شده‌اند که اثرات آن در برخی افراد هنوز بعد از ماه‌ها قابل مشاهده است.
- جناب آقای آیت الله، مطالب گفته شده فقط گوشه‌ای از شرایطی است که سربازان گمنام شما بر سر متهمین بی‌دفاع آورده‌اند.

### ۳- نحوه برگزاری دادگاه‌های علنی و غیرعلنی:

#### الف: دادگاه‌های غیرعلنی

اساسا دادگاه‌های غیرعلنی به جز برخی موارد اندک نه از لحاظ ساختاری و نه از لحاظ محتوایی با هیچ یک از قوانین داخلی منطبق نبوده است و معمولاً بدون حضور وکیل و یا حتی نماینده دادستان تشکیل و با چند سوال و جواب ساده قاضی در نهایت با صدور همان حکمی که قبلاً بازجویان گفته بودند دادگاه به پایان می‌رسد. البته قابل ذکر است که در بسیاری از موارد، من جمله قاضی شعبه ۲۸، متهمین را با ترساندن از حکم سنگین و به تعویق افتادن طولانی دادگاه، از گرفتن وکیل منع می‌کنند و قضاوت شعبه ۱۵ از پذیرش بسیاری از وکلای مستقل خوداری و متهم را مجبور کرده‌اند تا از وکلای مورد تایید و سفارشی‌های قاضی و دادگاه استفاده نمایند.

جناب آقای آیت الله، از تعداد و درصد احکامی که با تمام فشارها در دادگاه‌های تجدید نظر، توسط این دادگاه‌ها نقض شده است، می‌توان به عمق فضاقت و بی‌قانونی دادگاه‌های بدوی و مراحل تحقیق پی برد. احکام اعدامی که به سه سال زندان تبدیل شده‌اند، احکامی که شش سال بوده به یکسال تبدیل شده‌اند، خود به خوبی نمایانگر افتضاحات دادگاه‌های انقلاب هستند.

#### ب. دادگاه‌های علنی

جناب آقای آیت الله، در سال ۱۳۸۸ چندین دادگاه تحت عنوان دادگاه‌های علنی با حضور فله‌ای متهمین مرتبط و غیرمرتبط برگزار شد و امید دارم و یا احتمالاً شما نیز به مانند ما صرفاً از تلویزیون به تماشای آن‌ها نشست‌ه‌باشی و سربازان گمنامت

در سپاه و وزارت اطلاعات در مورد چگونگی برگزاری آن‌ها و چگونگی آماده‌سازی نمایش‌ها با شما سخن نگفته باشند و از آنجا که برای فردی چون شما توجیه نداشتند و حتماً قابل پذیرش نخواهد بود، من به عنوان یک روزنامه‌نگار که در طول یک سال اخیر در زندان بودم و تقریباً با تمام کسانی که در دادگاه‌ها صحبت کرده‌اند از نزدیک مذاکره کرده‌ام، در ادامه گزارشی از مقدمه تشکیل این به اصطلاح دادگاه‌ها را نیز به شما ارائه می‌دهم.

### نحوه و اداره کردن زندانیان به تن دادن به اعترافات:

تهدید به بازداشت برخی از اعضای خانواده. حداقل در دو مورد از افرادی که در دادگاه‌ها علیه خود و دیگران صحبت کردند، همسرانشان توسط این نهادها بازداشت شده بودند و به آن‌ها گفته شده بود اگر قبول نکنند برای همسرانشان احکام سنگین صادر می‌شود که بعد از پذیرش حضور در دادگاه، همسرانشان شب قبل یا روز قبل آزاد شده بودند.

در یک مورد نهادهای امنیتی شما وقتی با مقاومت زندانی روبرو می‌شوند، فرزند نوجوان وی را بازداشت و از پشت شیشه وی را در مقابل پدرش بازجویی می‌کنند و او را تهدید می‌کنند که اگر وی همکاری نکند فرزندش را به اتهام فروش چند کیلو مواد مخدر بازداشت می‌کنند و به خاطر آبروی دختر جوانش مجبور می‌شود از آبرو و حیثیت خود بگذرد و در دادگاه صحبت کند.

در حداقل سه مورد از کسانی که در دادگاه‌ها صحبت کردند نهادهای امنیتی شما با تحت فشار گذاشتن زندانیان از طریق افشای مسائل خصوصی زندگیشان، از جمله تصاویر فیلم‌ها و یا اطلاعات به دست آمده از شنودها و ردگیری‌های غیرقانونی موفق به گرفتن اعترافات بعضاً دروغین شدند.

### افرادی که در دادگاه‌ها حضور پیدا کرده‌اند:

**الف: شخصیت‌های سیاسی.** جناب آقای آیت الله، سربازان گمنام شما در بازجویی‌ها با افتخار از خرد و تحقیر کردن این افراد سخن می‌گفتند و آن چیزی که از شادی‌ها و هلهله‌هایشان به نظر می‌رسید بوی تعفن انتقام‌جویی بود، انتقام



از محبوبیت برخی از این افراد که به گفته آن‌ها باید شاخشان شکسته می‌شد که به حمدالله سربازان گمنام شما با استفاده از غیرانسانی‌ترین و وحشیانه‌ترین اعمال این کار را انجام دادند. من در مورد این افراد سخن نمی‌گویم، چون امید دارم شخصیت‌های سیاسی که در دادگاه‌ها صحبت کردند، خود از لاک منفعت‌طلبی و ترس خارج شده به حرمت خوی صدها جوان رشید این مملکت که در حمایت از آن‌ها در خیابان‌ها به خاک و خون کشیده شدند، بگویند در زندان‌ها بر سرشان چه آمده است و با این کار دوباره به آغوش مردم باز گردند.

**ب: زندانیان غیر سرشناس.** زندانیان غیرسیاسی که در دادگاه‌ها علیه خودشان و جنبش سبز صحبت کردند غالباً افرادی بودند که مجبور شده بودند در مورد وابستگی‌شان به سازمان‌ها و گروه‌های مخالف نظام صحبت کنند تا سربازان گمنام شما بتوانند به مردم بقبولانند که معترضین و مردم بی‌دفاع که در خیابان‌ها به خاک و خون کشیده شده بودند وابسته به خارج و سازمان‌های ضد انقلابی و تروریستی بوده‌اند تا بلکه بدین طریق جنایت‌های خود را در خیابان‌ها و بازداشتگاه‌ها و زندان‌ها توجیه کنند. برای همین هم تقریباً از هر گروه و سازمان تروریستی و به اصطلاح ضد انقلابی، چند نفر در این نمایش حضور داشتند، که من در ادامه به برخی از این افراد اشاره می‌کنم:

- حداقل شش نفر از جمله دو نفری که در روزهای پس از حوادث روز عاشورا اعدام شدند، اساساً قبل از انتخابات بازداشت شده بودند و هیچ فعالیتی در انتخابات نداشتند که سه نفر از آن‌ها هم اینک زندانی هستند و یکی از این‌ها نیز زیر اعدام قرار دارد. تا روزی که آن نوشته‌ها را در مقابلشان گذاشته بودند به دلیل در انفرادی بودن از حوادث پس از انتخابات آگاهی نداشتند و صرفاً به دلیل اینکه بازجوها به آن‌ها گفته بودند که اگر این حرف‌ها را در دادگاه و یا تلویزیون بگویید نجات پیدا می‌کنید دست به چنین کاری زده بودند.

- حداقل سه نفر از کسانی که در دادگاه به انجام اقداماتی از جمله آتش زدن کیوسک و همین‌طور مسجد و یا بانک در تاریخ ۸۸/۳/۲۵ اعتراف کردند اساساً شب ۲۳ خرداد توسط نیروهای امنیتی شما بازداشت شده بودند تا برای انجام چنین نمایش‌هایی مورد استفاده قرار گیرند.

جناب آقای آیت الله، ماموین امنیتی شما در سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات

برای اثبات ادعای وابستگی اعتراضات به حق مردم در خیابان‌ها به هر اقدامی دست زدند، کافی است شما زمان بازداشت اعتراف‌کنندگان را با اظهاراتشان در دادگاه‌های نمایشی بررسی کنید.

### مراحل آماده‌سازی افراد برای حضور در دادگاه‌های نمایشی:

بعد از اینکه زندانیان تحت فشارهای ویران‌کننده جسمی و روحی از ضرب و جرح قرار گرفته تا هتاکی و فحاشی و تا تهدید و تطمیع نیروهای امنیتی شما مجبور می‌شدند حضور در دادگاه‌ها را بپذیرند، اوراق تایپ شده‌ای در اختیارشان قرار می‌گرفت تا با خواندن و تمرین کردن آن متون در دادگاه نقش خود را بهتر و جذاب‌تر بازی کنند. و برای این امر متون تایپ شده توسط زندانی مجدداً نوشته می‌شد تا در دادگاه‌ها خواندن از روی آن‌ها طبیعی‌تر جلوه کند و در صورت لزوم دست نویس‌ها توسط سایت‌های خبری نهادهای امنیتی منتشر شود تا دادگاه‌ها و اعترافات طبیعی‌تر جلوه کند.

آقای آیت الله، از روزهای قبل بسیاری از این افراد توسط برخی از بازجویان خاص مورد آزمایش قرار گرفتند و برای اجرای بهتر نقش مجبور بودند چندین و چند بار مطالب را در حضور بازجوها تکرار کنند و حتی به آن‌ها در مورد چگونگی حرکت دست و صورت و نحوه بیان مطالب آموزشی و تذکرات لازم داده شده بود.

برگزاری تمرین‌های نهایی در محل دادگاه‌ها. روز قبل از تشکیل دادگاه‌ها، زندانیان به محل دادگاه برده می‌شدند و در حضور قاضی صلواتی و یا دادستان وقت و یا آقایان دادیار و بازپرس متون را در مقابل دوربین‌های صدا و سیما و برخی خبرنگاران وابسته اجرا می‌کردند و در حین اجرا تذکراتی برای بهتر شدن نقش از کارگردانان گمنام شما دریافت می‌کردند. جالب اینجاست که در یکی از موارد که زندانی بخت برگشته در دادگاه اصلی به خاطر حضور تماشاگران دست و پای خود را گم می‌کند و نمی‌تواند نقش خود را خوب بازی کند، برنامه ۲۰:۳۰ تصاویر و گفته‌های وی در تمرین روز قبل را پخش می‌کند و آقای شمشادی مجری این برنامه خبری - احتمالاً به اشتباه - در حالی سخنان اعتراف‌کننده در دادگاه را پخش کرد که پشت سر وی خالی از تماشاگران و دیگر زندانیان بود.

جناب آقای آیت الله، توجه داشته باشید که این تمرینات نه توسط تعدادی سرباز

گمنام که توسط عمال قوه قضاییه، قاضی ارشد آن و دادستان وقت تهران که مورد حمایت همیشگی شما بوده است صورت می گرفته است.

شب قبل از دادگاه زندانیان متناسب با گفته‌هایی که قرار است در دادگاه بگویند اصلاح (سر و صورت) می شدند تا چهره‌ای متناسب با نقششان داشته باشند. یکی از مضحک ترین بخش‌های این دادگاه‌ها وقتی بود که به دلیل عدم هماهنگی سربازان گمنامستان در سپاه و وزارت یک نفر در دو زمان مختلف با دو آرایش مختلف در برنامه سازی نمایش، دو اعتراف تقریباً متضاد انجام داد و جالب تر آنکه قاضی محترم شما به جرم هر دو اتهام متضاد که در دو روز و دو منطقه مختلف رخ داده بود، حکم اعدام و ۱۰ سال زندان صادر کرده است در حالی که وی اساساً در آن روز در بازداشت به سر می برده است.

دوازده نفر از افرادی که قرار بود در دادگاه صحبت کنند برای امتحان نهایی به حسینیه و یا مسجدی در طبقه سوم دادگاه برده می شوند که در حضور سعید مرتضوی متن‌های خود را بخوانند و بعد از تایید ایشان ۹ نفر از آن‌ها فردای آن روز در دادگاه صحبت می کنند و البته دادستان به آن قول شرف می دهد که آن‌ها را فردای دادگاه آزاد کند، که نکرد.

جناب آقای آیت الله، حتماً مضحک خواهد بود در مورد دادگاهی که با این شرایط تشکیل می شود حرف از آیین دادرسی، حقوق شهروندی، حقوق انسانی و ... زده شود، اما به جهت اطلاع می گویم که هیچ یک از حاضرین در آن دادگاه‌ها نتوانستند، و یا بهتر بگویم نگذاشتند، از وکلای خود استفاده کنند و به اجبار وکلای خود را عزل کردند و [ناچار باید به] وکلای خود فروخته که توسط قضات و یا آقای دادستان و یا نهادهای امنیتی شما تعیین می شد تن بدهند، و صد البته همان وکلای تسخیری هیچ وقت با این زندانیان ملاقات و گفتگویی نداشتند و حتی هرگز اجازه دسترسی به پرونده‌های متهمین را نداشتند و فقط برای سیاهی لشکر در دادگاه‌ها حضور پیدا کردند و بسیاری از آن‌ها حتی وکالت‌نامه امضا شده‌ای هم در اختیار نداشتند.

### جناب آقای آیت الله،

نمی دانم بعد از انتشار این نامه چه سرنوشتی پیدا خواهیم کرد، نمی دانم شاید در دادگاه‌های عادلانه سربازان گمنامت با زیر پا گذاشتن شرافت و انسانیت حرف‌ها و

نوشته‌هایم را تکذیب کنم و اعتراف کنم در این مدت که در زندان بودم توسط رژیم صهیونیستی و عوامل استکبار تحریک شده‌ام تا نسبت به نظام مقدس شما توطئه کنم و یا نمی‌دانم شاید اعتراف کنم سفیر انگلستان و فرانسه و رابط سازمان‌های جاسوسی غربی این حرف‌ها را به من آموزش داده‌اند. اما امروز در سلامت و آزادی کامل به خدای بزرگ و ائمه اطهار و همین‌طور به خون تمام شهدای راه آزادی به خصوص شهدای یک سال اخیر سوگند یاد می‌کنم و اعلام می‌کنم ضمن اینکه این مطالب عین واقعیت رخ داده در زندان‌های تحت امر شماسست، هیچ هدفی جز تلاش در راه اصلاح امور و همین‌طور انجام فریضه امر به معروف و نهی از منکر و نصیحت الملوک نداشته و ندارم.

### جناب آقای آیت الله،

کاش حاکمان صدای ملت خود را قبل از آنکه دیر شود می‌شنیدند تا لازم نبود ملت‌ها برای رساندن صدایشان به حاکمان شیشه‌ها را بشکنند.

مهدی محمودیان

روزنامه‌نگار در بند

شهریور ۸۹- رجایی شهر

## هادی عابدی باخدا\*

### با وجود معلولیت اصرار دارند در زندان نگه‌دارند

اینجانب هادی عابدی باخدا، فرزند محمد رسول، در تاریخ ۲۴ خرداد ۱۳۶۰ در شهرستان فومن یکی از شهرهای گیلان مورد اصابت گلوله سپاه پاسداران قرار گرفتم و از ناحیه نخاع آسیب دیدم که در نتیجه آن از کمر به پایین فلج شدم (فرد ضارب من علی رضا دقیقی نام دارد). در همان روز برادرم هرمز عابدی باخدا را دستگیر کردند و در ۱۰ مرداد ۱۳۶۰ اعدام کردند. بعد از چند بار عمل جراحی از جمله خونریزی داخلی و بیرون آوردن گلوله از نخاع و گرفتن زخم‌های بستر و در حال درمان آبان سال ۱۳۶۱ به اتفاق کل خانواده که شامل مادر پیرم هم بود در تهران توسط نیروهای امنیتی رژیم بازداشت و به زندان اوین انتقال یافتیم، و بلافاصله تحت بازجویی‌های خشن قرار گرفتیم. ما را در مقابل مادرمان می‌زدند، البته با کابل، و مادرم را در مقابل ما. با آنکه شرایط جسمی مرا می‌دانستند باز مورد شکنجه‌های روحی و جسمی قرار می‌دادند. بعد از سه ماه به دادگاه دو دقیقه‌ای برده شدیم و حتی اجازه دفاع هم نداشتیم و بعد از چند روز من را به چهار سال حبس و شانزده سال حبس تعلیقی محکوم کردند. این حکم هیچ وقت به من کتبا اعلام نشد. به مادرم هشت ماه حکم دادند. در نتیجه یک سال در اوین و یک سال در قزلحصار در بدترین شرایط آن سال‌ها بویژه در قزلحصار در بند هشت بودم که سلول‌های فشرده

---

\* هادی عابدی: [رنجنامه‌ای از زندان](#) / اسفند ۱۳۸۹. هادی عابدی متولد ۱۳۳۸ در استان گیلان است. در طول سال‌های پس از انقلاب به اتهام ارتباط با سازمان مجاهدین خلق چندین بار بازداشت و زندانی شد. او در یک درگیری خیابانی با نیروهای امنیتی و اصابت گلوله به کمر، از ناحیه دو پا معلول شده است. عابدی در آبان ۸۸ نیز بازداشت و زندانی شد و در مرداد ۱۳۹۲ از زندان آزاد شد.

آن معروف بود. طی این دو سال بیماری‌هایی گرفتم از جمله بیماری کلیه و زخم بستر که بعد از آزادی پنج بار عمل جراحی کردم. شرایطم به قدری ناچور بود که رژیم مجبور شد بعد از دو سال من را آزاد کند.

در سال ۱۳۶۶ در مهرماه به اتفاق همسر من که حامله بود جهت خروج از کشور برای معالجه، مجدداً در شهر سلماس توسط اطلاعات رژیم دستگیر شدم (همسر من از هواداران مجاهدین بود که به خاطر این او را در سال ۱۳۶۳ از شغل آموزگاری اخراج کردند) و او نیز حدود ۳ سال در زندان بسر برده. بعد از اینکه به مرکز اطلاعات سلماس ما را بردند، بلافاصله ما را زیر شکنجه بردند. با آنکه فهمیده بودند که همسر من حامله است به شکمش لگد می‌زدند و بعد از ۲۳ سال از این جریان، آثار آن لگد زدن‌ها و همچنین فشارهای روحی که به همسر من دادند را می‌توان در فرزندم دید. فشارهای عصبی روی فرزندم همچنان مشاهده می‌شود و از آن رنج می‌برد. و خلاصه بعد از شش ماه آزاد شدیم. و از آن به بعد هر از چند بار بویژه شهریور ۱۳۶۷ باز ما را اطلاعات فومن خواست و بعد از ۲۴ ساعت بازجویی آزاد شدیم. خلاصه در سال چند بار ما را خواستند تا اینکه در دی ماه سال ۱۳۸۷ بعد از گرفتن پاسپورت جهت دیدن فامیل‌ها و دوستانم به شهر اشرف رفته و بعد از یک هفته ماندن در آنجا به ایران برگشتم. در تاریخ ۲۰ اسفند ۱۳۸۷ اطلاعات رشت به منزلمان ریختند و تمامی وسایل شخصی خودم از جمله دو عدد کیس که مربوط به کارم می‌شد و سی دی و نوار، رسیور ماهواره، پاسپورت همراه من و همسر من به مرکز اطلاعات رشت واقع در میدان نیروی دریایی رشت برده شدیم. و بلافاصله تحت فشار شدید روحی و تهدیدات بازجوها قرار گرفتیم. دو ساعت بعد کیس شرکتی را که قبلاً من در آن کار می‌کردم را هم آورده بودند. بعد از شش ساعت بازجویی بدون وقفه چون چیزی نداشتند، فقط رفتن به اشرف مهم بود، آن هم چون قانونی و با پاسپورت و ویزای معتبر رفته بودم چیز دیگری نداشتند، دیگر فقط به تهدید بسنده می‌کردند که تو دیگر حق کار کردن نداری. (کار من تیزسازی، کلیپ سازی و تدوین فیلم بود). در نتیجه ما را موقت آزاد کردند. بعد از چند روز تمامی دوستانم که در آن شرکت ساختمانی فعالیت اقتصادی داشتند و چون اکثراً زندانیان دهه شصت بودند، یکی یکی برای بازجویی به اداره اطلاعات رشت برده شدند. سؤالاتی که از آن‌ها می‌شد: آیا می‌دانستید که من به اشرف رفته‌ام یا نه ... که اکثراً اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند. بعد از نوروز ۱۳۸۸ مجدداً دوستانم را برای بازجویی خواستند. محور سؤالاتها

امضایی بود که برای از لیست خارج کردن سازمان مجاهدین از وزارت خارجه امریکا بود. و از آن‌ها می‌خواستند که در دادگاه علیه من شهادت بدهند که آن‌ها را اغفال کرده و از امکانات شرکت جهت سازمان استفاده کرده‌ام، که هیچ کدام قبول نکردند و حتی از آن‌ها خواسته بودند که من از آن‌ها امضا جهت شرکت گرفته ولی در جهت سازمان استفاده کرده‌ام که باز موفق نشدند. این بازجویی‌ها تا اواسط اردیبهشت ۸۸ ادامه داشت. بعد مجدداً بازجویی از من شروع شد که دو روز پشت سر هم از ساعت ۹ صبح تا ساعت ۶ عصر ادامه داشت. از من مصاحبه می‌خواستند و می‌گفتند که باید امضاها را قبول کنی که هیچ‌کدام را قبول نکردم. البته فشار روحی سختی بر من آورده بودند تا اینکه به من دو روز فرصت دادند تا تمامی چیزهایی را که از من خواسته بودند قبول کنم. این دو روز یک ماه طول کشید. تا به بازپرسی شعبه ۱ دادگاه انقلاب رشت احضار شدم.

بازپرس مذکور فردی بود به نام مبراری که بسیار بد دهن و بی‌تربیت بود. و من چون جواب توهین‌هایش را می‌دادم، مرا روانه زندان لاکان کرد و ۳ روز در بازداشت به سر بردم که با وثیقه آزاد شدم. در تیرماه ۱۳۸۸ به دادگاه برده شدم و با آنکه تمامی جرایمی که به من زده بودند را رد کرده بودم به جز رفتن به اشرف که فقط آن را قبول کردم و با آنکه قاضی که مرا محاکمه می‌کرد و اسمش بابائی بود و وضعیت جسمی مرا می‌دانست، ۲ سال حبس تعزیری برای من صادر کرد که تجدید نظر هم حکم را تایید کرد.

سرانجام در تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۸۸ جهت گذراندن حکم به زندان لاکان رشت که یک زندان عادی است منتقل شدم. همان ابتدا مرا به بهداری جهت تعویض سونداژ بردند که پزشک زندان با معاینه کردن من تشخیص داد که باید در بند بهداری بستری بشوم.

و اما بند بهداری یک سالن مخروبه است که با رنگ سعی شده پوشانده شود و دارای ۷ تخت است که با تخته‌های فیبری ۱.۵ متری از هم تفکیک شده است. یک تخت برای اتاقک تزریق و پانسمان و یک تخت هم برای بیماران اورژانسی در اتاقی که من بودم درست روبه‌روی من بود و تمامی زندانیان بدحال را که زمان مشخصی نداشت اول باید من رؤیت می‌کردم و این خیلی آزاردهنده بود. اکثر آن‌ها به علت چاقوکشی، خودزنی، ریختن آب جوش به همدیگر، در حد سنکوب کردن به علت نرسیدن مواد مخدر می‌آوردند. در اتاق من بقیه تخت‌ها مال بیماران اعصاب و روان

بود. یک درب هم این سالن را به دو اتاق و حیاط هواخوری جدا می‌کرد که در یک اتاق بیماران حاد روانی نگهداری می‌شدند و در یک اتاق بیماران خاص واگیردار مثل سل، هیپاتیت، ایدز نگهداری می‌شدند. کل زندانیان لاکان در زمستان ۸۸ حدود ۲ هزار نفر می‌شدند که این بهداری به هیچ عنوان جوابگوی آن‌ها نبود. حتی چند نفرشان به علت نبود امکانات فوت کردند. یکی از آن‌ها به نام حسن صادقی به علت اسهال شدید فوت کرد.

یکی از چیزهایی که خیلی عادی است فراوان بودن مواد مخدر در داخل بندهاست. از مواد سنتی گرفته تا مواد صنعتی به راحتی در دسترس همه است. البته کمی گران‌تر از بیرون. ضمناً خود بهداری زندان نیز بهه زندانیان معتاد شربت متادون می‌فروشد. خلاصه اگر هم یک بیمار معتاد بخواهد ترک کند نمی‌تواند. هفتاد در صد معتادان را جوانان ۱۸-۲۸ سال تشکیل می‌دهند. امکانات بهداری کاملاً محدود است. طوری که بیشتر وسایل دارویی را باید زندانی همچون من از بیرون تهیه کند. بیماران اعصاب و روان که همگی حکم قصاص دارند. بیشتر مواقع فریاد می‌زنند و فحاشی می‌کنند. و دقیقاً غیر قابل تحمل است و کار نیروهای ویژه هم آمدن به بهداری و ضرب و شتم این بیماران است. نهایتاً با آمپول‌های خواب‌آور قوی آن‌ها را می‌خوابانند. چون بلااستثناء تمامی این بیماران پابند دارند که به تخت آن‌ها بسته است، بارها زنجیر پاره کرده خودشان را به پنجره رسانده، شیشه شکسته یا خودزنی می‌کنند یا به دیگران آسیب می‌رسانند. چند نفرشان سال‌ها در آن بهداری با پابند زندگی تلخی را می‌گذرانند.

### یک داستان راجع به بستن زنجیر به پاهایم:

یک روز تعطیل افسر نگهبان بهداری وقتی دید من پابند ندارم به یگان ویژه گفت پای من هم را ببندید. من اعتراض کردم و به او توضیح دادم که وضعیت و بیماری من فرق می‌کند پاهایم حرکت ندارد. ضمناً خطرناک یا بیمار روانی نیستم. در جواب گفت «به من ربط نداره» و چون مقاومت من را دید از یگان ویژه کمک گرفت و به زور شش نفر دست و پایم را گرفتند و پاهایم را زنجیر کرد که ۲۴ ساعت نتوانستم نه بخوابم و نه تکان بخورم، چون پوست پاهایم بسیار نازک است و بلافاصله با اجسام سفت تماس برقرار کند خم می‌شود. تا اینکه دکتر زندان آمد و خود به این مسئله



اعتراض کرد تا پاهایم را باز کردند و دیگر نبستند.

و اما حمام بدون دوش، دستشویی بسیار کثیف و جالبتر این که حمام و دستشویی در اتاق بیماران واگیردار قرار دارد. ظرف‌های غذای بیماران نیز در حمام در یک تشت شسته می‌شود. من یک بار به این مسئله اعتراض کردم. گفتند خودت ظرف خودت را بشور چون دیگران اعتراضی ندارند. راست می‌گفتند به یک بیمار روانی هر چه می‌دادی می‌خورد. برایش مهم نبود.

در سه ماه اول زندان فقط یکبار رفتم حمام آن هم با ویلچر خیلی سریع خودم را صابون زدم و اوادم بیرون و یک هفته تمام درد کلیه داشتم و نهایتاً به این نتیجه رسیدم که بهترین جای زندان برای من همین تخت اتاق اورژانس است که اگر دو تا لگد حسابی بهش بزنی از وسط دو نصف می‌شود. و بهترین یاران زندان همین بیماران روانی هستند که بعدها با من دوست شده بودند. فقط من می‌توانستم آن‌ها را بدون آمپول ساکت کنم.

کم کم اوضاع زخم بستر، عفونت کلیه و مثانه روز به روز بدتر می‌شد. حتی ادرارم برمی‌گشت به مثانه، جوری که اگر کمی غفلت می‌کردند کلیه‌هایم می‌ترکید و این‌ها باعث می‌شد که مرتباً تب و لرز می‌کردم. نهایتاً پزشک زندان تصمیم گرفت من را به پزشکی قانونی بفرستد و نظر پزشکی قانونی این بود که در صورت امکانات پزشکی در حد بیمارستان‌های مجهز می‌توانم تحمل حبس کنم. این موضوع باعث خنده پرسنل بهداری شده بود که می‌گفتند خود پزشکی قانونی خبر اینجا را دارد، حال چرا این نظر را داده نمی‌دانیم؟

در همین ایام بود که یک سری قاضی همراه با دادستان انقلاب اسلامی رشت به بهداری زندان آمدند که دکتر وضعیت مرا توضیح داد. ولی قاضی به دادستان گفت که این در رابطه با مجاهدین اینجاست و می‌تواند راحت ۱۰ سال در این تخت حبس بکشد. از آنجا رفتند.

هر روز اوضاع من وخیم‌تر می‌شد تا اینکه به من اعلام کردند که سه ماه مرخصی استعلاجی داری که بلافاصله از زندان به بیمارستان انتقال پیدا کردم. من ده روز را در بیمارستان گیل رشت بستری بودم. ولی چون هزینه بیمارستان بالا بود نتوانستم ادامه معالجه بدهم. لذا به منزل آمدم.

در ادامه معالجه در بیرون مجدداً به زندان برگردانده شدم. دوباره همان بهداری

با همان وضع و حتی بدتر از قبل. بهداشت بسیار اسفناک بود. وضع غذا خیلی ناجور شده بود.

یک ماه را گذراندم. پزشک زندان نامه نوشت و اعلام کرد وضعیت خطرناکی را می‌گذرانم که با نامه‌نگاری زیاد خلاصه پنج روز مرخصی به من دادند که رفتم بیمارستان آریای رشت بستری شدم، که دکتر ارولوژ وضعیت مرا وخیم اعلام کرد. بعد از چند روز دادگاه انقلاب از پزشکی قانونی خواسته بود بیایند بیمارستان ببینند اصلا من بیمار هستم یا نه. چون از پنج روز مرخصی من گذشته بود و پزشکی قانونی آمدند بیمارستان و کل مدارک پزشکی را از آزمایشات و عکس‌ها که در بیمارستان گرفته شده بود [دیدند و] خود آن‌ها نیز مرا مورد معاینه قرار دادند و بعد طی نامه‌ای به دادگاه اعلام کردند که این بیمار یعنی من نمی‌توانم ادامه حبس بکشم، زیرا در این مدت که در زندان بوده بیماری‌های جدی گرفته حتی باید در بیمارستانی مجهزتر بستری شود.

بعد از یازده روز از بیمارستان به منزل برای ادامه معالجه انتقال پیدا کردم و بعد به تهران [برای بستری شدن] در بیمارستان لبافی نژاد و جهت معالجات تخصصی اعزام شدم. بعد از یکسری آزمایشات و سونوگرافی نهایتاً گفتند کلیه چپ در حال از کار افتادن است و حتی عصب‌های تحریک کننده مثانه هم از کار افتاده است که مستلزم یک جراحی سنگین توسط پزشک مغز و اعصاب برای پیوند عصب‌های از کار افتاده است تا بتوانند دستگاه تحریک کننده مثانه را نصب کنند. این در حالی است که دادگاه انقلاب رشت علیرغم نظریه پزشکی قانونی که خود زیر مجموعه قوه قضاییه رژیم می‌باشد از این دادگاه خواسته که مرا مجدداً تحت معاینه قرار دهند چون به بیمارستان و دکترهای آن اعتماد دارند.

من از تمامی مجامع حقوق بشری بین‌المللی می‌خواهم که اول برای جوانان وطنم که به خاطر بیماری اعتیاد در زندان‌ها دارند از بین می‌روند و دوم مرا که به جرم سیاسی در زندان عادی و در میان زندانیان خطرناک و با کمترین امکانات پزشکی به سر می‌برم و با داشتن بیماری‌های جدیدی که در همین مدت در زندان گرفته‌ام، از جمله خشکی پاها و کمر که قادر نیستم حتی به کمک برس و عصا چند قدم راه بروم و از دست دادن یک کلیه و از دست دادن عصب‌های مثانه که باید تا ابد از سونداز استفاده کنم که فقط با هزینه بسیار بالا و آن هم با احتمال بازگشت ممکن است. و باز هم می‌خواهند مرا در آن زندان نگه دارند. لذا از کمیساریای حقوق بشر

ملل متحد می‌خواهم که به کمکم بشتابند تا مرا با این وضع در آن زندان قرون وسطایی ننگه ندارند.

هادی عابدی باخدا

رونوشت به:

کمیساریای عالی حقوق بشر

کمیسیون حقوق بشر اتحادیه اروپا

سازمان عفو بین الملل

مهديه گلو\*

## به مجازات خانوادگی ما پایان دهید

خدمت رئیس قوه قضائیه جناب آقای لاریجانی،

اینجانب مهديه گلو از تاریخ ۸۹/۹/۱۱ در بازداشت به سر می‌برم، و در طول یک سال و ۹ ماه تنها حقوق رعایت شده‌ام به عنوان محکوم صرفاً ۲ ملاقات حضوری (با عنایت به زمان محکومیت گذرانده) و مرخصی ۴۸ ساعته (ساعت ۲۲:۳۰، ۲۵ تیر لغایت ۹ صبح ۲۸ تیر ماه) بوده است. و هم اکنون همسرم در بند ۳۵۰ از تاریخ ۱ شهریور، سومین سالگرد ازدواجمان که تنها یکی از آن سه را کنار هم گذراندم، که البته تقارن اصرار به معرفی در آن روز خود قابل بحث است، در حال گذران دوره محکومیت می‌باشم. لذا لازم می‌دانم نکاتی را به عرض آن مقام به عنوان بالاترین مقام قضایی برسانم.

۱- پس از بازداشت و انتقال به بند امنیتی ۲۰۹ و اعتراض به بازداشت همسرم

---

\* مهديه گلو: نامه به آملی لاریجانی: به مجازات خانوادگی ما پایان دهید - شهریور ۱۳۹۰. مهديه گلو متولد شهریور ۱۳۶۲ در خانواده ای روحانی در تهران است. در سال ۱۳۸۲ در رشته اقتصاد وارد دانشگاه علامه طباطبایی شد. گلو از فعالان انجمن اسلامی این دانشگاه بود و نهایتاً با محرومیت های تحصیلی پیاپی مواجه شد. او بار اول پس از تحصنی در اعتراض به محرومیت از تحصیل، در سال ۱۳۸۷ بازداشت شد که حکم یک سال حبس تعزیری را برایش به همراه آورد. بار دیگر در آذر ۱۳۸۸ بازداشت شد و دادگاه او را به بیش از دو سال حبس تعزیری محکوم کرد. پس از آزادی یک بار دیگر نیز آبان ۱۳۹۳ در پی شرکت در تجمع اعتراضی علیه جنایت اسیدپاشی زنجیره‌ای در اصفهان بازداشت شد و پس از سه ماه با وثیقه ۷۰۰ میلیون تومانی آزاد شد. درباره مهديه گلو در توانا بیشتر بخوانید: مهديه گلو، ستاره‌ای در میان دانشجویان ستاره‌دار.

بازجوی پرونده اذعان فرمودند: «به دلیل رابطه نزدیک و حسی - عیاق بودن شما - ما وی را بازداشت کرده‌ایم تا با تو راحت‌تر کنار بیاییم!» علاوه بر این در تمام طول ۲۱ ماه که مسئله پرونده‌سازی برای همسر فشار روحی مضاعفی را بر من داشت بارها با آقایان لواسانی و رشته احمدی درباره پرونده گفتگو داشته‌ایم که در جواب آن‌ها اظهار می‌داشتند: «عملکرد تو بر پرونده وی اثر خواهد داشت.» برای فشار روانی بر من و خانواده‌ام قریب ۵ ماه ممنوع‌الملاقاتی را تحمل کرده‌ام، در صورتی که این علاوه بر مجازات برای خودم به عنوان محکوم، هزینه روانی و بار حسی فراوانی را به همسرم تحمیل نمود.

هم اکنون با جلب نظر شما به اصل «شخصی بودن جرم و مجازات» سؤال مطرح شده این است که آیا نباید این ماده قانونی که اصلی از قانون اساسی درباره من و همسرم که تنها قریب یک سال را در کنار هم بودیم، و قریب دو سال را در زندان گذرانده‌ام، رعایت می‌شد؟

لازم به ذکر است که قاضی تجدیدنظر، آقای موحد، یک سال از حکم همسرم را به حالت تعلیق درآورد با ذکر این مطلب به طور مکتوب در حکم که «به دلیل جوانی و اینکه تازه ازدواج کرده‌اید و همسرت مدت طولانی است که در زندان به سر می‌برد، یک سال را تعلیق نموده‌ام.» آیا این خود نشان دهنده پرونده‌سازی و ارتباط این دو پرونده با یکدیگر نیست؟!

۲- مسئله دوم که در طول این ۲۱ ماه بارها ذهنم را به خود درگیر نموده، دخالت بازجو و وزارت فخریه اطلاعات در لحظه لحظه پرونده بوده است؛ در مسئله ممنوع‌الملاقاتی مقامات قضایی گزارش اطلاعات را دخیل م‌دانستند و مأموران وزارت دستور قوه را مهم می‌نمایاندند. وقتی در فروردین سال جاری بدون نشان دادن دستور و حکم قضایی به انفرادی منتقل شدم و در ملاقات با دادستان تهران و آقای لواسانی هر دو خود را بی‌خبر معرفی کرده و حتی جناب دادستان فرمودند: «من از سایت‌ها متوجه شده‌ام، سریع دستور دادم به بند بازگردید.» و جناب لواسانی هم مرتب از پیگیری‌های بی‌وقفه خود برای پایان انفرادی سخن می‌گفتند، اما سؤال اینجاست که براساس اصل «استقلال قضایی» من حرف کدام مرجع را باید حجت بدانم، آیا اگر این اصل رعایت می‌شد برای مرخصی، عفو یا آزادی مشروط نیاز به استعلام از وزارت اطلاعات و بازجوهای پرونده، که تنها مسئول تکمیل پرونده و تحویل آن به مراجع قضایی‌اند، ضروری بود؟

۳- نکته آخر اینکه در طی زمان سپری شده که ۲۵ و ۲۶ سالگی من و ۲۶ و ۲۷ سالگی همسر، از روزهای بی‌بازگشت جوانی‌مان است، من به عنوان دانشجوی ستاره‌دار که عضو شورای دفاع از حق تحصیل بوده‌ام پس از اخراج در سال ۸۶ و توقف تحصیل در آخرین روزهای فارغ‌التحصیلی تنها در پی احقاق حق تحصیل که در قانون اساسی به عنوان حق غیرقابل سلب مطرح شده بوده‌ام و به این دلیل روزها را در وضعیت امنیتی بند زنان بدون امکانات اولیه زندان (تلفن، هواخوری و ملاقات حضوری) گذرانده‌ام، و بارها و بارها تقاضای بازبینی پرونده‌ام را نموده‌ام. همسر که تنها به جرم حمایت از من ۳۱ روز در انفرادی بدون بازجویی و پس از آن در طی ۳ ماه در ۲۰۹ تنها ۲ بار بازجویی، ۱ بار برای تفهیم اتهام و بار دوم که سؤال‌هایی از قبیل «آیا خوشبختی و آیا همسرت را مقصر نمی‌دانی؟» احساساتش مورد هجوم قرار گرفته. متأسفانه تقاضای من از مراجع قضایی همچون دادستان تهران و معاون ایشان مورد توجه قرار نگرفت، اما حالا با توجه به ماده ۱۶۸ قانون اساسی تقاضا دارم پرونده همسر که تنها چند صفحه است در یک بعدازظهر طولانی تابستان که زمان کوتاهی را خواهد گرفت مطالعه نمایید تا شاید پایانی بر مجازات‌های خانوادگی باشد که در طی ۲ سال اخیر باب شده است.

رضا شریفی بوکانی\*

## حتی نمی‌گذارند به دیگران بگویم اتهام چیست

اینجانب رضا شریفی بوکانی متولد ۱۳۶۰ صادره از بوکان محل اقامت تهران، به مدت ۱۱ سال فعالیت سیاسی [داشته‌ام] که به خاطر آزادی و دموکراسی به عنوان یک شهروند کرد فعالیت خود را آغاز کردم. هدف من برای دموکراسی در ایران و آزادی در کردستان بوده و در این راستا بوده که با یکی از احزاب سیاسی کردستان ایران بودم و رابطه سیاسی داشتم.

در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۸۹ در ساعت ۴ بعد ظهر همان روز حوالی شهرک غرب که در یکی از کافی‌نت‌ها به نام «کافی‌نت دانشجو» در حال میل زدن بودم متأسفانه در محاصره نیروهای امنیتی قرار گرفتم و همان زمان من را به بازداشتگاه سپاه پاسداران آوردند که در آن لحظه با چشم‌پند در ماشین بودم و تا رسیدن به مقصد متوجه هیچ جایی نشدم. در بازداشتگاه سپاه زیر فشار و بازجویی‌های زیادی بودم و برای اثبات کردن مدارک و اسناد علیه من، مرا زیر شکنجه‌های جسمی قرار دادند.

---

\* رضا شریفی بوکانی: [رنجنامه‌ای از زندان](#) - شهریور ۱۳۹۰. رضا شریفی بوکانی در کردستان به دنیا آمد. در اردیبهشت ۱۳۸۹ در کافی‌نتی در تهران و با هجوم نیروهای امنیتی بازداشت شد. در ابتدا به اتهام «محرابه» و «افساد فی الارض» به اعدام محکوم شد. سپس حکمش به ۳۰ سال و شش ماه حبس تغییر یافت، تا اینکه در نهایت و با تبرئه از اتهاماتی چون «جاسوسی» به ۳ سال و شش ماه حبس محکوم شد. اتهامات او عضویت در حزب دموکرات کردستان و «اقدام علیه امنیت ملی» برشمرده شدند. او در مرداد ۱۳۹۲ از زندان آزاد شد.

حدود ۲۵ روز در این بازداشتگاه در سلول انفرادی بودم و بعد از این ۲۵ روز ماندگاری در انفرادی من را به دادگاه بردند که متاسفانه چشم‌بسته و با دست‌بند و پابند که هیچ جا را ندیدم و روی صندلی عقب ماشین من را دراز کرده بودند که متوجه هیچ جایی نشدم که آیا جایی را ببینم و حتی دادگاه را ببینم که چه دادگاهی است که دم دمای ظهر بود من را به آنجا بردند. خیلی سکوت بود. جلوی قاضی نشستم. متاسفانه چشم‌بند داشتم و قاضی من را به جاسوسی علیه نظام برای اولین بار متهم کرد و چند تا سوال از من کرد که من حاضر به پاسخ دادن به سوال ایشان نشدم. چون سوالی که ایشان از من کرد متاسفانه جایی برای جواب نداشتیم و قرار بازداشت من را ۹۰ روز یا سه ماه اعلام کرد که متاسفانه نمی‌دانم دادگاه من آیا نظامی بوده؟ آیا انقلاب بوده؟ و آیا جایی دیگر؟ چون به هیچ عنوان حرفی نزدند و پیش کسی نگفتند حتی خانواده خودم که چه دادگاهی است. قاضی گفت اینقدر این را زیر فشار بگذارید تا به حرف بیاید.

بعد از آمدن من از دادگاه من را به یک بازداشتگاهی بردند. اینقدر می‌دانم که در نواحی کوهی بود و به هیچ عنوان برایم آشنا نبود که من ۵ روز آنجا زیر بازجویی قرار گرفتم از طرف مسئولین اطلاعات سپاه پاسداران که در آنجا این ۵ روز فقط زیر شکنجه بودم و با لگد و مشت و کمر بند من را می‌زدند و همین طور احساس می‌کنم کمتر از ۲۴ ساعت بود آویزان شده بودم که از من اعتراف بگیرند.

بعد از این ۵ روز چشم بسته و با دست بند و پا بند طبق معمول که در روی صندلی عقب ماشین که یک ماشین زانتیا بود دراز کشیدم و چشم باز کردم در زندان اوین ساختمان ۲۰۹ بودم. بنده را ۱۰۰ روز در سلول انفرادی نگه داشتند و به مدت ۲۷ جلسه بازجویی شدم. متاسفانه مسئولین وزارت اطلاعات و سپاه علیه من پرونده‌سازی زیادی کردند و به ایمیل من دست پیدا کردند که یک ایمیل شخصی است ولی چون حاضر به انجام این کار نبودم که ایمیل خودم را بدهم زیر شکنجه‌های بسیار سختی قرار گرفتم و شوک الکتریکی برای چنین مواردی اعتراف گرفتند از من که من فقط بتوانم پاسورد ایمیل را از من بکشند بیرون که شکنجه‌های سختی را روی من بکار بردند. اکثر شکنجه‌هایی که انجام می‌شود در اوین سازمان ۲۰۹ شبانه از ساعت ۰۲:۰۰ شب الی ۰۴:۰۰ صبح می‌باشد. من که چشم‌بسته بودم، دستم بسته بود هر کسی می‌آمد هر جوری که دلش می‌خواست اذیت می‌کرد با چفیه، دم پایی، لگد به پشتم و روی قفسه سینه‌ام و با کابل به پا هم



شکنجه زیادی کردند چون من حاضر به حرف زدن نبودم.

نزدیک ۱۰ الی ۱۵ روز گذشت که من را دوباره به دادگاه بردند به همان شیوه و رفتار غیرقانونی دوباره قاضی جاسوسی علیه نظام با یکی از احزاب سیاسی کرد و جاسوسی برای آمریکا چون قبل علیه من پرونده‌سازی دروغین کردند. دوباره من را به همان جای خودم یعنی ۲۰۹ برگرداندند و بازجویی‌ها شروع شد چون چهار بار از اول بازجویی شدم که آیا حرف‌هایم یکی است یا نه. گفتند شما اطلاعات و اسناد محرمانه ایران را در اختیار یکی از احزاب کرد و به آمریکا داده‌اید. فعالیت من ربطی به سرویس اطلاعاتی آمریکا نداشته و خدمت من برای یک کشور دمکراتیک و فدرالیسم و یک کردستان آزاد بوده. چون هدف من آرمانم بود که به دمکراسی به تمام معنا باور داشتم ولی متأسفانه با اینکه مدت زمان حدود ۴ ماه در زیر شکنجه‌های ناباور و غیرقانونی آن‌ها بودم باز هم علیه من اقدام به هر کاری کردند که بتوانند به راحتی من را محکوم کنند و من را به اشد مجازات محاکمه کردند و سه بار تفهیم اتهام شدم که به جاسوسی علیه نظام، ارتباط با آمریکا و آخرین بار محارب [تا بتوانند] اشد مجازات این کار را انجام بدهند.

خانواده من از من هیچ اطلاعی نداشت که آیا پسرشان زنده است یا مرده. حق تلفن نداشتم، حق ملاقات که بتوانم تنها با مادرم صحبت کنم ولی آن‌ها قبول نمی‌کردند. حق این را نداشتم که جرمم را به کسی بگویم. به همان نگرهبانی که برای دادن غذا [می‌آمد] و یا من را به سرویس بهداشتی می‌برد در ۲۰۹ [هم] می‌بایست می‌گفتم جرم من مالی است که سه تا در آنجا از نگرهبان‌های همان ۲۰۹ من را می‌شناختند و باز هم در این راه دچار تهدید شدم.

روز آخر بود که از اطلاعات سپاه و مسئولین اداره ضد جاسوسی وزارت اطلاعات آمدند که از من مصاحبه تلویزیونی بگیرند و مقداری اذیتم کردند و می‌گفتند باید این کار را انجام بدهم ولی من با همه افتخاراتم این را رد کردم. به چنین عملکرد غیرانسانی و همچنین خیانت بزرگ علیه ملت [حاضر] نشدم با دروغ‌های نوشته که خودشان ارائه داده بودند از من تقاضا شد که من این را به محضر دادگاه به نمایش برسانم. ۳ بار تا به حال از من تقاضا شده من رد کردم که من را دوباره به بازداشتگاه سپاه آوردند و از آنجا من را به زندان گوهردشت بند ۲ انتقال دادند.

اصلاً شخصیتم، حقوقم، انسانیتم به عنوان یک فعال سیاسی کرد رعایت نمی‌شود

و به هیچ وجه به وضعیتم و پرونده‌ام رسیدگی نمی‌شود. چون تهدید شدم که اگر جرمم را بگویم بیشتر اذیت می‌شوم و بیشتر تحت فشار قرار بگیرم تا بیشتر اذیتم کنند. حق گفتن جرم را هم ندارم حتی پیش مسئولین خود اندرزگاه (بند) از پاسدار بند تا رئیس اندرزگاه و حفاظت و مسئولین بازرسی که از ما سوال کردند من مالی هستم یا مشروب [قاچاق کرده‌ام].

در هر صورت این وضعیت من بود که امیدوارم به وضعیتم از جانب سازمان حقوق بشر رسیدگی شود.

زندانی سیاسی

رضا شریفی بوکانی

شهریور ۱۳۸۹

گزارش فوق به سازمانهای زیر ارسال گردید:

کمیساریای عالی حقوق بشر

کمیسیون حقوق بشر اتحادیه اروپا

سازمان عفو بین الملل

ضیا نبوی\*

## بازجو می‌گوید: سناریویی برای پرونده‌های می‌نویسم که در زندان پیوسی

جناب آقای محمدجواد لاریجانی

دبیر محترم ستاد حقوق بشر قوه قضائیه

با سلام

ضرورت نگاشتن نامه‌ای که پیش روی شماست را زمانی احساس کردم که از موضع اعتراض آمیز شما نسبت به گزارش آقای احمد شهید گزارشگر ویژه شورای حقوق بشر مطلع شدم. در واقع آنگاه که شما گزارش ایشان را بی‌پایه و اساس دانستید و آن

---

\* ضیا نبوی: [نامه به محمدجواد لاریجانی پیرامون شکنجه‌ها](#) - فروردین ۱۳۹۱. ضیا نبوی در آذر ۱۳۶۲ در قائم شهر در استان مازندران به دنیا آمد. در سال ۱۳۸۱ در رشته مهندسی شیمی وارد دانشکده فنی دانشگاه مازندران شد که بعداً دانشگاه نوشیروانی بابل نام گرفت. او که از همان ابتدا وارد انجمن اسلامی دانشگاه و فعالیت‌های اعتراضی شده بود، در فروردین ۱۳۸۶ به علت اعتصابی دانشجویی، بازداشتی چندروزه را تجربه کرد. بعد از شرکت در کنکور کارشناسی ارشد و دریافت نکردن کارنامه از سازمان سنجش متوجه شد که به دلیل فعالیت‌های انتقادی و سیاسی‌اش از تحصیل محروم شده است. «شورای دفاع از حق تحصیل» را به همراه دیگر دوستانش تشکیل داد. در ۲۵ خرداد همان سال بازداشت شد و به اتهاماتی چون «اجتماع و تبانی به قصد برهم زدن امنیت ملی، تبلیغ علیه نظام، اختلال در نظم عمومی، تشویش اذهان عمومی، همکاری با سازمان مجاهدین خلق» به ۱۵ سال زندان همراه با تبعید محکوم شد که نهایتاً در دادگاه تجدید نظر به ۱۰ سال حبس همراه با تبعید کاهش یافت. درباره ضیا نبوی در توانا بیشتر بخوانید: [ضیا نبوی؛ طراوت فکر کنشگرانه](#).

را دیکته شده توسط قدرت‌های غربی وانمودید بر خود لازم دیدم که به عنوان یک زندانی سیاسی که می‌تواند در مورد برخی محتویات آن گزارش شهادت بدهد، نکاتی را بیان کنم. البته همانطور که خودتان می‌دانید امکان مطالعه آن گزارش برای من میسر نیست و در ضمن قصد هم ندارم که به گفته‌ها و شنیده‌های هر چند معتبر دیگران استناد کنم، از همین رو فکر می‌کنم بهترین شیوه ورود به این مساله گفتن از تجربیاتی شخصی است که احتمالاً می‌تواند به محتویات آن گزارش مربوط باشد و برای سنجش حداقل بخشی از آن گزارش مورد استناد قرار گیرد.

من انکار نمی‌کنم که ممکن است برخورد شورای حقوق بشر با ایران تبعیض‌آمیز باشد و نقض حقوق بشر در کشورهای غربی هم به صورت گسترده وجود داشته باشد، ولیکن فکر نمی‌کنم که صحت و سقم این ادعا تغییری در صورت مساله‌ای که با آن مواجهیم ایجاد کند و یا از ضرورت احترام گذاشتن ما به حقوق انسان‌ها بکاهد. این نکته را پیشاپیش بگویم که احتمالاً نوشته پیش رو چندان خوشایند نخواهد بود، چرا که بسیاری از استدلال‌ها و تجربیات من بر خلاف نظر و رای شماست، اما خب امیدوارم بپذیرید که در نفس نوشتن این نامه و سخن گفتن با شما، احترام نهادن بیشتری نهفته است تا آن زمان که از سر پیشداوری یا ناامیدی چیزی نگوییم و قضاوت‌های خویش را در خفا نگه دارم و در قفا بیان کنم.

- من یک شهروند محروم از حق تحصیل و یا به بیان دیگر یک دانشجوی ستاره‌دار. خرداد ماه سال ۱۳۸۷ و پس از اعلام نتایج کنکور کارشناسی ارشد بود که از این مهم اطلاع حاصل کردم و از رهگذر گفتگو با رئیس هسته گزینش استاد و دانشجو دانستم که «فاقد صلاحیت عمومی» برای ادامه تحصیل شناخته شده‌ام. البته من تنها دانشجوی ستاره دار نبوده و نیستم و در واقع از سال ۱۳۸۵ و پس از ریاست جمهوری آقای احمدی نژاد، دانشجویان بسیاری به واسطه فعالیت‌های دانشجویی‌شان از ادامه تحصیل در مقاطع بالاتر محروم شده‌اند. در طی این سال‌ها تلاش مستمر و پیگیر محرومین از تحصیل برای بازگشت به دانشگاه به نتیجه‌ای نرسیده است و مراجعات پیاپی آن‌ها به نهادهایی مانند وزارت علوم، مجلس شورای اسلامی، دیوان عدالت اداری، شورای عالی انقلاب فرهنگی، مجمع تشخیص مصلحت نظام و دیگر نهادهای مسئول بدون پاسخ مانده است.

نکته تاسف‌انگیز اینکه حتی یک بار شخص رئیس جمهور در مناظره‌های انتخاباتی اساس وجود محرومین از تحصیل را نیز تکذیب کرد، که این تکذیب تجمع‌های

اعتراضی محرومین از تحصیل را در برابر وزارت علوم و صدا و سیما در پی داشت. تجمع‌هایی که احتمالاً بزرگ‌ترین دلیل برخورد با محرومین از تحصیل در روزهای پس از انتخابات بود. تصور می‌کنم که هر انسان منصفی تصدیق می‌کند که مساله محرومین از تحصیل در ایران به شدت متناقض ناماست و پرسش‌های بسیاری را برمی‌انگیزد.

از جمله این پرسش‌ها اینکه در کجای قانون اساسی ما ذکر شده که برای ادامه تحصیل باید صلاحیت عمومی افراد احراز شود؟ آیا قانونی را که چنین محتوای تبعیض‌آمیز و غیرمنطقی دارد می‌توان قانونی موجه و معتبر شمرد؟ معیار تشخیص صلاحیت عمومی افراد چیست و توسط چه نهادی و با چه مکانیزمی این صلاحیت تعیین می‌شود؟ چرا هیچ نهادی حاضر نیست به صورت رسمی مسئولیت محروم نمودن افراد از حق تحصیل را بپذیرد؟ برآستی اگر این عمل اینقدر غیر قابل دفاع است که دولت حتی جرات اعتراف به آن را نیز ندارد، پس چه اصراری برای ادامه این کار دارد!؟

- من بدون هیچ جرم یا گناهی در زندان به سر می‌برم. سه روز پس از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ بازداشت شدم و با اتهام واهی محاربه از طریق ارتباط با منافقین محاکمه شدم، که نتیجه آن محکومیت ده سال حبس در تبعید بوده است. از زمان بازداشت تا زمان دریافت حکم قطعی که مدت ۱۵ ماه به طول انجامید هرگز بر گه‌ای را که سند بازداشتم باشد رویت نکردم و تمامی مدت زمان گفتگوی من و قاضی پرونده بدون شک به ده دقیقه بالغ نشد و خب در چنین شرایطی اگر حکم عادلانه‌ای صادر شود، احتمالاً مایه تعجب است!

البته تعداد دیگری از محرومین از تحصیل نیز که در پیگیری حقوق خویش تلاشی مستمر داشتند، به مانند من بلافاصله پس از انتخابات بازداشت شدند و در نهایت احکام سنگینی نیز دریافت نمودند. حداقل از نظر نویسنده کاملاً روشن است که این برخوردها تاوان پیگیری حق تحصیل بوده و انتساب محرومین از تحصیل به عناوین اتهامی نامربوط، تنها تلاشی برای پنهان کردن بی‌تدبیری مسئولان امر در این مورد می‌باشد. حتی قاضی پرونده نیز در جلسه دادگاه صریحاً اتهامات عنوان شده را نامربوط خواند اما ظاهراً توان مقاومت در برابر فشارهای نهادهای امنیتی را نداشت و در پایان حکمی را صادر کرد که خلاف همه شواهد و مدارک تنها نظر وزارت اطلاعات را تأمین می‌کرد!

البته گاهی مسئولان امنیتی و قضائی در سخنان غیررسمی، دلیل صدور چنین حکمی را سوابق خانوادگی‌ام عنوان می‌کنند که حقیقتاً مصداق عذر بدتر از گناه است، که لابد مفهوم عدالت را در پی دارد! شخصا بارها و بارها در مراحل بازجویی، بازپرسی، دادگاه و حتی نامه‌های سرگشاده اعلام کرده‌ام که اتهامات وارده را نمی‌پذیرم و آن را توهین به خود تلقی می‌کنم، ولیکن گویا هیچ گوش شنوایی در کار نیست. حتی یک بار در نامه‌ای به ریاست قوه قضاییه تقاضا کردم که تمامی محتویات پرونده‌ام، اعم از متن بازجویی‌ها، مدارک، شواهد و اساسا هرچه که هست بدون هیچ ملاحظه یا سانسوری منتشر شود تا معلوم گردد که آخر به کدام گناه ناکرده باید ده سال در زندان بمانم؟ حقیقتاً گاهی با تعجب در این فکر فرو می‌روم که آیا کسانی که به این سادگی احکام حبس طویل‌المدت صادر می‌کنند درک روشن و دقیقی از تفاوت روز و ماه و سال دارند یا خیر؟ آیا می‌دانند زندان چگونه جایی است و محبوس بودن یعنی چه؟ آیا می‌دانند که گذراندن ده سال از عمر در زندان چه حسی دارد؟ راستی اگر حضرات محترم روزی به این نتیجه برسند که در تصورات و قضاوت‌هایشان بر خطا بوده‌اند، چه می‌کنند؟ بر فرض که ما اینقدر با گذشت و بخشنده باشیم که عمر تلف شده را بر آن‌ها بخشیدیم، آیا به راستی خودشان بر خویشان می‌بخشند؟ ...

- من تقریباً در تمامی جلسات بازجویی تحت فشارهای روحی و فیزیکی بودم. در واقع به جز در دو جلسه ابتدایی بازجویی که فضای نسبتاً محترمانه‌ای برقرار بود، باقی جلسات سرشار از فشارهای روحی و جسمی مانند توهین، تحقیر، تهدید، بشین پاشو رفتن اجباری، پشت گردنی و لگد بود ... تمامی جلسات بازجویی بدون استثنا با چشم‌پند بود. در دو جلسه متوالی بازجوئی، اینقدر به اجبار بشین پاشو رفتم که تا سه روز قادر به راه رفتن نبودم و تا یک هفته از درد بی‌وقفه پا خیس از عرق بودم. زمانی هم که از اجرای دستور بازجو امتناع می‌کردم با لگد به پشت پایم می‌کوبید. در یک جلسه بازجو از من می‌خواست که سرم را روی دیوار بگذارم و پاهایم را عقب ببرم و در این وضعیت بمانم و در جلسه‌ای دیگر اینقدر فشار روحی و جسمی تحمل کردم که پس از بازگشت به سلول و بلافاصله پس از خوردن جرعه‌ای آب، از هر دو مجرای بینی‌ام خون سرازیر شد. در یک جلسه، بازجو به زور پشت گردنی از من می‌خواست که در برگه بازجویی بنویسم که دانشجوی ستاره‌دار نبوده‌م و این در حالی بود که من با نظر وزارت اطلاعات از تحصیل محروم شده بودم! یکی از جلسات

بازجوئی در اتافی غیر از اتاق‌های بازجوئی و در زیرزمین ساختمان ۲۰۹ و به دور از کنترل مانیتوری برگزار شد که آزاردهنده ترین آن‌ها بود. در همین جلسه و فقط در طی نیم ساعت از آن بازجو به زور پشت گردنی، لگد و بشین پاشو از من می‌خواست که در برکه بازجوئی بنویسم که انتخابات را تحریم کرده‌ام و به آقایان موسوی و کروبئی توهین کرده‌ام و باز هم این در حالی بود که دفاع من از آقای کروبئی در انتخابات چه در قالب مقاله، بیانیه و اظهارنظرهایم، نمی‌توانست برای وزارت اطلاعات پوشیده باشد. در پایان همان جلسه از آنجا که نوشته‌های برکه بازجوئی مطابق میل بازجو نبود، تهدید به اعدام شدم.

بارها وقتی به این نکته اشاره کردم که آنچه بازجو انتظار دارد بنویسم، دروغ است، این پاسخ را دریافت نمودم که: «می‌خوام دروغ بنویسی!» در یک جلسه بازجو از من خواست که راهی برای همکاری کردن پیدا کنم «واگر نه سناریویی را برای پرونده‌ام خواهد نوشت که در زندان بیوسم!» و در جلسه‌ای دیگر وقتی دلیل این همه فشار و آزار را پرسیدم، اینگونه پاسخ شنیدم که: «می‌خواهم کاری کنم که مجسمه‌ات رو بسازند و بگذارند سر در دانشگاه تا برای بقیه عبرت بشه.» به رغم همه آنچه که بر شمردم، این نکته را لازم به ذکر می‌دانم که همه گفته‌هایم در جلسات بازجوئی همچنان مورد تأیید من است و این نکته از آن روست که در تمامی دوران فعالیت‌های دانشجویی، با چنان حدی از شفافیت و روشنی عمل کرده‌ام که حتی اگر بخواهم نیز نمی‌توانم گذشته‌ام را انکار کنم.

نکته تاسف‌انگیز اما اینکه در گزارش وزارت اطلاعات، بازجوئی‌هایم به علت عدم وجود اقرار یا اعتراف بی‌ارزش قلمداد شده و به قاضی توصیه شده که به آن توجهی نکند! معمولاً وقتی به لحظات بازجوئی فکر می‌کنم، سعی‌ام بر این است که با قرار دادن خودم در جایگاه بازجوها توضیح یا توجیهی برای آن برخوردها پیدا کنم و به خود بقبولانم که اتفاقات از سر سوءتفاهم بوده یا حداقل از این طریق خوش‌بینی‌ام را نسبت به انسان‌ها حفظ کنم اما خب شواهد و قراین زیادی علیه میل من وجود دارد.

البته ذکر این نکته هم شرط انصاف است که در برخوردهائی که پیشتر با نهادهای امنیتی در مازندران داشتم و همینطور در مواجهه‌ای که سال پیش با وزارت اطلاعات اهواز پیش آمده بود، فضای نسبتاً محترمانه‌ای برقرار بود و حداقل اینکه از چنین فشارهائی خبری نبود.

- **من یک زندانی تبعیدی‌ام.** مهرماه سال ۱۳۸۹ و پس از تحمل پانزده ماه حبس در زندان اوین به زندان کارون اهواز تبعید شدم که شرایط وحشتناک آن را پیشتر در نامه‌ای جداگانه برایتان شرح دادم. شرایطی که هر وقت به آن فکر می‌کنم، از اینکه هنوز زنده‌ام احساس خوشبختی به من دست می‌دهد! پس از گذشت هشت ماه از دوره تبعید و در حالی که بسیاری از این مدت را به اعتراض به شرایط بد زندان در محرومیت از حقوق زندانیان عادی مانند حق مکالمه تلفنی، ملاقات حضوری، استفاده از کتابخانه و باشگاه زندان و دریافت کتب و نشریات مورد نیاز به سر می‌بردم، بالاخره نظر مسئولین امر به شرایط زندان جلب شد و زندانیان سیاسی و امنیتی کارون به زندان کلینیک اهواز که شرایطی مناسب و مدیریتی موفق داشت منتقل شدند. آن زندان اما محل اسکان دائمی ما نبود و پس از سه ماه دوباره به زندان کارون بازگردانده شدیم و این بار در بندی مستقل و مجزای از زندانیان ساکن شدیم.

این وضعیت نیز متأسفانه دیری نپائید و پس از چهار ماه دوباره به بندی مختلط با زندانیان عادی منتقل شدیم که اگرچه نسبت به شرایط ابتدائی‌مان در زندان کارون شرایط بسیار بهتری دارد ولی همچنان از مشکل تراکم جمعیت رنج می‌برد. مشکلی که ریاست سازمان زندان‌ها نیز چندی پیش به آن اشاره کردند و گویا پس از ابلاغ سیاست‌های ریاست جدید قوه قضائیه، بدل به مشکل عمومی همه زندان‌های کشور گشته است.

این نکته را نیز در همین رابطه لازم به ذکر می‌دانم که از سه ماه پیش و پس از تغییر ریاست زندان کارون، تغییرات بسیار مثبتی در شرایط عمومی زندان ایجاد شده است.

فکر می‌کنم با همه آنچه تا کنون گفتم تصدیق می‌کنید که تحمل ده سال حبس، به اندازه کافی سخت و دشوار هست و اینکه با تبعید زندانی که بیش از هر چیز، رنج و آزار خانواده زندانی را در پی دارد و همین‌طور جابه‌جائی‌های مداوم که برای همه زندانیان آزاردهنده است توأمان شود، حقیقتاً ظلم است! اشتباه ما شاید اینجاست که فکر می‌کنیم برای ظلم کردن، ضرورتاً می‌بایست اراده‌ای بد و یا سوءنیتی در رفتارمان باشد، در صورتیکه اصلاً اینطور نیست و تنها کافی است آنگاه که سر و کارمان با حقوق انسان‌هاست، تصمیماتی نسنجیده بگیریم و یا اینکه بر اساس



پیشداوری‌ها و تعصباتمان قضاوت و عمل کنیم.

### جناب آقای لاریجانی!

وقتی به گذشته و به خصوص این هزارو اندی روزی که بی‌وقفه در زندان بوده‌ام می‌نگرم، می‌بینم که انضمامی‌ترین مسئله‌ای که همراه با آن مواجه بوده‌ام این است که چگونه می‌توانم آنگونه که می‌پسندم و به نظرم خوب و زیباست، زندگی کنم و از نحوه زیستنم دفاع کنم، بی آنکه کینه یا عداوتی را برانگیزم و یا به مصیبتی بدتر از آنچه در آن هستم گرفتار شوم! مشکل آنجاست که از سوئی همین تجربه نه چندان طولانی از زندگی سندهای بسیار روشن و معتبری از ضرورت آزادانه زیستن (در معنای تسلط بر سرنوشت خویش) در اختیار من قرار داده که نمی‌توانم به هیچ صورت ممکن قدر و اعتبار آن را نادیده بگیرم و خوب می‌دانم که حتی اگر روزی از سر مصلحت و ضرورت این حق را به زبان تخفیف دهم، باز هم وجودم به خلاف آن گواهی خواهد داد. از سوئی دیگر می‌دانم که بسیاری از مسئولین امر و در معنایی دیگر ایدئولوژی مسلط، آن فهمی از آزادی را که من و امثال من می‌پسندند به مثابه دشمنی با خویش تلقی می‌کنند و حتی وظیفه خویش می‌دانند که با صاحبان چنین باور و فهمی، برخورد کنند و خب من از چنین وضعیت تخصص‌آمیزی البته گریزانم! نمی‌دانم آیا شما هیچ‌گاه چنین وضعیت تناقض‌آمیزی را تجربه کرده‌اید یا خیر؟ اما باور کنید که بسیاری از شهروندان ایرانی چنین تناقضی را به تمامی درون زندگی خویش احساس می‌کنند و فکر می‌کنند میان میل به آزادانه زیستن و میل در امنیت و عافیت بودنشان شکافی جدی ایجاد شده است! البته قبول دارم که قسمتی از این احساس در ذات زنده بودن و وضعیت بشر است و قسمتی از آن نیز به کم‌توانی و بی‌هنری ما در مدیریت زندگی برمی‌گردد، اما خب انگار قسمت عظیمی از این تراژدی ناشی از وضعیت خاص سیاسی و اجتماعی ما و فقر شدید آزادی‌های اساسی درون جامعه است.

حقیقت این است که حاکمین ما چه بی‌پسندند و چه نپسندند، مسئله اساسی جامعه ما مسئله آزادی، حقوق بشر و دموکراسی است و تا زمانی که این مسائل حل نشود، مشکل و دشواری اساسی ما همین‌ها خواهد بود! باور کنید اصلاً کار سختی نیست که وجود چنین مشکلاتی را انکار کنیم و منتقدین را نیز عده‌ای فتنه‌گر و

فریب‌خورده بنامیم و از عرصه سیاست و حتی جامعه حذفشان کنیم، اما خب این راه حل مسئله نیست و آن کسی که نگاه روشن بینانه‌ای به پیرامون خویشتن دارد، حداقل می‌توان مطمئن بود که چنین طریقی را در پیش نمی‌گیرد.

ضیاء نبوی

فروردین ماه ۱۳۹۱

زندان کارون اهواز

شاهرخ زمانی\*

## صدای دادخواهی مرا بشنوید!

خطاب به تمامی سندیکاها و نهادهای حقوق بشری و انسان‌های آزادیخواه

من شاهرخ زمانی عضو سندیکای کارگران نقاش تهران و کمیته پیگیری پس از سی سال اقامت در تهران در تاریخ چهارده خرداد ۱۳۹۰ در بدو ورود به شهر تبریز به خاطر دیدار با پدر و مادرم توسط اداره اطلاعات شهر به شکل کاملاً غیر قانونی و بدون کوچکترین سند و مدرک دستگیر شدم. بعد از چهل روز شکنجه‌های روحی و جسمی به زندان مرکزی تبریز تحویل داده شدم. در تمامی این چهل روز بازداشت غیر قانونی‌ام در اعتراض به این اوضاع در اعتصاب غذا بودم. به طوری که ۲۷ کیلو وزن کم کرده‌ام و مطلقاً بازجویی ندادم. با این اوصاف علیرغم اینکه کوچکترین سند و مدرکی از من وجود نداشته و یک سطر بازجویی ندادم، اداره اطلاعات و شعبه یک دادگاه انقلاب تبریز با زدن اتهامات «تبلیغ علیه نظام و تشکیل دسته سوسیالیستی» مرا مشمول مجازات در این موارد [دانستند]، یعنی ۱۱ سال حبس برای من بریدند. در صورتی که در حکم صادر شده نیز من از اول تا آخر منکر اتهامات بودم و این مسئله نشان دهنده جعلی و واهی بودن اتهامات است. به طوری که قاضی پرونده

---

\* شاهرخ زمانی: نامه به احمد شهید - مهر ۱۳۹۱. شاهرخ زمانی در ۱۳۴۳ در کلبر در استان آذربایجان شرقی به دنیا آمد. او که به شغل نقاشی ساختمان و کارگری اشتغال داشت، در چند تشکل کارگری عضو بود. او که سابقه بازداشت در سال ۱۳۷۲ را نیز داشت، پس از چند بازداشت نهایتاً در سال ۱۳۹۰ و به اتهام تلاش برای تشکیل سندیکای کارگری به ۱۱ سال حبس محکوم شد. او در شهریور ۱۳۹۴ در زندان رجایی شهر کرج به علت سکنه مغزی درگذشت.

در اثر اصرار من که بر اساس چه چیزی حکم صادر کرده است، اعلام کرده و گفته: «شما فکر می‌کنید من کی هستم بنده در سلسله مراتب یک فرمانبرداری بیش نیستم.»

زندان تبریز یکی از مخوف‌ترین زندان‌ها با آدمکش‌ترین ماموران می‌باشد. برخورد غیرقانونی و غیرانسانی و جنایتکارانه آن زبازد خاص و عام می‌باشد. زندانیان سیاسی بدون برخورداری از کوچکترین حقوق قانونی مانند مرخصی، آزادی موردی و مشروط و یا کتابخانه که فقط کتابهای تخصصی دارد تحت نظر اداره اطلاعات مرکزی به بدترین شکل ممکن زندانیان را تحت شکنجه‌های روحی و جسمی فراوان قرار می‌دهد. بدترین رفتار انداختن زندانیان عادی به جان زندانیان سیاسی می‌باشد. به علت اینکه بندی مستقل وجود ندارد، این کار را به طور روزمره انجام می‌دهند و روزی نیست که یک درگیری کوچک و یا بزرگ در این اداره بوجود نیامده باشد.

در یک اطاق بیست متری بیست و یک تخت است که گاهی از چهل نفر به بالا در آنجا هستند. همیشه هفت نفر از زندانیان عادی مخصوص که روحشان فاسد بوده و تحت ارباب تن به جاسوسی و درگیری می‌دهند در میان زندانیان هستند.

زندانین سیاسی با افراد مبتلا به بیماری ایدز و یا هیپاتیت در تماس می‌باشند که با تحریک مسئولان به سوهان روح زندانیان سیاسی تبدیل می‌شوند. در سال ۹۰ بعد از سه روز نگهداری در این اطاق که به نوعی بهشت حساب می‌شد، مرا به بند ۱۲ اداره اطلاعات برای آزار و اذیت بیشتر [بردند و] در یک قرنطینه همراه با زندانیان خطرناک که فقط برای سه روز قابل تحمل است نگهداری کردند و بعداً به همراه جمهوری آزرگوچ از پ.ک.ک به بند ۱۵ متادون که پنجاه نفر مبتلا به ایدز و هیپاتیت در آنجا بودند، انتقال دادند. در آنجا در اعتراض به این مسئله یک اعتصاب چند روزه با تمامی زندانیان انجام دادیم.

اداره اطلاعات در اردیبهشت ۹۱ بدون کوچکترین حکمی با جعل سند و این که من تقاضای انتقال داده‌ام مرا به یزد انتقال داد. من از لطف این عده برخوردار شده و در آنجا با تهمت اینکه شما اخبار و اوضاع داخلی را به بیرون می‌دهید دوباره به تبریز به بند هشت کار درمانی تبریز برگردانده شدم. در آنجا ما زندانیان سیاسی تبریز نوشته‌ای کتبی در ۱۴ ماده برای سازمان زندان‌ها نوشته و موارد دیگری از آزار و اذیت ماموران را توضیح دادیم و خواهان رسیدگی فوری به حقوق قانونی‌مان مانند

مرخصی‌ها، آزادی مشروط و امکانات باشگاهی، کلاس‌های فنی و حرفه‌ای شدیم. ... (چند ثانیه نامفهوم) مامور انتظامات داخلی زندانیان عادی را وادار کرد علیه من و چند نفر دیگر شکایت کردند و گفتند که ما به رهبری توهین کرده، به زندانیان عادی فحش داده و زندانیان کارگر را تحریک به اعتصاب کرده‌ایم. این پرونده در شورای ۱۱ بازرسی تشکیل شد و بعد از این ماجرا ما را به زندان رجایی شهر کرج تبعید کردند. البته بعداً دو نفر از کسانی که شکایت کرده بودند پشیمان شدند.

### جناب احمد شهید،

علیرغم شکایت خانواده‌ام به نهادهای قانونی از جمله دفتر رهبری، دیوان عالی نهاد حقوق بشر و غیره با جواب‌های سربالا و تهدید و ارباب مواجه بوده‌ام. علیرغم این تهدید و ارباب من قسمت‌هایی از حرف‌های همین نهادها را که برای رفع تکلیف و به خاطر فشارهای خانواده‌ام به وکیلیم گفته‌اند یاد آور می‌شوم. کارشناس دیوان عالی کشور گفته: «متأسفانه در حق ایشان اجحاف شده و کوچکترین ادله قانونی و محکمه‌پسندی که قاضی بتواند این حکم را بدهد در پرونده ایشان موجود نیست.» یکی از افراد حقوق بشر اسلامی در تهران در مقابل پیگیری زیاد پرونده به همسر من گفته است: «خانم چیزی از اینجا عاید شما نخواهد شد، تصمیم جای دیگری گرفته شده است. شما تنها به حقوق بشر جهانی می‌توانید مراجعه کنید.» گویا قاضی صادر کننده حکم در مقابل فشار بر روی سه مدرک، حکم را صادر کرده، گرچه گفته در سلسله مراتب پیچیده کنونی فرمانبرداری بیش نیستیم. (چند ثانیه نامفهوم) تنها امید ما زندانیان، احزاب و نهادهای جهانی علیه سیاستهای ضد بشری موجود هستند.

در پایان قابل تذکر می‌باشد که در اداره اطلاعات به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم تهدید به مرگ شده‌ام، از جمله مسمومیت، قرار دادن در کنار افراد عادی مبتلا به ایدز، وادار کردن افراد نامتعادل روانی و جانی و خطرناک به درگیری با من، قرار دادن افراد اطلاعاتی در پوشش زندانی در کنار من که مرا تشویق به فرار می‌کردند تا حین فرار با تیر کشته شوم که با شناسایی و افشای این افراد از آن‌ها دور شده‌ام. مامورین مردمی و خوب زندان چندین بار در زندان در این مورد به من تذکر داده‌اند که با توجه به نمونه مهندس امانی، مبارزی که توسط مامورین از طریق فرار

ساختگی از بین برده شد، مواظب خودم باشم. در مورد هرگونه عواقب از این قبیل من به همه هشدار می‌دهم. مرگ من در زندان بهر دلیل متوجه مسئولین می‌باشد. با امید به آینده‌ای انسانی عاری از تبعیض و ظلم دست همه شما را به گرمی فشرده و قبلا از زحمات شما به گرمی نهایت تشکر را دارم.

شاهرخ زمانی

زندانی رجایی شهر

۲۹ مهرماه

نسرین ستوده\*

نامه‌ای از اوین به ریاست پارلمان اروپا به مناسبت دریافت  
جایزه ساخاروف

## رویای من عدالت است و این تنها با استقلال قضایی به دست می‌آید

خانم‌ها و آقایان محترم،

در ابتدا درودهای گرم و صمیمانه مرا از زندان اوین پذیرا باشید. همچنین تشکر بی‌پایانم را از بابت تعلق این جایزه به من و جعفر پناهی تقدیمتان می‌نمایم. کتمان نمی‌کنم که تعلق این جایزه مایه بسی افتخار و دلگرمی برای اینجانب جهت ادامه راه، توام با صبر و آرامش خواهد بود.

فرصت مغتنمی در اختیار من است تا از رویاهایم با شما سخن بگویم.

رویاهایم زیاد است و در هم تنیده. بشر از رویای مفاهیم کلی حقیقت و عدالت و قانون تا استقلال قضایی و دادگاه‌های بین‌المللی و مکانیسم‌های نظارت بین‌المللی

---

\* نسرین ستوده: نامه به پارلمان اروپا به مناسبت دریافت جایزه ساخاروف - آذر ۱۳۹۱. نسرین ستوده متولد ۱۳۴۲ در تهران است. او که وکیل دادگستری و فعال اجتماعی است، و در کمپین‌هایی چون کمپین یک میلیون امضا مشارکت داشته است، به اتهام اقدام علیه امنیت ملی در شهریور ۱۳۸۹ بازداشت و به ۱۱ سال حبس محکوم شد اما در شهریور ۱۳۹۲ از زندان آزاد شد. پرنده وکالت او نیز برای سه سال معلق بود. درباره نسرین ستوده در توانا بیشتر بخوانید: نسرین ستوده؛ وکیل واژه آزادی.

بر اقدامات بی‌حد و مرز دولت‌ها راه درازی را پیموده است. اکنون بشر امروزی برای زیستن صلح‌آمیز و متناسب با شان خویش حقوقی می‌طلبد. حقوقی که به حقوق بشر شهرت دارد؛ واژه‌ای فریبنده و سخت‌گیران از بخشی از آحاد بشر.

رعایت حقوق بشر که باید به مثابه یک وظیفه برای دولت‌ها به شمار آید و حکومت‌ها موظف به رعایت آن هستند، به عنوان امتیازی ارزیابی می‌شود که دولت‌ها به شهروندانشان اعطاء می‌نمایند.

داستان حقوق بشر و مکانیسم‌های تضمین آن مسیری را طی نموده است که پس از دهه‌های متمادی هنوز تحقق آن بیش از هر چیز به اراده دولت‌ها وابسته است که خود بزرگترین ناقضان حقوق بشر هستند.

اینچنین است که حقوق بشر در جای جای کره زمین نقض می‌شود بی‌آنکه مکانیسم‌های موثری برای محافظت از آن بتواند اقدام موثری به عمل آورد.

زندان‌های بسیاری از کشورها در سراسر کره زمین مملو از مخالفان سیاسی و عقیدتی و دگراندیشان است.

اقدامات سیاسی و حقوقی دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی برای حفظ حقوق بشر و دگراندیشان حتی اگر تا اندازه‌ای در حفظ حقوق زندانیان سیاسی شناخته شده موثر واقع شود، هرگز نمی‌تواند حقوق هزاران زندانی سیاسی گمنامی را تامین کند که حقوقشان در هزارتوی مکانیسم‌های ناکام بین‌المللی پایمال شده است.

البته کشورهایمانند چین، کوبا، ونزوئلا و در همسایگی ما روسیه و کشورهای عربی از جمله کشورهای هستند که زندانیان سیاسی شناخته شده‌ای دارند که سال‌هاست در زندان به سر می‌برند یا برده‌اند. لیو شیائوبو، دپلانکو و خواهران شورشی از جمله زندانیان سیاسی شناخته شده هستند. مع‌هذا آن‌ها نمونه‌هایی از واقعیتی تلخ و گسترده‌اند مبنی بر این که چنین نظام‌هایی اقدام به حبس و زندان‌های طولیل‌مدت برای دگراندیشان یا مخالفان سیاسی در سطح گسترده می‌نمایند.

قطعا شما نیز نقض حقوق بشر را منحصر به موضوع زندانیان نمی‌کنید. طی دو سال گذشته منطقه خاورمیانه چند انقلاب و ناآرامی را تجربه کرده است؟ کدام یک از این انقلاب‌ها در بهار عربی به موضوع حقوق بشر بی‌اعتنا بوده است؟ در حالی که مهم‌ترین خواسته این انقلاب‌ها از لیبی تا مصر، اردن تا عربستان و بحرین و فاجعه آمیزترین‌شان سوریه، آزادی بیان و آزادی مطبوعات، استقلال قوه قضاییه و آزادی



زندانیان سیاسی و قطع کشتارها بوده است که متأسفانه همچنان در سوریه ادامه دارد. می‌توان نتیجه گرفت مطالبه اصلی تمامی این انقلاب‌ها بنیادی‌ترین مقوله‌های حقوق بشر است که توسط دولت‌های مربوطه نقض می‌شده است. و از آنجا که این دولت‌ها هیچ راه مذاکره و گفتگویی باقی نگذاشته‌اند و مکانیسم‌های بین‌المللی نیز جهت تضمین حقوق بنیادین بشر پاسخگو نبوده است، ما شاهد اوج‌گیری انقلاب‌ها در منطقه هستیم.

به راستی دنیای واقعی در قرن بیست و یکم همچنان بازی قدرت‌های سیاسی است. دولت سوریه باید تا کجا به کشتار خود ادامه دهد؟ در کدام نقطه این اقدامات دولت سوریه جنایت علیه بشریت محسوب می‌شود؟ و اگر عمل سوریه از مصادیق جنایت است چگونه باید این ماشین خشونت متوقف شود؟ نهادهای حقوق بشری چگونه می‌توانند این ماشین سرکوب را متوقف کنند؟

متأسفانه از دیدگاه من، بشری از ایران، زنی از ایران، مکانیسم‌های بین‌المللی برای پاسداری از حقوق بشر کافی نیست.

حقوق بشر و دموکراسی میراث مشترک بشریت است و همه افراد بشر شایسته برخورداری از آن هستند و باید در جهت حفظ آن تلاش کنند.

من از رویای عدالت در کشوری سخن می‌گویم که به دنبال یک روز انتخابات، صدها تن از معترضان انتخابات را که همه افتخارشان به آن است که با پرهیز از هرگونه خشونتی اعتراض خود را اعلام کرده‌اند، راهی زندان نمود. جرم آن‌ها شک در صحت نتیجه انتخابات بوده است!

مجموع احکام صادره علیه آنان بیش از هزار سال و تعدادشان صدها نفر بوده است. این انتخابات ده‌ها نفر کشته و بیش از ۱۰ اعدام سیاسی را در پی داشته است که حکم آن‌ها اجرا شده است. در حالی که مردم ایران استحقاق برخورداری از انتخاباتی آزاد، عادلانه و دموکراتیک را داشتند.

بازداشت‌ها به معترضان انتخاباتی ختم نشد. خانواده‌های آنان در معرض انواع تهدیدها و مجازات‌ها قرار گرفتند و وکلای آنان نیز به طور وسیع مورد بازداشت و صدور احکام سنگین قرار گرفتند و حتی وکلایی که وکالت چنین و کیلانی را به عهده گرفتند مورد تعقیب قضایی و مجازات قرار گرفتند.

می‌دانید که سه تن از پنج وکیل اینجانب تحت تعقیب قضایی قرار گرفتند که

هم اکنون نیز یکی از آنان، عبدالفتاح سلطانی با حکم ۱۳ سال حبس در زندان به سر می‌برد. از طرف دیگر، آگاهی که فشار قضایی رو به تزاید علیه خانواده‌ام و به ویژه کودک‌نم مرا واداشت تا دست به اعتصاب غذا بزنم. زیرا که مجازات خانوادگی در تنبیه مضاعف زندانیان سیاسی و متلاشی کردن خانواده‌ها از طریق فشارهای قضایی امری عادی و طبیعی است! اجازه دهید بیش از این از دشواری‌هایی که با آن‌ها مواجهیم سخنی نگویم. من نیز مانند شما می‌دانم دموکراسی مسیری طولانی و دشوار را طی می‌کند. از این بابت شکایتی باقی نمی‌ماند جز صبر و مداومت بر ادامه مسیری که در پیش گرفته‌ایم. با این مقدمه قصد دارم به شما بگویم هرگز با چنین سختی‌هایی امید به آینده را از دست ندهایم.

بی‌شک آن‌ها که پیش از ما این مسیر را طی کرده‌اند، سختی‌هایی مشابه ما را پشت سر نهاده‌اند؛ اما امید چراغ راه آن‌ها بوده است.

کافی است به خاطر داشته باشیم حوالی سال‌هایی که مبارزات پیگیر مارتین لوتر کینگ در اعتراض به تبعیض نژادی می‌رفت تا به ثمر بنشیند، در منطقه‌ای دیگر از دنیا نلسون ماندلا در مبارزه با تبعیض نژادی قریب سه دهه حبس را آغاز کرد و در سال آزادی وی، در قاره‌ای دیگر زنی مبارز در برمه که اکنون میانمار نامیده می‌شود، به جرم آزادیخواهی قریب دو دهه حبس را تجربه کرد.

اکنون در سال‌های مقارن با آزادی آنگ سان سوشی، آزادیخواهان ایرانی به جرم آزادیخواهی و استفاده از روش‌های کاملاً مسالمت‌جویانه روانه حبس‌های طولانی مدت شده‌اند. این‌ها همه نشان از یک حقیقت دارد. مشعل آزادی دست به دست می‌گردد اما خاموش نمی‌شود.

روایای تحقق عدالت، استقرار قانون و احیای حقوق بشر از طریق وکالت و سوسه انگیز است حتی اگر به زندان ختم شود.

هر نسلی حکایت‌های خاص خود را دارد. بشر کره زمین چندین نسل است که با تعصبات مذهبی دست و پنجه نرم می‌کند. آنان که با تنگ نظری جز پیروان دین خود را ساکنان جهنم می‌شمارند، آیا نمی‌دانند که بیشتر ساکنان کره زمین را به جهنم می‌فرستند؟

هم آنانند که دوست دارند کره زمین را به جهنم تبدیل کنند. به همین دلیل است که جدایی دین از حکومت ضروری است تا حکومت‌ها با سوء استفاده از قدرت

رسمی‌شان فرصت ایجاد جهنم‌های بزرگ علیه پیروان افکار، ادیان و ایدئولوژی‌های دیگر را نیابند.

زمانی که بحث بر سر «عدم خشونت» است، خشونت‌طلبان هزاران استدلال می‌آورند تا خشونت رسمی را توجیه کنند. آن‌ها می‌گویند کافی است مخالفین ما عقایدشان را انکار و یا حتی آن را کتمان کنند!

راستی خشونت چیست؟ و عدم خشونت کدام است؟ آیا باید مردم معترض را که در گرفتن حقوقشان مصراوند و با صبر و بردباری جفایی را که بر آنان تحمیل شده است، تحمل می‌کنند خشونت طلب دانست؟

اگر چنین بود باید به میلیون‌ها انسان در قرون وسطی ایراد گرفت که چرا در برابر کلیسا ایستادند.

بحث‌ها و مجادلات مذهبی را پایانی نیست و تا عمر نوع بشر پا برجاست فرصت کافی برای این بحث‌ها هم وجود دارد، و البته علاقه‌مندان خود را در جای‌جای کره زمین داراست. نتیجه این بحث‌ها هرچه باشد، تاثیرات خود را بر زندگی افراد می‌گذارد. اما آنچه حائز اهمیت است حقوق این افراد است که باید حفظ شود. باید از تعقیب افراد به دلیل عقایدشان جلوگیری به عمل آید تا شاهد رعایت عدالت در جامعه باشیم و این امکان پذیر نیست جز با «استقلال قضایی».

من یک رویا بیشتر ندارم: رویای تحقق «عدالت» و بر این باورم این رویا در کشوری که به من تعلق دارد جز با استقلال قضایی محقق نمی‌شود.

اما استقلال قضایی نیز به نوبه خود بسیار دور و دست نیافتنی است. وقتی فعالان سیاسی، فعالان مدنی، و کلا، معترضان انتخاباتی، اقلیت‌های دینی و قاچاقچیان مواد مخدر همگی در دادگاه‌های انقلابی محاکمه می‌شوند که اصولاً «غیرعلنی» اند، احیاء عدالت و استقلال قضایی در چنین نظامی بسیار دور از دسترس قرار می‌گیرد.

پس من به راه حلی دیگر می‌اندیشم. به «دادگاه آسیایی حقوق بشر» که اتباع کشورهای آسیایی بتوانند با مراجعه به آن دادگاه، از مظالم دستگاه قضایی نسبت به خود جلوگیری به عمل آوردند و حقوقشان به طرزی شایسته مورد حمایت نهادی منطقه‌ای قرار گیرد.

در توجه به نیاز بالاست که ضرورت رعایت حقوق بشر توسط دولت‌ها به عنوان

وظیفه آن‌ها حائز اهمیت است. حکومت‌ها باید بدانند که برای حفظ خودشان ناگزیر از رعایت حقوق بشر برای تک‌تک شهروندان هستند. اینجاست که باید تدابیری را بیندیشند تا [بتوان] به تعهدات بین‌المللی دولت‌ها امیدوار بود؛ در غیر این صورت پیوستن به هر کنوانسیون جز تبلیغات پر سر و صدا نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت. حق، حقیقت و حقوق مفاهیمی بس والا است که در طی سالیان متمادی توسط افرادی به مفاهیمی دور، دست نیافتنی و پیچیده تبدیل شده است.

به باور من آزادی رهایی است. همان رهایی از منافع شخصی تا نگذارد حقیقت را کتمان کنیم یا حتی بی‌اعتنا از کنار آن بگذریم. آن باور حقیقت‌بین، رنج را بر خود هموار می‌سازد تا با احساسی توأم با رهایی و آزادی زندگی رضایت بخشی را تجربه کند.

بار دیگر مراتب سپاس و قدردانی و همچنین افتخار خود را بابت جایزه‌ای که به من تعلق گرفته است اعلام می‌دارم. من این جایزه را به تمام زندانیان سیاسی ایران تقدیم می‌نمایم و پیش از همه به اقلیت‌های دینی که به نام اسلام، مذهبی که من پیرو آن هستم، بر آنان جفا روا داشته شده است؛ هم‌وطنان بهایی و مسیحی‌ام و همچنین معترضان انتخاباتی که با صبر و بردباری حبس را تحمل می‌کنند و دیگر زندانیان سیاسی به ویژه وکیل شجاع و ثابت قدم عبدالفتاح سلطانی که همواره با وجود تمام خطراتی که وی را تهدید می‌کرده است امر دفاع از متهمان سیاسی و عقیدتی را به عهده داشته است. ایشان و کالت مرا نیز به عهده داشتند و در دفاع از اینجانب نیز شجاعت و چیره‌دستی بی‌نظیری از خود نشان دادند. او اکنون به ۱۳ سال حبس توأم با تبعید به یکی از شهرستان‌های دوردست ایران محکوم شده است و استوار و ثابت قدم در حال گذراندن حبس خویش است.

با تقدیم بهترین احترامات

و با آرزوی تحقق حقوق بشر در سراسر جهان

نسرین ستوده

اوین آذر ۱۳۹۱

ژیلا بنی یعقوب\*

## محروم از دیدن بهمن

وقتی یکی از زندانبان‌ها، نام مهسا امرآبادی، فاران حسامی و لوا خانجانی را برای ملاقات با بستگانشان (همسر یا برادر) می‌خواند، تقریباً همه زندانی‌های بند زنان منتظرند که نام من را هم بخواند، اما زندانبان می‌گوید که منتظر نباشید همه نام‌ها فقط همین بود. سوال‌های پی در پی دوستان در بندم انگار مامور زندان را به یکجور همدلی می‌کشاند که می‌گوید: «همین الان به مسئولان تلفن می‌زنم، شاید نام ژيلا بنی یعقوب را به اشتباه جا انداخته‌اند.»

من اما کاملاً سکوت کرده‌ام، من در این باره هیچ سوالی نمی‌کنم، من به زندانبان اعتراض نمی‌کنم و از او درخواست پیگیری نمی‌کنم. من خیلی خوب می‌دانم که نام من و بهمن در فهرست ملاقات‌ها به اشتباه از قلم نیفتاده. من می‌دانم در فهرستی که از سوی مسئولان زندان برای ملاقات کسانی که به صورت خانوادگی زندان هستند، طبق روال معمول اداری نام من و بهمن هم وجود داشته است. من می‌دانم کسانی

---

\* ژيلا بنی یعقوب: [نامه از زندان اوین](#) / آذر ۱۳۹۱. ژيلا بنی یعقوب در مرداد ۱۳۵۰ در بندرانزلی متولد شد. پدر بزرگ او از فعالان قدیمی چپ در شمال ایران بود. بنی یعقوب در ۱۳۷۰ در رشته روزنامه نگاری وارد دانشگاه علامه طباطبایی شد. بنی یعقوب که از همان دهه هفتاد وارد کار روزنامه نگاری شده بود، از سال ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۸ چهار بار بازداشت شد که سه بازداشت ابتدایی مربوط به شرکت او در فعالیت‌های خیابانی جنبش زنان بود. او در بازداشت آخر به یک سال حبس تعزیری و سی سال محرومیت از فعالیت‌های روزنامه نگاری محکوم شد. ژيلا بنی یعقوب برنده چند جایزه بین‌المللی در حوزه شجاعت روزنامه نگاری و آزادی بیان است. درباره ژيلا بنی یعقوب در توانا بیشتر بخوانید: [ژيلا بنی یعقوب؛ روزنامه نگاری مستقل و شجاع](#).

نه سهوا که کاملاً عمدی روی نام من و همسر م قلم کشیده‌اند تا برای پنجمین ماه متوالی از ملاقات با یکدیگر محروم باشیم.

مهسا، فاران و لوا با هیجان زیاد برای ملاقات با همسر و برادر آماده می‌شوند و من بیشتر از همیشه دلم در هوای بهمن پر می‌زند.

اغلب بچه‌ها دور من جمع شده‌اند، هر کس سعی می‌کند دلخوری‌اش را از این اتفاق در محبت آمیزترین واژه‌ها برای من و بهمن بریزد و آن را بارها تکرار کند.

شب‌نم مددزاده که برادرش در زندان رجایی شهر است، و نام او هم مثل من از فهرست ملاقات خط خورده است، مثل همیشه با انرژی و روحیه زیاد دستش را روی شانهم می‌گذارد و می‌گوید: «قوی باش. روزی نه چندان دور تو بهمن را و من فرزاد را می‌بینیم.»

مهوش شهربازی چه سریع با خط خوشش روی یک کاغذ سفید شعری برایم گفته و آن را به دستم می‌دهد:

به بی‌نهایت خویشتن رسیده‌ای

هنگام

که درد را به نهایت کشیده‌ای

وتلخی‌ها را به تمامی چشیده‌ای

به بی‌نهایت خویشتن رسیده‌ای

- برای لحظه‌های دشوار ژیلای عزیز

کسی می‌گوید: «حتماً دادستان با ملاقات ژیلا و بهمن مخالفت کرده»، کسی در جوابش می‌گوید: «این ملاقات‌ها بدون اجازه و نظر وزارت اطلاعات نیست، حتماً بازجوها با آن مخالفت کرده‌اند»، و باز کسی می‌گوید: «شاید هم...»

ادامه‌اش را نمی‌شنوم. انگار ده‌ها اسم و عنوان و سمت توی گوشم یکی می‌شود. قوه قضاییه، وزارت اطلاعات، دادستانی و... برای من همه نام‌های یک سیستم هستند، همه نام‌های سیستمی که من و همسر م ده‌ها روزنامه‌نگار دیگر را به جرم مقالات انتقادی که درباره‌اش نوشته بودیم به زندان می‌اندازد و با ملاقات نیم ساعته یک زوج زندانی پس از پنج ماه مخالفت می‌کند.

کم کم پنج ماه می‌شود که از ملاقات با بهمن محروم هستیم. در این مدت بارها آیین‌نامه سازمان زندان‌ها را ورق زده‌ام، در هیچ ماده و تبصره آن ملاقات یک زوج زندانی ممنوع اعلام نشده است و من هر بار از خودم می‌پرسم در کجای این سیستم و چه کسی، ملاقات من و بهمن را مضر به حال امنیت ملی تشخیص داده؟ بر اساس کدام استدلال به این نتیجه رسیده که من حتی حق ندارم نیم ساعت روبروی همسرم بنشینم و برای دقایقی دست‌هایش را در میان دستانم بگیرم و به او بگویم: «بیشتر از همیشه دوستت دارم.»

... دوستانم برای ملاقات آماده شده و راهی دادسرای اوین هستند تا عزیزانشان را در آغوش بکشند. دلم می‌خواهد توسط آن‌ها نامه یا یادداشت کوتاهی را برای بهمن بفرستم اما می‌دانم چنین چیزهایی در این سیستم اقلام به شدت ممنوع تلقی می‌شوند. فکری می‌کنم و یک بسته کوچک آدامس نعنایی را که از فروشگاه زندان خریده‌ام، برمی‌دارم و رویش می‌نویسم: «بهمن جانم! دوستت دارم.»

بهمن طعم آدامس نعنایی را دوست دارد و می‌دانم فروشگاه زندان رجایی شهر فقیرتر از آن است که آدامس نعنایی داشته باشد. هنوز نمی‌دانم این بسته کوچک آدامس نعنایی توانسته از سد ماموران اوین و بعد هم ماموران رجایی شهر بگذرد و توی دست بهمن قرار بگیرد یا نه؟ همچنان که نمی‌دانم جمله «بهمن جانم دوستت دارم» مشمول سانسور ماموران زندان شده است یا نه. شاید تا حالا ماموری روی آن خط کشیده باشد. شاید هم روی قلب یک مامور مهربان اثر خودش را گذاشته باشد و بالاخره راهش را به سوی بهمن باز کرده باشد.

ژیلا بنی یعقوب

زندانی اوین، بند زنان

هجدهم آذر ماه ۱۳۹۱ش

شیرین عبادی\*

## دادگاه‌های انقلاب شعبه‌ای از وزارت اطلاعات شده‌اند

جناب آقای دکتر احمد شهید

گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران، همانگونه که در گزارش‌های قبلی به اطلاع رسانده‌ام، تعدادی از درویش گنابادی به صرف داشتن عقاید مذهبی در زندان به سر می‌برند. در شهریور ماه ۱۳۹۰، چهار وکیل دادگستری به اسامی مصطفی دانشجو، فرشید یداللهی، امیر اسلامی و امید بهروزی که وکالت تعدادی از درویش را برعهده داشتند، به همراه سه درویش دیگر به اسامی افشین کرم پور، حمید رضا مرادی سروستانی و رضا انتصاری دستگیر و زندانی شدند. پس از مدتی برای افراد فوق‌الذکر محاکمه‌ای ترتیب داده شد ولی آنان به علت اعتراض به صلاحیت دادگاه انقلاب و نیز شیوه غیرقانونی بازداشت خود، از حضور در دادگاه سرباز زده حاضر به دفاع نشدند. به همین دلیل مسئولان مربوطه برای مجازات و تنبیه بیشتر آنان از تاریخ ۲۶ دی ماه ۱۳۹۱ همگی را به سلول انفرادی منتقل کرده و شرایط بسیار سختی را بر آنان تحمیل کردند.

چون به اعتراض‌های زندانیان نامبرده و بستگان آن‌ها توجهی نشد، بنابراین دو نفر از درویش به اسامی صالح الدین مرادی و کسری نوری که قبلاً دستگیر شده و در

\* شیرین عبادی: نامه به احمد شهید در باره درویش زندانی - فروردین ۱۳۹۲. شیرین عبادی متولد ۱۳۲۶ در همدان است. او به عنوان حقوق‌دان، نویسنده و فعال حقوق بشر شناخته می‌شود. شیرین عبادی پیش از انقلاب اسلامی در سمت قاضی دادگاه کار می‌کرد. در سال ۲۰۰۳ جایزه صلح نوبل را دریافت کرد و از آن پس به چهره‌ای جهانی در دفاع از زندانیان سیاسی ایران تبدیل شده است.



زندان بودند، به دلیل همدردی با وکلای خود، از تاریخ ۲۷ دی ماه ۱۳۹۱ دست به اعتصاب غذا زدند و چون باز هم مسئولان قضایی به اعتراض‌های زندانیان رسیدگی نکردند، از اول فروردین ۱۳۹۲ اعتصاب خشک خود را شروع کرده و هم اکنون در شرایط جسمی وخیمی به سر می‌برند.

همچنین در اعتراض به بی‌توجهی مسئولان زندان و قضات پرونده، از تاریخ اول فروردین ۱۳۹۲ دو نفر دیگر از درویش گنابادی که در زندان هستند، به اسامی علیرضا روشن و مصطفی عبدی نیز شروع به اعتصاب غذا کردند و احتمال می‌رود که در روزهای آتی تعداد دیگری نیز به اعتصاب‌کنندگان ملحق شوند.

### جناب آقای شهید،

درویش گنابادی همگی مسلمان و پیرو مذهب شیعه هستند که سابقه آن‌ها به چند قرن قبل باز می‌گردد. آن‌ها پس از تاسیس جمهوری اسلامی، صرفاً به دلیل اعتقادات خود از سوی ماموران حکومتی تحت انواع فشارهای غیر قانونی از قبیل بازداشت، شکنجه، تحقیر، توهین و تهدید قرار دارند و چون ناامید از اجرای عدالت بوده و دادگاهی را برای دادخواهی نمی‌یابند به ناچار دست به اعتصاب غذا زده‌اند که هر لحظه بیم حادثه ناگواری می‌رود.

### گزارشگر محترم،

متأسفانه دادگاه‌های ایران، خصوصاً محاکم انقلاب، استقلال خود را از دست داده و به شعبه‌ای از وزارت اطلاعات تبدیل شده‌اند و مسئولیت چنین وضعی مستقیماً متوجه رئیس قوه قضاییه است.

با اعلام مراتب فوق، خواهشمندم این نامه در پرونده دولت ایران ضبط و هنگام تهیه گزارش و رسیدگی مورد توجه و عنایت قرار گیرد.

با احترام

شیرین عبادی

مدافع حقوق بشر و برنده نوبل صلح در سال ۲۰۰۳

ششم فروردین ماه ۱۳۹۲

رونوشت:

دفتر آقای بان کی مون، دبیر کل سازمان ملل متحد

دفتر خانم ناوی پیلا، کمیساریای عالی حقوق بشر

گزارشگر ویژه آزادی مذهب و عقیده

اتحادیه بین المللی وکلای دادگستری

امید کوکبی \*

## در دادگاهی که قاضی‌اش به من توهین می‌کند شرکت نخواهم کرد

ریاست محترم قوه قضائیه

حضرت آیت الله صادق آملی لاریجانی

سلام علیکم

اینجانب امید کوکبی فرزند نوبت، زندانی بند ۳۵۰ زندان اوین دومین باری است که برای شما نامه می‌نویسم و امروز که این نامه را تحریر می‌کنم حدود ۱۰ ماه است بدون هر گونه دلیل و مدرکی (و شاید در اثر یک سوء تفاهم) در بازداشت به سر می‌برم. پس از چند بار تفهیم اتهام متفاوت از جمله شرکت در تجمعات غیر قانونی و اخلال در نظم و امنیت، نهایتاً اتهاماتی واهی و بی‌اساس که روحم را آزرده کرده است با عنوان «ارتباط با دول متخاصم و کسب درآمد نامشروع» را به من تفهیم کردند که یقیناً این اتهامات با توجه درخواست‌ها و عملکرد مسئولین امر کاملاً منافات دارد و با هیچ منطق و عقل سلیمی همخوانی ندارد.

---

\* امید کوکبی: نامه به رییس قوه قضائیه - مهر ۱۳۹۲. امید کوکبی در ۱۳۶۱ در گنبد کاووس به دنیا آمده است. او که دانشجوی دکترای فیزیک اتمی در دانشگاه تگزاس آمریکا بود، در سال ۱۳۸۹ و هنگامی که از ایران به آمریکا بازمی‌گشت در فرودگاه بازداشت شد. پس از چندماه بازداشت به اتهاماتی چون «کسب مال نامشروع» و «ارتباط با دولت متخاصم» به ۱۰ سال زندان محکوم شد. او در زندان به سرطان کلیه مبتلا شد و در نهایت در شهریور ۱۳۹۵ به طور مشروط از زندان آزاد شد. درباره امید کوکبی در توانا بیشتر بخوانید: ایستادگی دانشمند جوان بر سر اصول اخلاقی.

چگونه می‌شود به کسی که متهم به جاسوسی یا ارتباط با اجانب است اطمینان کرد و او را به محرمانه‌ترین و سری‌ترین بخش اسرار نظام دعوت کرده از او درخواست همکاری نمود؟ دعوتهای مکرر مسئولین امنیتی و اطلاعاتی و تحت فشار قرار دادن خانواده‌ام جهت متقاعد کردن من به همکاری و نشان دادن در باغ سبز و وعده حمایت‌های مختلف همچون آزادی و ادامه تحصیل در همان دانشگاه قبلی خودم (دانشگاه آستین تگزاس) برای کسی که تاکنون هیچ فعالیتی خارج از دانشگاه و محافل علمی دنیا نداشته و با عالم سیاست بیگانه است چه معنا و مفهومی را تداعی می‌کند؟ و در پشت این اتهام‌زنی‌ها و فشارها چه هدفی نهفته است؟

اگر چه من به عنوان یک ایرانی حاضر به همه گونه خدمت و جانفشانی برای کشورم هستم، لیکن بنده همیشه این استدلال و پاسخ را به بازجویان و نمایندگان اعزامی از نهادهای مختلف داشته و دارم که: امروز که هیچ خطایی نکرده‌ام و هیچ اطلاعی از موضوعات و فعالیت‌های محرمانه نظام ندارم با من اینگونه رفتار می‌شود و تمام زندگی و خانواده‌ام را به واقع گروگان گرفته‌اند. در آینده اگر راضی به همکاری شوم و به سبب آن از این اطلاعات و اسرار مطلع شوم با من چه رفتاری خواهد شد؟ و چه چیزی را برای حصول اطمینان و اعتمادشان از من به گروگان خواهند گرفت؟

### جناب آقای لاریجانی،

تنها گناه من این بوده و هست که تحصیلاتم منحصر به فرد بوده و در ایران کسی در این رشته تخصص و تحصیلات من را ندارد و از بد حادثه ظاهراً این تخصص شدیداً مورد نیاز واقع شده است.

اما این مرقومه را جهت دفاع از بی‌گناهی خودم برای شما نمی‌نویسم و البته امید می‌هم به شنیدن یا اهمیت دادن به آن ندارم، زیرا نه تنها به نامه اول من «که با سختی توانستم از زندان برای شما ارسال کنم» کوچک‌ترین توجهی نکردید و از آن نامه هم سوء تعبیر شد و موجب تشدید فشارها بر من گردید، بلکه دلیل نگارش این نامه، گلایه از مجموعه تحت امر شما و به خصوص دادگاه رسیدگی کننده به پرونده من است، که حتی از نمایش و تصویرگری یک دادرسی به ظاهر قانونی و بی‌طرفانه عاجز مانده و به وضوح و آشکارا به قوانین و مقررات و مصالح نظام و کشور بی‌اعتنایی کرده و بدتر از آن اینکه در جلسه دادگاه با عصبانیت اقدام به تحقیر و تهدید من

کرده و با به کار بردن الفاظی که اینجانب شرم دارم در این نامه به ذکر آن‌ها بپردازم، از من به اصرار می‌خواست که مطابق خواسته وی اقرار به ارتباط با آمریکا و خیانت به کشورم کنم.

ریاست محترم این دادگاه نه تنها بی‌طرف نبوده صلاحیت رسیدگی به پرونده اینجانب را ندارد، بلکه در یک نظام اسلامی و قائل به اخلاق و عدالت و مهرورزی، این ویژگی‌های اخلاقی، قطعاً صلاحیت هر قاضی‌ای را برای تصدی پست قضایی زایل کرده شایستگی نشستن بر این مسند را از او سلب می‌کند. مگر دعوی و اتهام من شخصی و متوجه اوست که اینگونه بر من پرخاش و توهین و تهدید می‌کند؟ قاضی‌ای که به متهم بدون هیچ دلیل موجهی توهین و تحقیر و پرخاش نماید دیگر بی‌طرف نیست و طبق قانون هم صلاحیت رسیدگی به پرونده را ندارد.

لذا اکنون به عنوان عکس العمل طبیعی یک زندانی که به حرمت و حقوق اولیه انسانی او توهین شده است اعلام می‌کنم که بعد از این حاضر نیستم در این دادگاه حضور یافته از خود دفاعی بکنم و اگر هم اجباراً مرا به دادگاه ببرند قطعاً سکوت کرده دفاعی نخواهم کرد تا ایشان با فراغ بال به آنچه که از قبل برای من تجویز کرده‌اند حکم دهد؛ هر چند که ممکن است این موضوع موجب طولانی‌تر کردن عمدی زمان رسیدگی به پرونده من شود (که خود نوعی مجازات فرد پیش از محاکمه است) و نیز همچنان که در این مدت به بسیاری از مواد قانونی (از جمله رسیدگی به اعتراض من به قرار بازداشت و یا عدم تمدید قرار بازداشت پس از گذشت یک ماه و یا حق ملاقات با وکیل) عمل نشده و تا امروز اجازه ملاقات با وکیل را به بنده نداده‌اند (و معلوم نیست که وکلای محترم چگونه می‌خواهند در دادگاه از من دفاع کنند) ممکن است این نامه تظلم‌خواهی من موجب شود باز هم بر من غضب کرده بیشتر سخت‌گیری کنند. بنابراین، از محضر آن مقام محترم تقاضا دارم به این حداقل انتظار من که جزء حقوق اولیه یک زندانی است توجه کرده با واگذاری امر رسیدگی به پرونده به شعبه‌ای دیگر شرایط را برای برگزاری یک دادگاه موجه و بی‌طرف و با رعایت اصول اخلاقی و حقوق شهروندی فراهم فرمایند.

امید کوبی

۱۳۹۰/۹/۲

زندانی اوین بند ۳۵۰

## فریبا کمال آبادی\*

# این بهایی است که برای اعتقاد به وحدت نوع انسان می‌پردازیم

### جان شیرین من، فرشته کوچکم،

وقتی به تو و آمدنت به دنیایمان می‌اندیشم، چنان عواطف و احساسات افسار می‌گسلد، می‌جوشد و به فوران می‌آید که هرگز توان توصیف آن را ندارم. عشق می‌جوشد و مفری برای بروز و تعینش می‌یابد. گاهی به صورت دعا برای سلامتی از اعماق قلب و لسانم جاری می‌شود، گاهی به صورت کلماتی خطاب به اطرافیانم ظاهر می‌گردد که از روزشمار آمدنت برایشان می‌گویم و زمانی نیز خود را به صورت حلقه‌های نخ در می‌آورد که دست بر گردن میل بافتنی افکنده او را تنگ در آغوش گرفته و سرانجام به صورت لباسی و یا پتویی برایت شکل می‌گیرد. با همه این‌ها عطش دیدن و بوییدن آرام نمی‌گیرد و هل من مزید می‌گوید.

---

\* فریبا کمال آبادی: نامه به نوه تازه متولد شده اش - آبان ۱۳۹۲. فریبا کمال آبادی در شهریور ۱۳۴۱ در تهران در خانواده‌ای بهایی به دنیا آمد. پدر او پزشکی بهایی بود که در دهه ۶۰ بازداشت و شکنجه شد. کمال آبادی که در فعالیت‌های مربوط به امور بهاییان مشارکت داشت، بار نخست در سال ۱۳۸۴ بازداشت شد و سه ماه را در حبس گذراند. او بار دیگر در سال ۱۳۸۷ به همراه گروه "یاران ایران" بازداشت شد و در دادگاه به اتهام «جاسوسی برای اسرائیل، توهین به مقدسات و تبلیغ علیه نظام» به ۲۰ سال حبس محکوم شد که با وجود کاهش یافتن به ۱۰ سال در دادگاه تجدیدنظر، دادستان کل کشور آن را «خلاف شریعت» تشخیص داد و حکم ۲۰ سال حبس به آنان ابلاغ شد. درباره فریبا کمال آبادی در توانا بیشتر بخوانید: ۲۰ سال زندان برای بهایی بودن.

در بندم و دستم از چاره کوتاه است. حتی اجازه ندارم به مادرت، دختر دلبندم، در لحظات حساس تولدت تلفن بزنم، صدایتان را بشنوم و از سلامتیتان مطلع گردم، زیرا درخواست‌های مکررم برای تلفن همواره با مخالفت روبه‌رو شده است. نمی‌دانم چند روز پس از تولدت از آمدنت مطلع خواهم شد.

می‌دانم هنگامی که قدم به جهان ما گذاری، رشد کنی و ببالی سوالاتی دائمی ذهننت را به خود فرا خواهد خواند و خواهی پرسید: چرا من در سرزمینی دیگر، به دور از وطنم، ریشه‌هایم، بستگانم و عزیزانم متولد شدم؟ چرا مانند بسیاری از کودکان در بدو تولدم مادر بزرگم، پدر بزرگم و بستگانم را در کنارم نداشتیم؟

دلبندم، کودکم، به تو می‌گویم. همه این‌ها درد عشق است، عشق به نوع انسان، بهایی است که تو و خانواده‌ات برای اعتقاد به «وحدت نوع انسان» و «صلح عمومی» می‌پردازید. تاوان «اراده» ای است که برای خدمت به عالم انسانی فعال گشته است. میدانم این‌ها کلماتی کلی و سخنانی مبهم است. پس برایت از جزئیات می‌گویم:

پدرت در سال ۱۳۶۰ در شهر همدان متولد شد. همدان یکی از قدیمی‌ترین شهرهای ایران و مهد فرهنگ و تمدن آریایی است. همدان، ابن سینا را در خود پرورده که یکی از بزرگترین فلاسفه و پزشکان تاریخ جهان است. کسی که فرهنگ و تمدن غرب به میزان بسیاری خود را وامدار او می‌داند.

هنگامی که پدرت شش ساله شد و قدم به دبستان نهاد، مادر و پدرش به خاطر اعتقاد به دیانت بهایی دستگیر شده به زندان اوین در تهران منتقل گشتند. او به همراه خواهر چهار ساله و برادر هشت ساله‌اش، یعنی عمه و عموی هر هفته از همدان به تهران سفر می‌کرد تا در دو روز متوالی پدر و مادرش را در زندان اوین ملاقات کند.

قبل از آن، یعنی در سال ۱۳۶۳ پدر بزرگ مادرت (یعنی پدر من) که پزشکی متعهد و عاشق نوع انسان بود، کسی که تمام لحظات حیاتش را وقف خدمت و درمان بیماران و دردمندان نموده بود، در ساری دستگیر و زندانی شد و تحت شکنجه‌های سخت قرار گرفت.

و امروز، در سال ۱۳۹۲، من، مادر بزرگت در حالی که حسرت دیدنت، در آغوش کشیدنت و یا لاقل شنیدن صدای کودکانه‌ات را از پس سیم‌های ارتباط دارم، ششمین سالی است که در حبس تعصبات برخی از هموطنانم گرفتارم.

حتما از خود می‌پرسی مگر اعتقاد به دیانت بهائی چه خطایی است که مستوجب حبس و زندان باشد؟ هنگامی که بزرگ شوی و تاریخ ادیان بخوانی در می‌یابی که مسیح که امروزه معبود و محبوب اهل عالم است در زمان حیاتش مصلوب شد، به اتهام این که دیانتی را بنیان نهاده بود که برای متعصبان زمانه‌اش جدید بود و با دیانت پدرانشان تفاوت داشت.

خواهی خواند که خالص‌ترین مؤمنین به حضرت محمد (ص) در ایام حیات مبارکش مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند و برخی به شهادت رسیدند. می‌خوانی که حضرت علی (ع) مضراب شمشیر جهل و تعصب گشت. حضرت امام حسین (ع) در حماسه‌ای بی نظیر با خون مقدسش به عظمت و برتری عدالت بر ظلم شهادت داد و می‌خوانی که همان ابن سینا، فیلسوف همشهری پدرت، توسط کوته‌اندیشان به کفر متهم شد چنانکه در پاسخشان چنین گفت :

کفر چو منی گزاف و آسان نبود - محکمترا از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر - پس در همه دهر یک مسلمان نبود

و امروزه پیروان دیانت بهایی در کشور مقدس ایران به همان مصیبت و بلایا گرفتارند:

- از سال ۱۳۵۷ تا کنون، تعداد بسیاری از آنان دستگیر و زندانی شده، عده‌ای به شهادت رسیده‌اند .
  - تمامی کارمندان بهایی از ادارات دولتی اخراج شده‌اند.
  - تمامی افراد مسن بهایی با قطع حقوق بازنشستگی شان مواجه شده‌اند.
  - تمامی املاک جامعه بهایی و بسیاری از اموال و املاک بهائیان غصب و مصادره شده است.
  - در بسیاری از شهرها قبرستان‌های بهایی تخریب شده و دامنه این مظالم از مرز دنیای زنده‌ها عبور نموده مرده‌های بهایی را نیز در بر گرفته است.
  - تمامی جوانان بهایی از ادامه تحصیل در دانشگاه‌ها محروم گشته‌اند. یعنی یا از ورود به دانشگاه ممنوع شده یا به محض ورود اخراج شده‌اند و ...
- می‌دانی دل‌بندم، همه این ظلم‌ها و جفاکاری‌ها به نام مسلمانی و در لباس حمایت از اسلام و در ظل حکومت منتسب به اسلام روی داده است. اشتباه نکن! دیانت



مقدس اسلام جز برای استقرار عدالت و سعادت ظاهر نشده است و نفوس مقدسه این دین جز برای رفاه و آسایش مردمان حیاتشان را فدا نکرده‌اند. اما گاهی ظلم برای توجیه خود لباس عدل به تن می‌کند و کینه و نفرت نقاب محبت می‌زند. برای ما بهائیان هرگز این سوء استفاده از دیانت مقدس اسلام برای استتار تعصبات جاهلیه، ساحت رفیع آن را به زیر نمی‌کشد و شان و حیثیتش را خدشه‌دار نمی‌سازد. طوری که چه در زندان، چه در ایران، و حتی در جهان دائماً از شان و مرتبت دیانت مقدس اسلام در نزد همگان حتی خود مسلمانان، دفاع می‌کنیم.

می‌دانم سوال خواهی کرد که من مادر بزرگت، چرا در زندان اسیرم؟ بگذار برایت بگویم:

ما یک جمع هفت نفره به نام «یاران ایران» بودیم که جامعه بهائیان ایران را اداره می‌کردیم. به احوال شخصیه‌شان مطابق با احکام دیانت بهایی رسیدگی نموده از آنان در مقابل مظالم وارده حمایت می‌کردیم. اگر از کار اخراج شده و در تأمین مخارج یومیه ناتوان بودند، به کمک سایر بهائیان، طرق کسب معاش و آموزش حرفه و فن در اختیارشان می‌گذاریم. اگر دچار بیماری شده قادر به تأمین امکانات درمان نبودند از طریق پزشکان بهایی به یاریشان می‌شتافیم. برای آموزش و تربیت اخلاقی کودکان و جوانان امکاناتی فراهم می‌ساختیم و با یاری اساتید بهایی که از تدریس در دانشگاه‌ها اخراج شده بودند برای هزاران جوان بهایی از جمله پدر و مادرت در منازل بهائیان کلاس درس و امکان ادامه تحصیل فراهم می‌آوردیم و ...

تمامی تلاش این جمع این بود که فعالیت‌هایی که در جهت «نسل کشی» جوانان بهایی صورت می‌گیرد، از طریق اقدامات سازنده خنثی شود و این امر به گونه‌ای انجام شد که امروز نه تنها کینه‌ای از «حکومت»، «اسلام» و «حکومت اسلامی» در دل احدی از بهائیان ایران وجود ندارد بلکه فرد فرد بهائیان به وطنشان عشق می‌ورزند، دیانت مقدس اسلام را تقدیس می‌نمایند و آرزوی خدمت به ایران و ایرانیان را در دل می‌پروراند، به طوری که حتی عده‌ای از جوانان بهایی به صرف خدمت به کودکان هموطنشان در مناطق محروم به سال‌ها حبس محکوم شده‌اند.

لابد سؤال دیگری این است که چرا شما در ایران نماندید؟ چرا با اینکه پدر و مادرت عاشق ایرانیان و قلبشان برای اعتلاء و سرافرازی ایران می‌تپد از ایران رفته‌اند و تو دور از وطن متولد شدی؟

پدر و مادرت از جمله هزاران جوان بهایی هستند که در موسسه «علمی آزاد» که زیر نظر جامعه بهایی ایران اداره می‌شد تحصیل نموده‌اند. بسیاری از دانشگاه‌های معتمد جهان با مشاهده محرومیت جوانان مستعد بهایی ایران، شرایط ادامه تحصیل برایشان ایجاد نموده‌اند. بلی، بیگانگان آشنا گشته‌اند و دوران نزدیک و غریبان، یار. والدینت نیز برای ادامه تحصیل مجبور به ترک وطن مالوف خویش گشتند تا برای خدمت به کشور محبوبشان قوی‌تر و آماده‌تر شوند و آرزویشان را برای عظمت این سرزمین مقدس تحقق بخشند. کودکم امیدوارم پاسخی شایسته به سوالات احتمالی‌ات داده باشم. مطمئنم سایر هموطنانم در آینده‌ای نه چندان دور با سوالاتی نظیر سؤالات تو از طرف فرزندان و آیندگانشان رو به رو خواهند شد و در معرض سوالاتی نظیر این قرار خواهند گرفت که شما در مقابل «این همه بی‌عدالتی که بر هم‌وطنانتان وارد شده است چه کرده‌اید؟»

آرزو دارم ایشان امروز به گونه‌ای حرمت «عدالت» و «انصاف» را پاس دارند و طوری به دفاع از حقوق هم‌وطنان برخیزند که پاسخی شایسته برای فرزندانشان به همراه داشته باشند.

فریبا کمال آبادی

زندان اوین، آبان ۱۳۹۲

مسعود کردپور\*

## چرا صحبت از رعایت قانون و حقوق بشر هر اس انگیز است؟

سران محترم قوای مجریه، مقننه و قضائیه

سلام و خسته نباشید

این روزها مطالبی چون تدوین حقوق شهروندی، تغییر فضای سیاسی، رابطه زندانی و زندانبان، برخورد مسئولان قضایی با زندانی و چگونگی قضاوت عادلانه در جامعه اسلامی را در روزنامه‌هایی که وارد زندان می‌شوند مطالعه می‌کنم. تفاوت نوشتارها با واقعیتی که من و هم‌بندانم در آن قرار داریم بسیار زیاد است. هر بار در فکر فرو می‌روم و با دوستان در زندان بحثان می‌شود که آیا این سخنان را باور کنیم یا رفتار و سلوک مسئولین و کارگزاران محلی حکومت و وضعیت امنیتی، سیاسی و اقتصادی را که در اثر سوء مدیریت این افراد در طی سال‌های گذشته بر مردم بی‌گناه این

---

\* مسعود کردپور: نامه به سران سه قوه - آذر ۱۳۹۲. مسعود کردپور در بوکان و از پدری مهابادی و مادری بوکانی به دنیا آمد. او که سابقه روزنامه نگاری هم دارد، دبیر آموزش و پرورش بود. ابتدا در مرداد ۱۳۸۷ بازداشت شد و به اتهام تبلیغ علیه نظام به یک سال حبس محکوم شد. به واسطه مسائل سیاسی، با وجود بیش از ۲۰ سال سابقه تدریس، از تدریس در مدارس نیز منع شد. کردپور مجدداً در اسفند ۱۳۹۱ و هنگامی که برای پیگیری امور برادر بازداشت شده اش، خسرو، به اداره اطلاعات مهاباد مراجعه کرده بود، در آنجا بازداشت شد. مسعود کردپور در نهایت به اتهام اجتماع و تبانی برای ارتکاب جرم علیه امنیت کشور به تحمل سه سال حبس و از بابت فعالیت تبلیغی علیه نظام به تحمل شش ماه حبس تعزیری محکوم شد. درباره برادران کردپور در توانا بیشتر بخوانید: برادران کردپور؛ راویان کردستان.

## منطقه تحمیل شده است؟

در مدت ۹ ماهی که از بازداشت اینجانب می‌گذرد، علیرغم تلاش‌های وافر جهت گفتگو و مفاهمه با مسؤولین و تذکر و امر به معروف و نهی از منکر، متأسفانه پاسخ شایسته جز توصیه به سکوت در رابطه با تظلماتی که نسبت به اینجانب و برادرم خسرو کردپور و بسیاری از زندانیان و شهروندان وجود دارد نشنیده‌ام، لذا ناگزیر از نوشتن این نامه به شما روسای قوای سه گانه کشور شدم، چون معتقدم که زندان چاره مشکلات نیست.

نکات زیر را در رابطه با پرونده خود و همچنین مشکلات و مصائبی که در مناطق کردنشین وجود دارد به استحضار می‌رسانم، امید است که برایتان مؤثر واقع شود:

اینجانب حدود ۱۸ سال در مدارس و دانشگاه‌های کشور تحصیل کرده‌ام و حدود ۲۱ سال به تدریس در دبیرستان‌ها و مراکز پیش‌دانشگاهی شهرهای مختلف کشور از جمله تهران، اصفهان، بوکان و تکاب مشغول بودم. خوشبختانه در طی ایام زندگی که ۴۲ سال سن دارم هیچ گاه شاکی خصوصی نداشته‌ام. اکنون نیز حدود ۱۵ سال است که در چارچوب اخلاق حرفه‌ای روزنامه‌نگاری با رعایت قانون، به فعالیت مدنی و انسانی و روزنامه‌نگاری روی آورده‌ام و علیرغم نوسانات و تلاطمات سیاسی و امنیتی سال‌های اخیر در کشور و بویژه کردستان با مشکلات آنچنانی روبه‌رو نگردیده‌ام. ولی متأسفانه طی چند سال اخیر در پی تنگ نظری‌ها و تغییراتی که در حوزه مدیریتی کشور رخ داده است با مشکلات عدیده‌ای از جمله تبعید، محروم از تدریس و زندان روبه‌رو گردیده‌ام و در سال ۸۷ به یک سال حبس تعزیری و بازخریدی اجباری محکوم شدم و اکنون بار دیگر از حدود ۹ ماه پیش به همراه برادرم خسرو در مهاباد بازداشت و پس از ۴ ماه بلاتکلیفی و نگهداری در شرایط سخت انفرادی در مهاباد و ارومیه از تیرماه سال جاری در زندان مهاباد به سر می‌بریم.

متأسفانه استدلالات و دفاعیات اینجانب و برادرم خسرو و وکلایمان در طی دوران بازداشت و در دادگاه انقلاب، مورد توجه مسؤولین امر قرار نگرفت و ما به دلیل اطلاع رسانی و انتقاداتی که در طی سالیان اخیر به سیاست‌های حاکمیت و نحوه مدیریت در این منطقه داشتیم به حداکثر مجازات پیش‌بینی شده در قانون محکوم گردیدیم. آنچه که موجب تعجب است این است که چنانچه روزنامه‌نگاری در این منطقه در چارچوب آنچه که در روزنامه‌ها و مطبوعات سراسری و یا بین‌جناح‌های

حاکمیت مطرح می‌شود صحبت کند و یا بگوید که چرا قانون اساسی و حقوق ملت بعد از گذشت ۳۴ سال از انقلاب در ابتدایی‌ترین شکل آن هم رعایت نمی‌شود، جرم نابخشونی مرتکب شده و باید به حداکثر مجازات محکوم گردد؟ این در حالی است که حدود ۳۴ سال پیش در اوایل انقلاب امام خمینی اعلام نمودند که مارکسیست‌ها در بیان عقیده آزادند. حال ما به دلیل اظهارنظر و انتقاد از وضعیت موجود که هدف از آن جز اصلاح امور و حل مشکلات مردم نبوده به تبعید و زندان محکوم می‌شویم، این در حالی است که مسئولین مدعی هستند که کشور ام‌القرای جهان اسلام است و حکومت عدل علی‌الگوی حکومتداری کشور می‌باشد. آن حضرت می‌فرمودند تا مخالفین دست به شمشیر نبرند حقوقشان را از بیت‌المال قطع نخواهم کرد، حال چگونه است که بعد از گذشت ۳۴ سال از انقلاب که آرمان‌های آن آزادی و عدالت بود و هزاران نفر برای پیروزی آن جان خود را فدا کردند، منتقدین و مخالفین به دلیل اظهار نظر در مورد وضعیت کشور به تبعید و زندان محکوم می‌شوند و هنوز بسیاری از اصول قانون اساسی که در رابطه با حقوق مردم و منتقدین است در محاق توقیف به سر می‌برد و هنوز زمینه‌های اجرایی شدن آن فراهم نشده است؟ چرا اصل ۱۶۸ قانون اساسی که در رابطه با جرائم سیاسی و مطبوعاتی است اجرا نمی‌شود و آن‌ها را بدون حضور هیات منصفه به زندان محکوم می‌کنند؟

لذا با توجه به شرایط امنیتی سیاسی حاکم بر منطقه، اینجانب هیچ گونه امیدی به قضاوت عادلانه و مستقل در دادگاه‌های استان آذربایجان غربی ندارم و از مسئولان قضایی رده بالای کشور تقاضا دارم که از طریق قضاوت مستقل پرونده اینجانب و برادرم را مورد رسیدگی مجدد قرار دهند تا از نزدیک به نحوه رسیدگی و چگونگی صدور حکم در دادگاه‌های این مناطق آشنا شوید.

### روسای محترم سه قوه،

باور بفرمائید که شما هم اگر یک شهروند کرد بودید و در موقعیت و جغرافیای امنیتی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی منطقه زندگی می‌کردید و از یک سو در معرض سیاست‌های به شدت متمرکز حاکمیت که نتیجه‌ای جز واگرایی هرچه بیشتر ندارد قرار می‌گرفتید و از سوی دیگر با سوء مدیریت‌های ناکارآمد و تضییقات و برخوردهای امنیتی سلیقه‌ای و محرومیت‌های اجتماعی و اقتصادی مانند فقر و

نداری و بیکاری روبه‌رو می‌شدید، حتماً به این وضعیت اعتراض می‌کردید و تاب تحمل نداشتید. متأسفانه سیاست‌های انقباضی حاکمیت طی چند سال گذشته هرگونه راه قانونی اعتراض و انتقاد را بسته است و سیاست‌های امنیتی در این منطقه فاقد کمترین انعطاف است و این مسئله از یک سو باعث بروز حساسیت و شکنندگی هر چه بیشتر فضای سیاسی و امنیتی و از سوی دیگر ازدیاد هرچه بیشتر پرونده‌های سیاسی و امنیتی در مراجع قضایی در چند سال اخیر شده است.

رفتار نیروهای امنیتی در منطقه، بدور از تسامح و تساهل و با سخت‌گیری‌های غیرضروری همراه بوده و فضا برای فعالیت‌های منتقدین هر روز محدودتر می‌شود. در چنین شرایطی اندیشه و فعالیت سیاسی هر چه بیشتر زیرزمینی شده و جنگ و خشونت و شبنامه، جای روزنامه و گفتگوی متمدنانه و مدنی را خواهد گرفت و در نتیجه حقوق بشر و منافع ملی و مردم محروم منطقه هر چه بیشتر پایمال خواهد شد.

### رئیس جمهور منتخب جناب دکتر روحانی،

به نظر اینجانب برای حل مشکلات و معضلات کشور راه‌های گفتگو و مفاهمه بین حاکمیت و نهادهای مدنی و روزنامه‌نگاران شجاع و منتقد و حتی مخالف باید باز باشد تا مشکلات به طور شفاف بیان و ریشه‌یابی شده و جامعه و حکومت از تباهی و فساد پالایش شود. نهادهای مدنی بذریه‌های دموکراسی و حقوق بشر هستند و در جهان کنونی که عصر ارتباطات است، بدون حضور مردم آگاه و باسواد که در قالب نهادهای مدنی و احزاب سیاسی شناسنامه‌دار و مسئولیت‌پذیر سازماندهی شده باشند، نمی‌توان به پیشرفت و توسعه پایدار رسید.

دولتمردان و مجلس‌نشینان محترم، به نظر اینجانب راه برقراری امنیت در منطقه، افزایش بودجه نهادهای امنیتی و قضایی و فشار بیشتر بر فعالان عرصه‌های مختلف و روزنامه‌نگاران نیست، بلکه این مسأله باعث شکاف بیشتر بین حاکمیت و مردم و برقراری امنیت گورستانی خواهد شد. راه برقراری امنیت در منطقه و توسعه و پیشرفت در مناطق کردنشین، به رسمیت شناختن آزادی‌های مشروع و قانونی شهروندان و به بیانی دیگر حکومت بر دل و جان مردم است، چنانچه مردان خدا و انبیای الهی رمز پیروزی و موفقیت خود را به دست آوردن قلوب مردم می‌دانستند. به نظر شما سران محترم، جرم کسانی که به آن‌ها اجازه داده نشده که حتی در

چارچوب قوانین موجود به فعالیت سیاسی و مدنی مسالمت‌آمیز بپردازند و اکنون در زندان به سر می‌برند چیست؟ این افراد و حتی بسیاری از زندانیان که به دلیل شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در زندان به سر می‌برند معلول مدیریت ناکارآمد و غیرعلمی در عرصه‌ای سیاسی و امنیتی کشور هستند و جرمی جز اینکه محل تولدشان کردستان است مرتکب نشده‌اند. لذا خواهشمند است دستورات لازم را جهت بررسی مجدد پرونده آن‌ها صادر فرمایید تا در صورت امکان آزاد شوند و دوباره به کانون خانواده خود برگردند.

### رئیس محترم قوه قضائیه،

متأسفانه داشتن کتاب قانون اساسی در زندان مهاباد ممنوع است و علیرغم درخواست‌های مکرر اینجانب برای دریافت کتاب قانون اساسی نتوانستم آن را به دست آورم. بنده معتقدم داشتن و خواندن و دانستن قانون اساسی و قوانین کشور نه تنها برای شهروندان حتی برای مخالفین نیز ضروری است به طوری که وجود قوانین غیرمنطبق با خواست‌های شهروندان از بی‌قانونی و هرج و مرج بهتر است.

### روسای محترم،

بدانید انگار عده‌ای در این منطقه تلاش می‌کنند که مردم از حداقل حقوق قانونی خودشان بی‌اطلاع باشند و قانون‌ستیزی را رمز ماندگاری در قدرت و ثروت و به دست آوردن حقوق‌های میلیونی خود می‌دانند. رابطه عده‌ای با قانون و قانونمندی مثل رابطه جن و بسم الله است. برای بنده مشخص نیست که چرا صحبت از رعایت قانون اساسی و حقوق شهروندی، حتی در زندان، برای عده‌ای هراس‌انگیز است؟ در واقع می‌توان گفت تجزیه‌طلبان واقعی کسانی هستند که از حاکمیت قانون و رعایت حقوق بشر واهمه دارند و تلاش می‌کنند مردم و فعالین عرصه‌های مختلف را به شیوه‌های گوناگون به تخطی و سرپیچی از قانون سوق دهند و زمینه برخورد‌های امنیتی و قضایی را فراهم آورند و بدین شیوه از آب گل آلود ماهی بگیرند و تداوم و بقا و قدرت خود را در این شرایط تضمین کنند.

لذا خواهشمند است شما سروران ترتیبات لازم را جهت برقراری حکومت قانون و نیز اجرای فصل سوم قانون اساسی که در رابطه با حقوق ملت در منطقه است فراهم

آورید تا روزنامه‌نگاران و فعالین مدنی و شهروندان بتوانند به صورت مسالمت‌آمیز،  
منطقی و مدنی در چارچوب قانون به فعالیت بپردازند.

مسعود کردپور

روزنامه‌نگار

زندان مهاباد - ۱۹ آذرماه ۹۲



## اعضای پیشین یاران\*

# ناگهان خدمت ما خیانت تشخیص داده شد

جناب حجت الاسلام والمسلمین حسن روحانی

ریاست محترم جمهور

بدون شک در تاریخ هر کشوی لحظات بسیار مهمی پیش می‌آید که در آن اقداماتی به ظاهر ساده می‌تواند سیر زندگی ملت را تغییر دهد، سوء تفاهات دیرینه را از میان بردارد، و فصلی جدید در سرنوشت مردم آغاز نماید.

دعوت اخیر جناب‌عالی برای شرکت در گفتمانی همگانی درباره حقوق و وظایف شهروندی، بارقه‌امیدی در قلوب روشن نموده که شاید چنین لحظه‌ای اکنون برای مردم شریف ایران و سرنوشت این سرزمین مقدس فرا رسیده است. ما نیز ضمن گرامیداشت این اقدام مبارک بر آن شدیم که در پاسخ به مسئولیت اخلاقی عمیق که نسبت به وطن خود علی‌الخصوص نسبت به جوانان این مرز و بوم احساس می‌کنیم منویات قلبی خود را بیان نموده در این گفتمان مهم شرکت کنیم.

ما این اقدام را از درون سلول زندان و علی‌رغم محدودیت‌های ناشی از آن و به عنوان جمعی از شهروندان قانونمند این مملکت انجام می‌دهیم، شهروندانی که بیش

---

\* نامه هفت مدیر زندانی بهایی به حسن روحانی به مناسبت تدوین «منشور حقوق شهروندی» - آذر ۱۳۹۲. گروه یاران ایران متشکل از هفت نفر از مدیران جامعه بهایی ایران است. وظیفه این گروه رسیدگی به امور اولیه اجتماعی و معنوی جامعه سیصدهزار نفری بهاییان ایران بوده است. هر هفت نفر در اسفند ۱۳۸۶ و اردیبهشت ۱۳۸۷ بازداشت شدند. اتهام این هفت نفر «جاسوسی برای اسرائیل، توهین به مقدسات و تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی» اعلام شد و دادگاه پس از دوسال برای هر کدام از این افراد حکم ۲۰ سال زندان صادر کرد.

از ۵ سال پیش صرفاً به دلیل خدمات خود جهت تمشیت امور داخلی جامعه بهائی ایران دستگیر و روانه زندان شدند. به علاوه از این رو در این ایام پرواقعه و خطیر به نوشتن این نامه پرداختیم تا مبادا تاریخ از ما به عنوان کسانی یاد کند که در انجام وظایف خود قصور نموده‌اند.

### جناب روحانی!

اگرچه نفس ابراز تمایل به بررسی و رعایت حقوق حقه شهروندی افراد ملت به خودی خود از اهمیت بسیاری برخوردار است، اما در اینجا لازم می‌دانیم که با قاطعیت تمام بیان کنیم که در نظر ما یگانگی و برابری و آزادی تمام مردم صرفاً ساختاری مدنی و قانونی محسوب نمی‌گردد بلکه اصلی است روحانی که منبع و سرچشمه‌اش آفریننده یکتایی است که تمامی نوع بشر را از تراب واحد خلق فرموده. مردم ایران به حق مایلند که زندگی فردی و جمعی‌شان مرفه و شکوفا باشد، آرزو دارند که فرزندان‌شان ترقی کنند، جوانانشان راه پیشرفت را بیمایند و ملتشان از صلح و آرامش برخوردار باشد. اما بدیهی است که هیچ یک از این آرمان‌ها محقق نخواهد شد مگر آنکه شرایط اجتماعی و قانونی این امکان را فراهم سازد که با تمامی اجزاء اجتماع صمیمانه و مشفقانه رفتار شود، افراد از حقوق بنیادین خود برخوردار باشند و هیچ کس به دلیل قومیت، جنسیت، عقاید دینی و با به هر دلیل دیگری مورد ظلم قرار نگیرد.

هر چند گفتمان جاری حقوق شهروندی پیرامون منشوری است که در دست نگارش است، اما اینجانبان معتقدیم که فراتر از اظهار نظر درباره مندرجات این منشور، این دعوت فرصت مغتنمی است تا وضع و موقعیت ملت خود را مورد بررسی و بازنگری قرار دهیم و ببینیم که مایلیم در چگونه اجتماعی زندگی کنیم و مختصات جامعه مطلوب ما کدام است؟

برای اینکه چنین تفحصی از کارایی لازم برخوردار باشد لازم است ابتدا سوالات دقیقی در مورد وضع جامعه و محیطی که می‌خواهیم نسل آینده ما در آن پرورش یابد مطرح سازیم و به قلب و روح خود مراجعه کنیم و از خود پرسیم که با توجه به اینکه ایران عزیزمان در گذشته دچار انواع و اقسام تعصبات، تبعیض‌ها، خشونت‌ها و دیگر معضلات اجتماعی بوده به گونه‌ای که آثار نامطلوب آن را می‌توان در تمام

عرصه‌های اجتماع ملاحظه نمود، حال با توجه به تجربیات گذشته واقعاً مهم‌ترین و والاترین اصول و قواعدی را که برای وطنمان و شهروندانش آرزو می‌کنیم چیست؟ و از چه راهی می‌توان بدان‌ها دست یافت؟ چگونه می‌خواهیم احترام و شرافت ذاتی هر فرد را حفظ نماییم؟ چگونه هر جزء از اجزای مختلف اجتماع از فضایی سازنده بهره‌مند خواهند شد؟ برای اینکه زنان بتوانند سهم کامل و مساوی خود را در پیشرفت اجتماعی کشور ادا نمایند چه شرایط و امکاناتی باید ایجاد شود؟ می‌خواهیم با کودکان چگونه رفتار شود؟ چگونه می‌توانیم اقلیت‌ها اعم از قومی و دینی و هر نوع اقلیت دیگر را قادر سازیم که با آزادی و دوش به دوش دیگران در به‌سازی اجتماع مشارکت کنند؟ چه باید کرد تا نظرها و عقاید مختلف مورد احترام قرار گیرند؟ چگونه خشونت را از اجتماع خود بزدايیم؟ چگونه حق آموزش برای همگان را تضمین کنیم؟ این افکار از جمله موضوعاتی است که باید راهنمای ما در جستجوی اصول هدایت‌کننده اجتماع و تدوین حقوق شهروندی باشد.

### جناب رییس جمهور!

مشورت با عناصر مختلف اجتماع درباره آینده مملکت صرفاً می‌تواند قدمی اولیه در راه بنیان چنین اجتماع مترقی محسوب گردد، اما آنچه اهمیت اساسی دارد این است که برنامه‌های آموزش و پرورش کشور بازبینی شوند تا اطمینان حاصل کنیم که زمینه اجتماعی لازم برای پرورش یک فرهنگ پیشرو فراهم می‌شود. فرهنگی که بر اساس اصولی بنیادین از قبیل شرافت و کرامت انسان و تساوی شهروندان در برابر قانون استوار است.

مسئله تهیه و تدوین سندی برای تعیین حقوق شهروندی مردم می‌تواند قدمی مهم در راه پیشرفت کشور باشد، اما اگر این منشور به دقت تدوین نشود و یا بدتر از آن اگر عمده برای ایجاد جدایی تنظیم شود می‌تواند به وسیله‌ای برای اعمال تبعیض و تداوم سرکوب تبدیل گردد. بنابراین علاوه بر بهره‌برداری از گفتگمانی آزاد و ترویج برنامه‌های آموزشی صحیح، آنچه برای تضمین حقوق شهروندی ملت شریف ایران شایسته است، اولاً وضع قوانینی است که با صراحت کامل حافظ این حقوق باشد و ثانیاً تاسیس ساختارهای لازم است که اجازه ندهد اجرای این قوانین موکول به تفسیرهای مستبدانه و دلخواهانه گردد.

احکام صادره برای هزاران نفر از بهائیان در اخراج از مشاغل دولتی، اعدام بیش از ۲۰۰ نفر از بهائیان، اخراج هزاران نفر از جوانان دانشجو از دانشگاه‌ها در گذشته و همچنین احکام صادره در هشت سال اخیر برای صدها شهروند بهائی و وقایع وارده بر ما هفت نفر و روند قضایی که منجر به محکومیت هریک از ما به بیست سال زندان گردید، دلایلی گویا بر اهمیت این نکته است و ضرورت وجود ضمانت برای اجرای این قوانین را صد چندان مورد تأکید قرار می‌دهد. کما این که سالیان دراز ما با اطلاع کامل دوایر مختلف دولتی افتخار خدمت به جامعه بهائی ایران را داشتیم اما ناگهان یک روز به دنبال کج‌اندیشی و اعمال سلیقه‌های فردی برخی از مسئولین امور، چنین تصمیم گرفته شد که اقدامات و خدمات ما غیرقانونی شناخته شود و در نتیجه اکنون قریب به شش سال است که در زندان به سر می‌بریم.

### جناب رییس جمهور!

به راستی اگر تدبیری چاره‌ساز اندیشیده نشود در شرایطی که حقوق افراد می‌تواند اینچنین خودسرانه و دلخواهانه پایمال شود، چه کسی می‌تواند مطمئن باشد که همین اتفاق و همین سرنوشت که امروز ما گرفتار آن هستیم، فردا گریبان‌گیر او نخواهد شد؟!

در پایان توفیق حضرت‌عالی در راه خدمت خالصانه به ملت بزرگ ایران برای تحقق عدالت، آزادی و برابری آرزومندیم.

با احترام،

وحید تیزفهم

جمال الدین خانجانی

سعید رضایی

مهوش شهریاری

بهروز عزیزی توکلی

فریبا کمال آبادی

عفیف نعیمی

نامه گروهی ۲۴ زندانی رجایی شهر\*

## هیچ قانونی در حفظ حقوق ما اجرا نمی شود

شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد،

کلیه نهادهای حقوق بشری

و جناب احمد شهید

گزارشگر ویژه سازمان ملل درباره وضعیت حقوق بشر ایران

با درودهای گرم،

در رابطه با زندانی کردن انسان‌ها با روند غیرقانونی و زیر پا گذاشتن حقوق حقه زندانیان در ایران لازم است اعلام نماییم، طبق تحقیقات و مدارک مستند موجود روند غیرقانونی فوق از مرحله دستگیری تا بازجویی و محاکمه و نگهداری در زندان به طور مستمر و پیوسته صورت می‌گیرد که ناگزیر به مواردی از آن که به صورت رویه‌ای عمومی درآمده اشاره خواهیم کرد:

۱. عطف به ماده ۳۳ قانون اساسی و ماده ۲ قانون مجازات اسلامی که ناظر به قانونی بودن جرم و مجازات است، این قانون در مورد زندانیان سیاسی و عقیدتی بویژه آنان که در سالن ۱۲ زندان رجایی شهر محبوس می‌باشند، اعمال نگردیده و ما امضاکنندگان این نامه هیچ جرمی مرتکب نشده‌ایم که مستحق زندانی شدن باشیم.

۲. اصل ۳۳ قانون اساسی و مواد ۱۱۲ لغایت ۱۱۸ و ۱۲۹ از قانون آیین‌نامه

\* نامه ۲۴ زندانی رجایی شهر به شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد / اسفند ۱۳۹۲.

دادرسی کیفری به تشریفات مربوط به احضار، اخطار و جلب و تفهیم اتهام تاکید می‌نماید؛ در حالی که اغلب قریب به اتفاق زندانیان سیاسی عقیدتی بدون احضار و یا اخطار قانونی و به صورت کاملاً غیر قانونی و بعضاً با ضرب و شتم، توهین و اهانت و تا مدت‌ها در بازداشتگاه‌های غیرقانونی و سلول‌های انفرادی و در شرایط کاملاً غیر انسانی نگهداری شده و می‌شوند.

۳. ما زندانیان عقیدتی سیاسی برخلاف اصل ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳ و ۱۶۸ قانون اساسی و تصریح ذیل ماده ۲۰ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب به صورت غیرقانونی، در دادگاه‌های غیرقانونی بویژه دادگاه انقلاب، بدون حضور هیات منصفه و بدون داشتن وکیل اختیاری و به صورت زیر فشار محاکمه و به حبس‌های طولانی مدت محکوم گردیده‌ایم در حالی که در برخی از احکام غیرقانونی به تبعید و نفی بلد رسیده که در مواردی اشاره نگردیده [کذا در اصل]؛ اما عملاً و به صورت غیرقانونی توسط مقامات اداره اطلاعات و نه الزاماً مقامات قضایی - مازاد بر حکم تحریر شده، همگی به زندان‌هایی از جمله رجایی شهر تبعید گردیده‌ایم.

۴. چنانکه اشاره شد برخلاف اصل شخصی بودن مجازات و ممنوعیت تفتیش اموال و اسناد غیر مرتبط با جرم حتی غیر مرتبط با شخص متهم، اموال آن‌ها توقیف و ضبط گردیده و حتی در مواردی هیچ‌گاه مسترد نشده و نمی‌شود برخلاف ماده ۹۶ به بعد از آیین‌نامه دادرسی کیفری و قانون احترام و حفظ حقوق شهروندی احکام مربوط به ورود به منازل و اماکن متهمین و اصولاً ثابت نشده توسط قضات غیر صالح ابطال یافته است.

۵. آنگونه که اشاره گردید طبق ماده ۳۸ و ۳۹ قانون اساسی و ماده ۵۷۰ بعد از قانون مجازات اسلامی، متهمین در هنگام بازجویی مورد آزار و اذیت و هتک حرمت قرار گرفته‌اند، چنانچه جناب احمد شهید و نمایندگان اصلی نهادهای مستقل حقوق بشری، امکان دیدار با زندانیان عقیدتی سیاسی را داشته باشند، مدارک و مستندات تقدیم خواهد شد.

۶. ضرورت دارد اشاره نماییم به استناد ماده ۱۸۶ قانون مجازات اسلامی پیشین ده‌ها هزار نفر به جرم عضویت و هواداری از گروه‌ها تحت عنوان محارب، تهدید، مجازات و اکثراً اعدام شده‌اند؛ حال ماده مذکور به علتی حذف گردیده است. نظر به آثار و تاثیرات حصر در تمام دنیا، از جمله مقررات جمهوری اسلامی و به استناد

ماده ۱۰ قانون مجازات‌های اسلامی مصوب ۱۳۹۲، محکومین مشمول قانون منسوخ می‌بایست فوراً آزاد شوند که چنین نشده است و طبق اصول و مصوبات، ترتیبات موارد قانون جدید نظر به عدم عطف به ماسبق بودن قوانین ناظر به آینده بوده و تسری به گذشته ندارد؛ بنابراین همه متهمین فوق‌علیرغم تصریح قانون فوق به صورت غیرقانونی، در تمامی زندان‌ها از جمله سالن ۱۲ زندان رجایی شهر نگهداری می‌شوند. بنابراین از تاریخ ابلاغ اجرایی شدن قانون، یعنی از ۱۳۹۲/۳/۲۱ همه در توقیف غیرقانونی به سر می‌برند.

۷. نظر به ماده ۱۳۴ قانون مجازات اسلامی که می‌بایست موارد تعدد جرم تا سه جرم اشد مجازات ایجاد گردد؛ با توجه به تصحیح قانونی، با قانون شکنی صریح، دلیل نیا به قانون دوباره بوده است. [کذا در اصل]

۸. علاوه بر موارد بالا می‌بایست به صدور احکام اعدام و قصاص در دادگاه‌های در بسته انقلاب و توسط قاضی‌های غیر قانونی و غیر مستقل و فاقد صلاحیت در محاکم انقلاب اشاره نماییم، به گونه‌ای که بالغ بر ۴۰۰ محکوم به اعدام در سالن عقیدتی شماره ۱۰ رجایی شهر و سالن ۱۲ عقیدتی سیاسی رجایی شهر مثل زانیار مرادی و لقمان مرادی و هوشنگ رضایی و افزون بر ۱۱۵۰ مورد قصاص در زندان رجایی شهر در انتظار اجرای حکم اعدام هستند. به غیر از احکام اعدام که هر هفته ۵ نفر از آن‌ها به چوبه دار سپرده می‌شوند، صدها حکم ابد مثل محمد نظری، خالد فریدونی، افشین بایمانی، خالد حردانی، شهرام پورمنصور، فرهنگ پورمنصور، سعید ماسوری، حاج کریم معروف عزیزی و عمر... در سالن ۱۲ سال‌های زیادی را سپری کرده‌اند، در حالی که بسیاری از آن‌ها بی‌گناه به چنین حبس‌هایی محکوم شده‌اند.

۹. افزون بر موارد بالا می‌بایست به شرایط ضد قانونی و ضد حقوق بشری زندانیان، از جمله شرایطی که زندانیان عقیدتی سیاسی در آن نگهداری می‌شوند، اشاره‌ای داشته باشیم.

آیین‌نامه سازمان زندان‌ها، روابطی را طرح کرده که باید توسط بازرسین سازمان زندان‌ها بر اجرای آن، نظارت مستمر و منظم داشته باشند؛ اما زندانبانان به صورت خودسرانه، به اعمال سلیقه خود مبادرت می‌ورزند. برای نمونه ماده ۳۰ آیین‌نامه هدف زندان و تحت مراقبت قانونی بازپروری و بازسازی از طریق ماده ۲۴ در تامین بهداشت، تربیت بدنی و تفریح سالم، ماده ۶۸ اشتغال، ماده ۱۴۰ اقدام به آموزش

رایگان، ماده ۱۴۴ تعهد به تاسیس کتابخانه یا مکان مطالعه، ماده ۱۴۷ وسایل فنی و بصری دفتری و ماده ۱۵۱ امکانات و وسایل از جمله سالن‌های سرپوشیده ورزشی می‌باشد؛ اما در زندان رجایی شهر به ویژه سالن ۱۲، نه تنها هیچ یک از این امکانات وجود ندارد، بلکه طی ۲۴ ساعت شبانه‌روز تنها مدت ۲ ساعت برای هواخوری در سالن گشوده می‌شود و طی ۲۲ ساعت بقیه، زندانیان بدون هیچ امکاناتی در سلول‌ها و راهروهای زندان محبوس هستند و تنها اتاق کوچکی که به عنوان کتابخانه از آن استفاده می‌شد، اخیراً به دستور آقای مردانی، رییس زندان تخلیه و تخریب شد.

۱۰. با وجود اینکه ماده ۶۹ بر مراقبت‌های پزشکی و بیمارستانی تاکید و مواد ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۱ و ۱۱۷ مسئولیت معاینه و هزینه دارو و درمان را بر عهده زندان گذاشته، زندان جز در موارد سرماخوردگی و آزمایش‌های پیش پا افتاده، نه تنها اقدامی جدی برای سلامت زندانیان نمی‌کند بلکه تمام هزینه را بر عهده زندانیان گذاشته و بر خانواده آن‌ها تحمیل می‌کنند.

شایان توجه است که طی سال گذشته فقط در سالن ۱۲ منصور رادپور، مهدی حکمتی، محمد مهدی زاویه، افشین اسانلو و علیرضا کرمی خیرآبادی به دلیل همین شرایط غیر انسانی و عدم رسیدگی فوت شدند. در زندان رجایی شهر به طور متوسط هفته‌ای یک نفر جان خود را از دست داده، یا به دلایل مرتبط کشته می‌شود.

۱۱. مواد ۴۷ و ۱۲۵ و ۲۱۳ آیین‌نامه بر حق مرخصی و موارد دیگر ۸۰، ۴۸۳، ۱۸۵ و ۲۹۷ بر مکاتبه و ملاقات حضوری تاکید ویژه دارد، اما تنها امکانی که برای زندانیان باقی مانده، ملاقات غیر حضوری با شرایط ویژه به مدت ۲۰ دقیقه در هفته است. این در حالی است که ارتباط تلفنی وجود نداشته و زندانبانان از ترس اینکه مبادا زندانیان بتوانند با خانواده خود ارتباط برقرار کنند؛ دستگاه‌های ارسال پارازیت را نصب نموده‌اند که به شدت سلامت ما زندانیان را به خطر انداخته است.

۱۲. اصل ۳۹ قانون اساسی هرگونه هتک حرمت و حیثیت زندانی را موضوع مجازات دانسته و ماده ۱۰۱ آیین‌نامه سازمان زندان‌ها، هرگونه برخورد تند و توهین‌آمیز و تنبیه بدنی را به کلی ممنوع کرده است؛ اما در زندان رجایی شهر به هنگام ورود به قرنطینه زندانی را لخت و عریان کرده و به شیوه بسیار تحقیرآمیز به ویژه در برخورد با زندانیان عادی، حتی درون ماتحت زندانی را تفتیش می‌کنند. هنگام اعزام به مراکز پزشکی و یا قضایی به او دستبند و پابند زده و با توسل به



زور لباس زندان که طبق آیین‌نامه، پوشیدن آن الزامی نیست بر تن زندانی می‌کنند که اگر زندانی مقاومت کند همچون لقمان مرادی، مورد ضرب و شتم وحشیانه قرار می‌گیرد که تا مرز بی‌هوشی و خونریزی داخلی پیش می‌رود. برای اثبات این مورد مستندات پزشکی وجود دارد و نظر به اینکه طبق ماده ۲۰ تاسیس و استفاده از کلیه زندان‌ها، فقط مختص سازمان زندان‌ها می‌باشد و مراجع قضایی، اجرایی، امنیتی و انتظامی از این کار اکیدا منع شده‌اند، اما دستگاه‌هایی مثل سپاه پاسداران، وزارت اطلاعات، سپاه و اطلاعات قوه قضاییه دارای دادگاه‌های و زندان‌های متعدد و غیرقانونی در درون و بیرون زندان‌ها هستند. این دستگاه‌ها به صورت آشکار زندانیان سیاسی عقیدتی را مورد اذیت و آزار بسیار قرار داده و اموری مربوط به مرخصی، عفو، آزادی‌های موردی یا عمومی و مشروط و اعزام مجدد به بازجویی‌های غیر قانونی پس از قطعی شدن حکم‌ها نیز دخالت می‌کنند؛ این اعمال خودسرانه به صورت روال عادی درآمد است.

۱۳. این دستگاه‌های امنیتی ذی‌نفوذ، حکم‌های مورد نظر خود را در دادگاه‌های بدوی و تجدید نظر از پیش به قضات وابسته و غیرمتعهد و غیر صالح دیکته می‌کنند و آنان نیز همین حکم‌ها را ظرف چند دقیقه به صورتت کاملاً فرمایشی به متهمان اعلام و انشا می‌کنند.

۱۴. نظر به اینکه مواد ۹۳ و ۹۵ در تغذیه حاوی کالری و ویتامین‌های کامل و کافی با سبزیجات تازه و میوه تازه، هر هفته سه بار و برای هر بار، ۳۰۰ گرم تاکید نموده، اما نه تنها چنین امکانی در اختیار زندانیان قرار نمی‌گیرد، بلکه عملاً زندان، هزینه تغذیه را بر عهده زندانیان گذاشته، و به این دلیل که غذای زندان قابل خوردن نیست، زندانیان مجبور به تامین مواد غذایی با قیمت بسیار گران از درون زندان هستند که این امر موجب تحمیل هزینه سنگین بر خانواده زندانی گردیده است.

در عنایت به موارد بالا، به استحضار مراجع ذی‌صلاح و مقامات مرتبط به مسایل حقوق بشری می‌رسانیم که بنابر زیرسازی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی مصوب مجلس شورای ملی در سال ۱۳۵۴، اعلامیه جهانی حقوق بشر به صورت قانونی و قواعد آمری حکومت ایران اعلام شده؛ بنابراین کلیه اقدامات غیرقانونی که به مواردی از آن اشاره شد برخلاف اصول ۲، ۳، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ و ۱۸ اعلامیه

جهانی حقوق بشر می‌باشد. از شما دعوت می‌کنیم با اعزام نماینده به ایران و مشاهده وضعیت و اسناد موجود ما در رابطه قضات و محاکم، بازرسی و زندان، اقدام قانونی و انسانی را اجرا بفرمایید.

دوشنبه ۱۲ اسفندماه ۱۳۹۲

سالن ۱۲ زندان رجایی شهر کرج

امضاکنندگان:

۱. حسن آشتیانی، ۲. محمد امیرخیزی، ۳. عباس بادفر، ۴. افشین بایمانی، ۵. حمید
- رضا برهانی، ۶. ایرج حاتمی، ۷. خالد حردانی، ۸. افشین حیرتیان، ۹. شاهرخ زمانی،
۱۰. سمکو خلقتی، ۱۱. سید محمد سیدزاده، ۱۲. حشمت‌الله طبرزدی، ۱۳. صادق
- حسینی، ۱۴. محمد مهدی ابیات، ۱۵. صالح کهندل، ۱۶. سعید ماسوری، ۱۷.
- زانیار مرادی، ۱۸. لقمان مرادی، ۱۹. کریم معرفتی، ۲۰. محمد علی منصوری،
۲۱. میثاق یزدان‌نژاد، ۲۲. ناصح یوسفی، ۲۳. علیرضا فراهانی، ۲۴. پیروز منصوری

فتحی محمد نقشبندی\*

## من و پسرم گرفتار خشم مقاماتیم با اتهاماتی بی پایه

بسمه تعالی

محضر حجت الاسلام و المسلمین دکتر حسن روحانی

ریاست محترم و محبوب جمهوری اسلامی ایران

سلام علیکم

ضمن عرض سلام، خیر مقدم، خسته نباشید و دعای طول عمر با عزت و شرف برای مقام معظم رهبری و جناب عالی و توفیق روز افزون شما و دولت تدبیر و امید به عدالت و مهرورزی، امید است در این سفر پر مهر، ثمر بخش به استان مرزی، محروم و غنی سیستان و بلوچستان توجه آتیه را در آینده مظلومانه اینجانب فتحی محمد نقشبندی امام جمعه مسجد جامع قاسمی و مسئول حوزه علمیه مفتاح العلوم راسک شهرستان سرباز و پسرم حافظ عبدالغفار نقشبندی [مبذول فرمایید] که سال سوم را اخیراً در قرنطینه بند دوازده زندان مرکزی زاهدان بدون کوچک‌ترین جرم سیاسی و اجتماعی، شاک، مدرک و حقیقتی، فقط با خشم و غضب بعضی از افراد اداره اطلاعات استان و شهرستان سپری می‌کنیم و دست و پنجه نرم می‌کنیم و به

---

\* مولوی فتحی محمد نقشبندی: نامه به حسن روحانی - اردیبهشت ۱۳۹۳. فتحی محمد نقشبندی امام جمعه اهل سنت شهر راسک (مرکز شهرستان سرباز در استان سیستان و بلوچستان) در فروردین ۱۳۹۱ به اتهام عاملیت در ترور مولوی مصطفی جنگی زهی بازداشت شد. او که همواره نقش خود در این ترور را انکار می‌کرد، به ۱۵ سال حبس و نفی بلد محکوم شده بود، اما در اردیبهشت ۱۳۹۴ با وثیقه ای ۵ میلیارد تومانی آزاد شد.

گفته یکی از بازجوها مشکل شما مسائل دینی و مذهبی، استفاده از حقوق قانونی و اجتماعی‌تان است، اما آمریت قتل شهیدان جنگی زهی و کوهساری و محاربه با نظام اسلامی اتهام شما است. یعنی با این اتهام می‌توانیم شما را نابود کنیم.

خدماتی را که قبل و بعد از استقرار نظام اسلامی تا لحظه ورود به بازداشتگاه اطلاعات حتی در آن سوی مرزها داشته [ایم] و برای خود آقایان، گروگان را از خاک پاکستان آورده و تحویلشان داده‌ایم همه را نادیده گرفته و جهت قبولاندن اتهام فوق به دستگاه‌های قضائی و دیگر دولتمردان، تعدادی از افراد منطقی و پسر یادشده‌ام را با شکنجه‌های فرای طاقت بشری، وادار به اعترافات کذب و تهمت‌های تلقینی کرده [اند] که خوشبختانه همه در هر سه جلسات دادگاه انقلاب اسلامی شعبه یک زاهدان اعترافات را کذب، تهمت و تلقینی و بر اثر شکنجه‌ها، رعب، وحشت و اهانت غیر قابل تحمل اعلام و رد نموده‌اند و از طرفی اولیای دم شهیدان جنگی زهی و کوهساری نیز محضری نامه عدم استماع هر نوع شکایت علیه متهمین در بند در خصوص قتل نام‌برندگان در دفاتر رسمی کشور تنظیم و رضایتشان را برای همه متهمین در بند اعلام و در بعضی جلسات با مسولین قاتلین را کسانی دیگر اعلام داشته‌اند.

مع الوصف با توجه به عنادی که داشته‌اند، دست از ظلم برداشته و متأسفانه قضای شعبه یک دادگاه انقلاب اسلامی زاهدان آقای ماه گلی را هم مجاب بر محکوم کردن افراد نموده که بنده را به ۱۵ سال حبس در زندان خرم آباد تحت مراقبت شدید و پسر را به حبس ۱۲ سال در زندان ابهر قزوین تحت مراقبت شدید محکوم [کرده] است، که این حکم غیرعادلانه و یک جانبه مورد اعتراض، و چند ماه است دیوان عالی محترم کشور ارجاع و الی الان لاینحل مانده است.

امید است قبل از برگشتن جنابعالی به مرکز این معضل عنادی و مغرضانه حل و پاداش آن را از احکم الحاکمین دریافت نمایند.

از لطف و کرمی که می‌فرماید کمال تقدیر و تشکر می‌شود.

فتحی محمد نقشبندی

۱۳۹۳/۱/۲۳

از قرنطینه بند ۱۲ زندان مرکزی زاهدان

این نامه در دو قسمت نگارش یافته است؛ بخش نخست مربوط به مشاهدات و اطلاعات محمدعلی طاهری از شکنجه‌های رفته بر زندانیان سیاسی-عقیدتی در بند سپاه پاسداران زندان اوین است و در بخش دوم شرح شکنجه‌های واردشده بر محمدعلی طاهری آمده است.

## محمدعلی طاهری\* بخش اول

# آزادی عمل بازجوها در بازداشت موقت افراد به هر مدت دلخواه

گزارشگر محترم حقوق بشر  
جناب آقای احمد شهید،

احتراما اینجانب محمد علی طاهری، فرزند محمد متولد ۱۳۳۵ بنیان‌گذار عرفان حلقه (کیهانی)، فرا درمانی و سایمنتولوژی، از طرف سازمان اطلاعات سپاه در سال ۸۹ به اتهام اقدام علیه امنیت کشور دستگیر شدم و پس از ۶۷ روز حبس در سلول انفرادی در اوین، بند ۲ الف (بازداشتگاه اختصاصی سازمان اطلاعات سپاه)، مجدداً \* محمدعلی طاهری: نامه به احمد شهید - تیر ۱۳۹۳. محمدعلی طاهری در سال ۱۳۳۵ در کرمانشاه به دنیا آمد و بنیان‌گذار گرایشی عرفانی به نام «عرفان حلقه» است. از سال ۱۳۸۰ ارائه خدماتی تحت عنوان فرادرمانی و عرفان حلقه را به عنوان طب مکمل یا جایگزین آغاز کرد و طرفداران زیادی در ایران پیدا کرد. در سال ۱۳۸۹ از طرف مأموران اطلاعات سپاه پاسداران و به اتهام اقدام علیه امنیت ملی دستگیر و پس از ۶۷ روز بازجویی آزاد شد. در اوایل سال ۱۳۹۰ مجدداً به اتهام «ارتداد، محاربه، توهین به مقدسات، فساد فی الارض و سب‌النبی» دستگیر و زندانی شد. او که به پنج سال حبس و جریمه نقدی محکوم شده بود، به اتهام «فساد فی الارض» به اعدام هم محکوم شده بود که با اعتراض وکلای او، این حکم لغو شد. او هنوز در حبس به سر می‌برد.

اوایل سال ۹۰ با پاپوش‌های امنیتی و اتهامات ساختگی همچون ارتداد، محاربه با خدا و رسول خدا، توهین به مقدسات، مفسد فی الارض و سب النبی دستگیر و به سلول انفرادی همان بند منتقل شدم و در خلال بازپرسی و بازجویی، تخلفات و جرایم زیر از سوی بازپرس شعبه پنجم دادسرای اوین (آقای اسدی) و ۶ نفر از بازجوها اعمال گردید که برخی از موارد آن جهت هرگونه بررسی و اقدام تقدیم می‌گردد (و آماده دادن شهادت حضوری هستم):

گزارش برخی از تخلفات و جرائم ارتكابی در مورد سایر افراد هم‌سلولی (بعد از سلول انفرادی و در اتاق‌های ۲ نفره)

۱. استفاده از خانه‌ها و مکان‌های شخصی جهت بازجویی که شواهد موجود نشان می‌دهد که در هر منطقه‌ای از این مکان‌ها وجود دارد و بازجوها برخی از متهمین را در این مکان‌های غیررسمی مورد بازجویی قرار می‌دهند.
۲. ضرب و شتم افراد (چند مورد گزارش شده)، فحاشی، هتک حرمت (هم در بازداشتگاه و هم در خانه‌های شخصی گزارش شده)
۳. گرفتن اعترافات زوری، دیکته شده و خلاف واقع، تهیه مصاحبه‌های فرمایشی و... (هم در بازداشتگاه و هم در خانه‌های شخصی)
۴. دریافت دست‌خط و امضای اجباری، مبنی بر نداشتن وثیقه در پایان هر دوره بازداشت موقت در مورد بعضی از متهمین.
۵. تهدید متهم به صدمه رسانیدن به اعضای خانواده یا جلب و ... آن‌ها.
۶. گروگان‌گیری خویشاوندان درجه یک افراد، برای معرفی خود، خصوصا در مورد متهمین خارج از کشور (دو مورد گزارش شده)
۷. استفاده از اتهامات بدون دلیل و مدرک به منظور باز گذاشتن پرونده‌های مفتوح برای افراد
۸. اعمال فشار برای گرفتن شهادت کذب علیه دیگران (خصوصا شخصیت‌های ویژه)
۹. وارد کردن اتهام (به طور عمد کذب) ارتباط نامشروع برای کلیه متهمین (مگر بعضی از متهمین سالخورده).
۱۰. تلاش برای برهم زدن کانون خانوادگی متهمین، از طریق دادن اطلاعات

- نادرست در مورد روابط خصوصی متهمین به خانواده به منظور منزوی کردن متهمین و عدم پیگیری و دفاع خانواده‌های زندانیان از وضعیت محبوسین.
۱۱. آزادی عمل در بازداشت موقت افراد در بازداشتگاه ۲- الف به هر مدت دلخواه توسط بازجوها.
۱۲. دستگیری افراد بدون در دست داشتن مدارک جرم لازم و کافی و مدرک‌سازی و جستجوی مدارک بر طبق سناریوهای از پیش تعیین شده پس از دستگیری متهمین از طرق مختلف.
۱۳. عدم اجازه ملاقات و تماس با وکیل در کلیه مدت بازپرسی و بازجویی و تهیه دفاعیه و حضور وکیل در پرونده فقط به عنوان تشریفات.
۱۴. عدم استقلال قضات و بازپرس‌ها در تعیین تکلیف وضعیت متهمین و اعمال نظر بازجوها در کلیه موارد دادرسی.
۱۵. عدم انتقال و گزارش شکایات متهمین در خصوص بازپرسی، بازجویی، دادگاه و ... به مراجع ذیصلاح قانونی
۱۶. ترور شخصیت و بدنام کردن افراد و حاکم بودن اصل مجرم بودن متهمین، مگر خلاف آن صادر شود.

رونوشت:

ریاست قوه قضائیه - دفتر حقوق بشر قوه قضائیه - بیت رهبری - حفاظت قوه قضائیه - مراجع محترم تقلید - ریاست جمهوری - ریاست مجلس - آقای علی مطهری نماینده مجلس - حقوق بشر اتحادیه اروپا

## بخش دوم

## «به ارتباط با آمریکا اعتراف کن تا از اعدام رها شوی»

گزارشگر محترم حقوق بشر

جناب آقای احمد شهید،

احتراما اینجانب محمد علی طاهری فرزند محمد متولد ۱۳۳۵ بنیان گذار عرفان حلقه (کیهانی)، فرادرمانی و سایمنتولوژی که از طرف سازمان اطلاعات سپاه در سال ۸۹ به اتهام اقدام علیه امنیت کشور دستگیر شده ام پس از ۶۷ روز حبس در سلول انفرادی در اوین، بند ۲ الف (بازداشتگاه اختصاصی سازمان اطلاعات سپاه)، مجدداً اوایل سال ۹۰ با پاپوش های امنیتی و اتهامات ساختگی همچون ارتداد، محاربه با خدا و رسول خدا، توهین به مقدسات، مفسد فی الارض و سب النبی دستگیر و به سلول انفرادی همان بند منتقل شدم و در خلال بازپرسی و بازجویی، تخلفات و جرایم زیر از سوی بازپرس شعبه پنجم دادسرای اوین (آقای اسدی) و ۶ نفر از بازجوها اعمال گردید که برخی از موارد آن جهت هرگونه بررسی و اقدام تقدیم می گردد (و آماده دادن شهادت حضوری هستم):

۱. اعمال فشار و شکنجه روانی توسط بازپرس و بازجوها از طریق ارائه مدارک جعلی مبنی بر صدور حکم اعدام اینجانب از سوی ۱۵ تن از مراجع تقلید؛ با این ادعا که کتابها، مقالات، مجلات و سی دی های کلاس هایم را جهت بررسی، مطالعه و اظهار نظر و صدور حکم، برای مراجع ارسال نموده اند و آنها نیز پس از بررسی های لازم، همگی فتوا به ارتداد و ... داده و همگی برایم حکم اعدام صادر کرده اند که بدون نیاز به هیچ گونه تشریفات قانونی، باید فوراً اجرا شود. بنابراین، هر روز می گفتند که برای اعدام آماده باشم و حتی یکی از آنها می گفت که بر فرض محال اگر از اینجا هم رها شوم، به خانه نرسیده ترور می شوم، زیرا مسلمانان زیادی هستند که به محض صدور حکم از سوی



مراجع تقلید، آماده اجرای آن هستند. سرانجام پس از ۹ ماه از بازداشت دوم و به دنبال ۲ بار اعتصاب غذا، به منظور رسیدگی فوری به اتهامات وارده در دادگاه و مشخص شدن علت صدور چنین احکامی از سوی مراجع تقلید، به دادگاه غیرعلنی اعزام و در آنجا از طریق وکیل متوجه شدم که احکام اعدام ارائه شده جعلی بوده و فقط بازپرس با طرح شش فرض نامربوط از مراجع تقلید استفتاء نموده و آن‌ها نیز براساس آن فرضیات فتوی داده‌اند که هیچ کدام از آن فرضیات نیز در مورد من صادق نبوده است و اصولاً هیچ حکم اعدام لازم الاجرائی صادر نشده و آن‌ها قصد داشته‌اند تا با صحنه سازی‌ها و ارائه مدارک جعلی اعدام و اعمال فشار و شکنجه روانی، مرا وادار به قبول اتهامات فوق به خصوص ارتداد نمایند و می‌گفتند که در صورت قبول و اعتراف به این اتهامات می‌توانم توبه نموده و در آن صورت مورد بخشش قرار گرفته و آزاد می‌شوم.

۲. ارائه پیشنهاد مبنی بر قبول و اعتراف به ارتباط با آمریکا به منظور رهایی از اعدام؛ که اگر این پیشنهاد را بپذیرم، آن‌ها حکم اعدام را لغو و به جای آن ۸ سال حبس را به عنوان جزای ارتباط با آمریکا جایگزین کنند تا با این ترفند و مرتبط نمودنم با آمریکا، بتوانند عرفان حلقه (کیهانی) را خدشه دار و ساخته دست آمریکا جلوه بدهند.

۳. تهدید مبنی بر صدمه رسانیدن به همسر و در نتیجه بی‌سرپرست شدن فرزندانم؛ به دنبال نتیجه نگرفتن بازجوها و بازپرس از گرفتن اعتراف مرتد بودن (بند ۱) و پیشنهاد (بند ۲)، یکی از بازجوها مرا تهدید نمود که در صورت عدم همکاری (ارائه اعترافات دیکته شده کذب)، افرادی را دارند که به همسر صدمه وارد نمایند که در نتیجه بر اثر فشار روانی وارده ناشی از این تهدید و صدور حکم (جعلی) اعدام از یک طرف و عدم تمایل به ارائه اعترافات کذب دیکته شده از طرف دیگر، باعث شد برای در امان ماندن خانواده‌ام و عدم اعتراف دروغین، چهار بار اقدام به خودکشی نمایم که با مرگ من این ترفند شیطانی خنثی شود.

۴. سوء استفاده ابزاری از موقعیت و جایگاه مراجع محترم تقلید در جهت اعمال فشار و شکنجه روانی و پیاده کردن نقشه‌های امنیتی.

۵. اعمال فشار روانی از یک طرف و دادن وعده‌های دروغین آزادی به شرط انجام مصاحبه‌های فرمایشی دیکته شده از طرف دیگر پس از چند ماه حبس در سلول انفرادی و ۴ بار خودکشی، ۲ بار اعتصاب غذا و همچنین نگرانی شدید برای سلامتی خانواده (و به دنبال عدم موفقیت بازپرس و بازجوها در پیاده کردن سناریوی ساختگی خود) با پیشنهاد بازپرس مبنی بر آزادی به شرط انجام مصاحبه فرمایشی از یک طرف و فشار بازجوها از طرف دیگر مواجه شدم که برای خاتمه دادن به این ماجرا، پیشنهاد بازپرس را پذیرفتم. از این رو برای تهیه این مصاحبه، مطالبی را که بازپرس بر روی کاغذ می‌نوشت و مقابلم می‌گرفت می‌خواندم و دو نفر از بازجوها نیز فیلمبرداری می‌کردند. برای مثال گفتم می‌پذیرم فعالیت‌م غیرقانونی بوده و... فقط علیرغم فشار مجدد آن‌ها مبنی بر قبول اتهامات ارتداد و... قبول نکرده اعتراف نمودم. اما پس از تهیه این مصاحبه نه تنها به دو وعده خود عمل نکردند، بلکه بعداً فهمیدم که با پخش آن از طریق رسانه‌های مختلف (از جمله اخبار ۳۰:۲۰، شبکه ۲) و معرفی من به عنوان شکیاد و کلاهبردار، در صدد جلب شاکای خصوصی بوده‌اند و هم چنین این فیلم را به عنوان اقرار و اعتراف علیه خود ضمیمه پرونده نموده در کیفرخواست نیز به آن استناد نمودند.
۶. خالی گذاشتن جای برخی از سوالات در برگه‌های بازجویی توسط بازپرس؛ به این نحو که سوال را در برگه کاغذ باطله‌ای جداگانه نوشته و در برگه بازجویی جای سوال را خالی گذاشته و از من می‌خواستند جواب سوال را بنویسم و می‌گفتند سوال را بعداً بالای جوابم می‌نویسند.
۷. خلع دفاع کردن به طرق مختلف، از جمله:
- (الف) جلوگیری از ملاقات و یا تماس تلفنی با وکیل به طوری که در رابطه با دفاعیه خود علیرغم داشتن دو وکیل، هرگز نتوانستم آن‌ها را ملاقات کنم.
- (ب) تهدید وکیل.
- (ج) عدم اجازه نوشتن دفاعیه در زندان؛ در این خصوص از قاضی اجازه خواستم و ایشان نیز از یکی از بازجوها کسب اجازه کردند و بازجویی فوق نیز اجازه تهیه دفاعیه در سلول را به من ندادند.
- (د) عدم دسترسی به قلم و کاغذ.

- (ه) عدم اجازه پاسخ‌گویی به کتاب‌های فرمایشی منتشر شده علیه اینجانب که به دادگاه به عنوان سند ارائه شدند.
- (و) عدم ارائه کتاب‌ها، مقالات و CD های سخنرانی‌های بنده به دادگاه جهت مبهم ماندن پاسخ به اتهامات وارده.
۸. تهیه و ارائه کتاب‌های فرمایشی متقلبانه علیه اینجانب (ظاهرا در نقد کتاب‌ها و مقالاتم) به منظور ارائه به مراجع تقلید برای گرفتن حکم ارتداد و ... و ارائه به دادگاه به عنوان مدارک مستند، بدون دادن امکان دفاع و پاسخ‌گویی.
۹. تلاش برای ایجاد اختلاف خانوادگی و نفاق و ایجاد شبهاتی برای همسر در جهت برهم زدن کانون خانواده با استفاده از ترفندهای کثیف از جمله فشار به بنده که بپذیرم همسر دوم دارم و صحنه‌سازی و ... و این که در بازرسی از منزل از همسرم سوال کرده‌اند که همسر اول بنده است یا همسر دوم و ... البته این روش‌ها را به منظور ایجاد اختلاف و قطع رابطه زندانی با خانواده را در مورد همه زندانی‌ها اجرا می‌کنند.
۱۰. تهیه و ارائه استعلام‌های فرمایشی کذب توسط حراست نهادها، ارگان‌ها، سازمان‌ها، وزارتخانه‌ها و ... به دادگاه
۱۱. تبلیغات کذب و وارد کردن تهمت‌های ناروا از طریق رسانه‌های مختلف.
۱۲. اعمال فشار روانی همراه با ایجاد رعب و وحشت برای گرفتن متون اعترافات دیکته شده از افراد دستگیر شده مرتبط با اینجانب، که شخصا شاهد بوده‌ام که ضمن کوبیدن لگد محکم به صندلی و کنار ران پای بنده و متهمین و تهدید به کتک زدن و اهانت و فحاشی، فریاد می‌زنند که: «تا چیزهایی را که می‌گوییم، ننویسید، از زندان بیرون نخواهید رفت.» و هم چنین دادن شهادت کذب علیه بنده و یا شکایت کردن از من برای به دست آوردن آزادی خود.
۱۳. تجسس و تفتیش عقاید در بازجویی، بازرسی و دادگاه و اعمال ممنوعیت مطالعه قرآن و سایر کتب دینی در زندان.
۱۴. دادن رسید کلی و نامشخص و مبهم برای توقیف اسناد و مدارک شخصی و ... مانند: «چند کیسه مدارک».
۱۵. اعمال فشار برای گرفتن اعتراف به داشتن روابط نامشروع (که در مورد همه

- متهمین بدون استثناء اعمال می‌شود).
۱۶. وارد آوردن فشار به همسر در جهت تهیه مصاحبه فرمایشی.
۱۷. آتش زدن کتب، مجلات، مقالات و نوشته‌های اینجانب توسط بازجوها بدون ارائه هیچ گونه حکمی از طرف دادگاه.
۱۸. توقیف و غصب کلکسیون انگشتر، اسناد و مدارک، آلبوم‌های عکس و برخی لوازم شخصی بدون ارائه حکم از طرف دادگاه.
۱۹. تحقیر، اهانت، فحاشی و هتک حرمت و تهدید به کتک زدن.
۲۰. جلوگیری از ملاقات با خانواده تا یک سال پس از بازداشت موقت.
۲۱. تراشیدن پاپوش امنیتی تحت عناوین اتهامی ارتداد، توهین به مقدسات، محارب با خدا و رسول خدا، مفسد فی الارض و سب النبی به عنوان بهانه‌ای قانونی برای دستگیری و حبس افراد آزاد اندیش و با نفوذ و خوشنام در بین مردم که بنده را نیز با پاپوش و اتهام واهی توهین به مقدسات در دادگاه سفارشی، فرمایشی، تشریفاتی و نمایشی غیرعلنی به پنج سال حبس محکوم کردند و این مدت را هم در بند ویژه امنیتی ۲- الف باید سپری کنم و نه در یک زندان عادی. همچنین با فرقه خواندن و اتهام مجعول «فعالیت هرمی»! در موسسه فرهنگی - هنری عرفان حلقه (کیهانی) متعلق به اینجانب، به عنوان پاپوش‌های امنیتی دیگر، اقدام به سرکوب جمعیت مسالمت‌جوی هوادار اندیشه عرفان حلقه (کیهانی) نموده و تا کنون تعداد زیادی از این افراد را دستگیر و تحت فشارهای گوناگون قرار داده‌اند.
۲۲. وارد کردن اتهامات بدون دلیل و مدرک، به منظور مفتوح بودن دائمی پرونده افراد که هر موقع بخواهند آن‌ها را مجدداً دستگیر نمایند و در مورد بنده نیز اتهامات عضو سازمان چریک‌های فدایی، مفسد فی الارض و .... کماکان مفتوح گذاشته شده است. دلیل دیگر این ترفند جلوگیری از شکایت افراد از جرائم و تخلفات غیرقانونی دادرسی و ممانعت از افشای ظلم و ستم و بی‌عدالتی می‌باشد تا اگر کسی بخواهد در این مورد اعتراضی کند، بلافاصله یکی از این اتهامات مفتوح را به جریان انداخته او را دستگیر و حبس نمایند.
۲۳. تلاش برای درست کردن شاکی خصوصی سفارشی و هدایت شده به منظور

منحرف نمودن افکار عمومی.

۲۴. تهدید مبنی بر قرار دادن فیلم خصوصی افراد مجموعه (که توسط بازجوها مخفیانه گرفته شده) مرتبط با اینجانب بر روی اینترنت در صورت عدم همکاری؛ که احتمالاً وجود چنین فیلم‌هایی نیز بلوف بوده زیرا فیلمی به من نشان ندادند.

۲۵. سوء استفاده از آلبوم عکس‌های خانوادگی از طریق قرار دادن عکس‌های بی‌حجاب همسر و دخترم (در محیط خانوادگی) بر روی اینترنت و همچنین بریده‌ای چند ثانیه‌ای را از فیلم‌های موسسه فرهنگی اینجانب (که مچ دست خانمی را که تعادل نداشته در کلاس درس و در حضور حداقل ۴۰۰ نفر برای چند ثانیه گرفته‌ام) بر روی اینترنت قرار داده‌اند و دادگاه نیز ۷۴ ضربه شلاق به عنوان ارتباط نامشروع از طریق لمس نامحرم تعیین حد نموده است.

۲۶. جمع‌آوری، توقیف و اختفای کلیه اسناد و مدارک مربوط به سوابق کاری، تحصیلی، نظام وظیفه، موسسه فرهنگی هنری و ... اینجانب و عدم ارائه آن‌ها به دادگاه جهت غیرقانونی خواندن فعالیت موسسه، نقص مدرک تحصیلی و ... و عدم دسترسی به این اسناد و مدارک برای اثبات خلاف اتهامات در دادگاه.

۲۷. نگهداری در شرایط بازداشتگاه ویژه امنیتی (۲-الف) و ممانعت از اعزام به زندان عمومی.

۲۸. اعمال تحریم امنیتی به منظور جلوگیری از ارائه هر گونه دفاعیه در کلیه رسانه‌ها.

۲۹. جلوگیری از طرح شکایت نسبت به تخلفات و جرایم ارتكابی بازپرس و بازجوها و ... در دادگاه‌های ذیربط علیرغم بارها اعتصاب غذا.

۳۰. جرم تلقی کردن اعتصاب غذا و قطع تلفن و ملاقات با خانواده و تهدید به جریان انداختن پرونده‌های ایدائی مفتوح (بند ۲۲) و انتقال به سلول انفرادی (از ۲ نفره) در مواقع اعتصاب غذا (جمعا در مدت حبس، بیش از ۷ بار اقدام به اعتصاب غذا نمودم).

۳۱. عدم توجه قاضی به طرح شکایات در مورد جرائم و تخلفات بازپرسی و بازجوئی در آغاز جلسه دادگاه بدوی.

۳۲. سرقت دفتر موسسه فرهنگی اینجانب در حالی که توسط بازجوها پلمپ بوده است.

۳۳. اظهار نظر بازپرس و بازجو مبنی بر اینکه قاضی طبق نظر آنها رای و حکم خواهد داد و دادگاه تجدید نظر هم رای دادگاه بدوی را تایید می کند.

امضا:

محمدعلی طاهری

رونوشت:

ریاست قوه قضائیه - دفتر حقوق بشر قوه قضائیه - بیت رهبری - حفاظت قوه قضائیه - مراجع محترم تقلید - ریاست جمهوری - ریاست مجلس - آقای علی مطهری نماینده مجلس - حقوق بشر اتحادیه اروپا

فرح باغی \*

## معاشرت ما با دیگران تبلیغ دیانت بهایی شمرده می شود

به نام خدا

مدیر کل محترم اداره اطلاعات استان یزد

با سلام و احترام،

اینجانب فرح باغی یک مسجون بهایی در زندان یزد هستم.

همانگونه که مستحضر هستید بنده به اتهام تبلیغ علیه نظام و اقدام علیه امنیت ملی محکوم شده‌ام. برخی از علل این اتهامات این است که بعضی از مسئولین امور بیان می‌دارند که رعایت حیات بهایی و حسن اخلاق بهاییان در مراوده با دوستان و همسایگان تبلیغ دیانت بهایی محسوب می‌شود و یا اظهار می‌دارند که بهاییان نباید با دوستان و آشنایان خود معاشرت کنند، به نیازمندان اجتماع کمک نمایند و یا در رابطه با بهبود اوضاع اجتماع کوشا باشند، زیرا این اقدامات را ترویج دیانت بهایی می‌دانند و نیز اتهام دیگر بنده رسیدگی به امور بهاییان مانند مراسم عقد و ازدواج، طلاق، کفن و دفن، رسیدگی به مساکین و نیازمندان و سالمندان و توجه به تربیت

---

\* فرح باغی: [نامه‌ای از زندان یزد](#) - تیر ۱۳۹۴. فرح باغی به اتهام دیانت بهایی در سال ۱۳۶۲ از دانشگاه اخراج شد. بعداً به اتهام تبلیغ علیه نظام و اقدام علیه امنیت ملی در مرداد ۱۳۹۰ بازداشت شد و از بهمن ۱۳۹۳ در زندان یزد دوران حبس خود را آغاز کرد.

روحانی کودکان و نوجوانان و اجرای آیین‌ها و مراسم دینی است.

طبق منشور بین المللی حقوق بشر (ایران نیز از امضا کنندگان آن است) هر شخصی حق دارد از آزادی اندیشه و وجدان و دین بهره‌مند باشد، این حق مستلزم آزادی اظهار دین یا اعتقاد و اجرای آیین‌ها و مراسم دینی است که بهاییان در ایران از آن محروم هستند.

همچنین بهاییان در کشور مقدس ایران مورد بی‌عدالتی‌های بسیار و محرومیت از حقوق شهروندی قرار گرفته‌اند، از جمله زندانی نمودن عده‌ای از بهاییان و اعدام حدود ۲۵۰ تن از بهاییان، محرومیت از تحصیل در دانشگاه‌ها، محرومیت از استخدام در ادارات، مؤسسات و مراکز دولتی، قطع نمودن حقوق کارمندان و کارگران و بازنشستگان و اخراج نمودن آن‌ها از مشاغل دولتی، مصادره اموال (علی‌الخصوص در یزد)، در صورتی که هر شهروند بهایی تلاش می‌کند تا خیرخواه میهن و دولت خویش باشد. لازم به ذکر است که بهاییان در سیاست مداخله نمی‌کنند، ولی مصمم‌اند از مجاری قانونی برای احقاق حقوق خود اقدام نمایند.

نمونه و شاهدی از این بی‌عدالتی‌ها که شامل خانواده من نیز شده عبارت است از: اموال پدرم و پدرشهرم را مصادره نمودند، خود و همسر من را از دانشگاه اخراج کردند (انقلاب فرهنگی ۱۳۶۰)، فرزندانم و فرزندان خواهر و برادرانم را که همگی در رشته‌های پزشکی و مهندسی پذیرفته شده بودند، اخراج نمودند (۷ دانشجو)، همسر من سال ۱۳۶۲ به مدت ۵ سال (در همین زندانی که اکنون بنده بسر می‌برم) بلا تکلیف بوده و حکم اعدام داشت و بعد از آن به ۱۰ سال تبعید در زندان جهرم محکوم شد و پس از یک سال و چند ماه، عفو امام خمینی شامل زندانیان گردید و همسر من نیز آزاد شد و مجدداً چند سال بعد به ۱ سال زندان محکوم شد و اکنون نیز من و برادرم (فریبرز باغی) به علت اتهاماتی که در بالا ذکر گردید در این زندان به سر می‌بریم.

بنده نیز به عنوان یک شهروند ایرانی و بهایی که هدفم جز خدمت به جامعه نبوده و همیشه تابع سیاست و قوانین حاکم بر کشور بوده‌ام، وظیفه خود می‌دانم برای به دست آوردن حقوق خود تلاش نمایم. بنابراین برای آزادی مشروط خود که یکی از حقوق هر زندانی محسوب می‌شود، اقدام نموده برای شورای طبقه‌بندی زندان نامه‌ای مبنی بر آزادی مشروط هشتم (تاریخ ۹۴/۳/۱۱) و بعد از دو هفته پاسخ دادند



که اداره اطلاعات با آزادی مشروط بنده مخالفت نموده و این در حالی است که بنده هیچ یک از اتهامات مذکور (تبلیغ علیه نظام و اقدام علیه امنیت ملی) را نپذیرفته و هیچ اقدامی که دال بر تأیید اتهام بنده باشد انجام نداده‌ام؛ لذا خواستار دانستن علل مخالفت اداره اطلاعات نسبت به آزادی مشروط خود می باشم.

با تقدیم احترام،

فرح باغی

مریم اکبری منفرد\*

## کودکانم بزرگ شدند بی آنکه من یک ساعت مرخصی در کنارشان داشته باشم

در ابتدا سر تعظیم فرود می‌آورم در مقابل تمام مادران و زنان مبارز و شهید راه آزادی

من یک زن هستم، من یک مادر هستم.

۳۴ سال پیش در یکی از روزهای گرم شهریورماه مادری را از فرزندانش جدا کردند و هنگامی که دخترک کوچک با گیسوانی پریشان بر روی چهره‌اش و صورتی کثیف از بازی کودکانه در کوچه وارد خانه شد و مادر را صدا زد، صدایی نشنید تا طبق روال مادر با چهره‌ای مهربان برای مرتب کردن دخترک بیاید، او با خانه‌ای سرد و بی‌روح و عاری از گرمای وجود مادر روبه‌رو شد و زمانی که چشم در چشمان خواهر و برادر بزرگتر از خودش دوخت به عمق فاجعه پی برد. بله، مادر را برده بودند، ولی کجا؟ به کدامین گناه؟ دقیقه‌ها و ساعت‌ها و روزها سپری شدند بدون مادر. پشت میله‌های سرد زندان مادر بود و کودکان پشت درهای آهنین زندان، زندانی بزرگتر عاری از گرمای وجود مادر.

و حالا بعد از گذشت ۲۸ سال باز همان اتفاق، باز هم تکرار تاریخ. و اینک در شب

\* مریم اکبری منفرد: [نامه‌ای از زندان اوین](#) - شهریور ۱۳۹۴. مریم اکبری منفرد متولد ۱۳۵۴ است. بعضی از برادران و خواهران او عضو سازمان مجاهدین خلق هستند. او که به گفته همسرش، صرفاً زنی خانه دار بود در دی ماه سال ۸۸ بازداشت شد و به اتهام محاربه به ۱۵ سال زندان محکوم شد. او اکنون در حال گذران حبس خود است.

سرد زمستانی مادری را که تنها در کنار کودكانش خوابیده از دختركان خردسالش جدا كردند. ولی با این تفاوت که آن دخترک کوچک دیروز اینک خود مادر سه دختر زیبای کوچک بود و اینک او باید در پشت دیوارهای سنگی زندان به قلب کوچک گرم دختركانش تکیه می‌کرد و آرزوهای سبز را به سوی آن‌ها روانه می‌ساخت. بله، من مریم اکبری منفرد که زمانی باید در پشت درهای آهنین زندان به انتظار دیدن مادرم لحظه شماری می‌کردم، هم اکنون باید در داخل زندان به انتظار دیدن عزیزانم بنشینم.

در شب سرد زمستان من بودم و دختركانم و آن‌ها در خواب شیرین کودكانه؛ مرا از آن‌ها جدا كردند و حتی اجازه ندادند که آن‌ها را راهی مدرسه و مهدکودک کنم. سارای من در آن زمان سه سال و نیم بود و زهرا و پگاه نازنینم یازده ساله. آن‌ها را تنها گذاشتم، زهرا و پگاه عزیزم که خودشان احتیاج به آغوش مادر داشتند به دلیل نداشتن مادر بزرگ و نبودن خاله در کنارشان باید خودشان آغوش گرمی برای خواهر کوچکشان سارا می‌شدند و شدند مادر سارای کوچک.

در حال حاضر نزدیک به ۶ سال است که از آن شب می‌گذرد و من در کنارشان نبوده‌ام تا وجودشان به من تکیه می‌کرد و قد می‌کشیدند. من بزرگ شدن و قد کشیدن سارای نازنینم را که با سنگ جلوی کابین‌های شیشه‌ای تار اندازه می‌زد از پس شیشه‌های تاریک و غبارآلود مشاهده کردم و حتی زمانی که سارای عزیزم داشت قدم‌های کوچکش را در مسیر شروع تازه‌ای از زندگی‌اش می‌گذاشت (که ورود به کلاس اول بود) نیز به من اجازه ندادند در کنارش باشم و سارا نیز مانند تمام کودكان هم‌سن خودش دست‌های کوچکش را در دستانم بگذارد و من نیز با گام‌های کوچکش گام بردارم و او را در شروع بخش تازه‌ای از زندگی‌اش همراهی کنم. من بالغ شدن زهرا و پگاه عزیزم را زمانی که روزهای زندان را سپری می‌کردم شنیدم ولی نبودم، در کنارشان نبودم تا در آغوش بگیرم و با گرمای وجودم کمی از دردشان را تسکین دهم. من تمام این سال‌ها را سپری کردم بدون یک ساعت مرخصی که در کنار عزیزانم باشم. حتی در لحظات حساس که به وجودم نیاز داشتند، در فصل امتحانات که تمام کودكان در خانه‌ای گرم مشغول خواندن درس‌هایشان هستند کودكان ما در پشت درهای آهنین زندان در انتظار دیدن مادران و پدران خود هستند. پس از اتمام امتحانات نیز در تعطیلات نوروز و تابستان در حالی که تمام کودكان همراه پدر و مادر خود به سفر می‌روند فرزندان ما باید در پشت درهای

آهنین زندان به انتظار بنشینند. بله تفریح و سرگرمی فرزندان ما مادران و پدران در زنجیر به انتظار نشستن پشت درهای آهنین می‌باشد. سهم من از مادر بودن در این سال‌ها تنها و فقط در ماه که ۷۲۰ ساعت است می‌شود ۲ ساعت! آن هم وقتی در آغوش می‌گیرم و می‌بوسمشان مدام نگرانی و اضطراب این را دارم که آیا برای بار دوم هم زمان خواهم داشت تا بوسه‌های دیگری بر گونه‌هایشان بزنم.

این اواخر در یکی از ملاقات‌ها پگاه عزیزم گفت مامان ما تا کی باید این راه را بیاییم تا آمدن چیزی بگوییم سارای نازنینم گفت آبجی پگاه ۶ سال شد، ۹ سال دیگر مانده تمام می‌شود و رو کرد به من و گفت در عوض ما کلی مستقل شده‌ایم و تمام کارهایمان را خودمان انجام می‌دهیم. در آغوشم گرفتم و غرق در بوسه‌اش کردم و خدا را شکر کردم.

آنچه که من امروز می‌پردازم تاوان عشق به عزیزانم، عشق به معصومیت تمام کودکان، عشق به تمام زنان و دخترکان میهن‌ام است.

نمی‌دانم چند نسل دیگر چنین خواهد بود ولی ما روزی گرم و بهاری در پیش داریم، روزی گرم و بهاری شما را در آغوش خواهم کشید. روزی که هیچ دستی، هیچ دیواری، هیچ میله‌ای مادران و پدران را از فرزندان‌شان جدا نکند. به امید آن روز.

مریم اکبری منفرد

زندان اوین

مردادماه ۹۴

محمدرضا عالی پیام\*

## هشت ساعت در اورژانس بودم کسی سراغم نیامد

وزیر محترم بهداشت و درمان

جناب آقای دکتر هاشمی

من محمدرضا عالی پیام، فیلم‌ساز ممنوع از کار و شاعر طنزپرداز متخلص به هالو به عنوان زندانی سیاسی این نامه را از زندان رجایی شهر، بند دو، سالن شش، برای شما می‌نویسم.

هر چند قبلاً نیز طی نامه‌هایی از شما دعوت کرده بودیم سری به این زندان بزنید و از نزدیک شاهد وضعیت بهداشتی و درمانی و تغذیه‌ای ما باشید که چه والذاریاتی است، نمی‌دانم وقت شما ایجاب نکرد، یا زندانیان جزء جمعیت کشور به حساب نمی‌آیند، یا سلامتی آن‌ها مهم نیست، یا شما وزیر زندانی‌ها نیستید، یا شاید اصلاً نامه‌های ما به دست شما نرسیده است.

اما این نامه را نه برای توصیف وضعیت بهداشتی زندان، که به عنوان شکایت از مسئولین و کارکنان بیمارستان امام خمینی می‌نویسم. هر چند امید رسیدگی

---

\* محمدرضا عالی پیام: [نامه به وزیر بهداشت](#) - دی ۱۳۹۴. محمدرضا عالی پیام (آقای هالو) در سال ۱۳۳۶ در تهران متولد شد. او که در عرصه سینما به عنوان بازیگر، فیلمنامه‌نویس و تهیه‌کننده نیز فعالیت داشته است، در سطح جامعه بیشتر با اشعار طنز اجتماعی-سیاسی خود شناخته می‌شود. او یک بار در مرداد ۱۳۹۱ بازداشت شد و به اتهام «تبلیغ علیه نظام، توهین به مقدسات، توهین به امام خمینی و رهبری و توهین به ریاست جمهوری و مسئولین نظام» به یک سال و سه ماه و یک روز حبس محکوم شد و از اردیبهشت ۱۳۹۴ دوره حبس خود را در زندان اوین آغاز کرد.

نمی‌رود.

در تاریخ ۶ دی ماه من با ۵۸ سال سن که علاوه بر فشار خون و آرتروز، مبتلا به بیماری صرع می‌باشم، ساعت ۹ صبح دچار حمله عصبی و تشنج شدم. هم‌بندان مرا به سرعت به درمانگاه زندان رساندند. در آنجا ضمن معاینه از من نوار قلب گرفتند و اعلام نارسایی کامل خون به قلب کردند که پس از وصل یک سرم با آمبولانس به بیمارستان امام خمینی اعزام گردیدم.

هنوز ساعت ۱۲ ظهر نشده بود وارد بیمارستان شدم. روی یک برانکار چرخدار، دستبند به دست و پایبند به پا در گوشه راهرویی قرارم دادند. جایی که تابلو (اورژانس شماره یک) را روبه‌رو می‌دیدم. تا ساعت هفت و سی دقیقه بعدازظهر یعنی حدود هشت ساعت نه تنها ویزیت نشدم، حتی یک نفر نیامد اسمم را بپرسد. بگوید زنده‌ای یا مرده‌ای. یک گوشی به قلبم بگذارد. فشارم را بگیرد. نبضم را بگیرد. فقط هر چند وقت یک بار یکی از کادر بیمارستان رد می‌شد و می‌گفت این را چرا اینجا گذاشتید، راه را بند آورده است. بعد من را از این طرف به آن طرف می‌بردند. حتی یک بار به قسمتی که پشت پرده‌ای قرار داشت بردند که خانومی وارد شد و فریاد زد: این را کی آورده اینجا؟ زود ببریدش بیرون.

### جناب آقای دکتر هاشمی،

در تمام مدت ۸ ساعتی که در بیمارستان بودم از سرما به خود می‌لرزیدم و یک نفر پیدا نشد که یک پتو روی من بیندازد. این علاوه بر دو ساعتی بود که در آمبولانس لرزیدم. چون موقع حمله عصبی دوستان مرا با همان لباس داخل بند به بهداری بردند و لباس مناسب فضای بیرون به تن نداشتم.

لازم است بگویم آمبولانسی که مرا انتقال داد، فاقد هرگونه امکانات اولیه پزشکی، حتی اکسیژن بود و به جز مامورین بدرقه، هیچ کادر درمانی همراه ما نبود.

در بیمارستان هیچ کس نگفت تو معده هم داری؟ گرسنه‌ات نیست؟ از ساعت ۹ صبح که مرا به بهداری بردند تا ۱۰ و نیم شب که به زندان برگشتم، حتی کیک و آب میوه‌ای را هم که فرزندم خرید، اجازه خوردن ندادند. مامورین گفتند: ممنوع است. با احتساب شامی که شب قبل ساعت ۶ بعدازظهر خورده بودم تا ده و نیم شب که بازگشتم، من ۲۸ ساعت و نیم گرسنه بودم.

### جناب آقای دکتر هاشمی،

سر می را که ساعت ۱۰ صبح در بهداری زندان به دست من وصل کردند، ساعت ۱۲ تمام شد و هیچ کس نبود که آن را از دستم جدا کند. از هر کسی که رد می شد می پرسیدم: آقا این سرم هشت ساعت است تمام شده. کی از دست من باز می کنه؟ یکی می گفت: پرستار و رد می شد. پرستار می گفت: دکتر باید دستور دهد و رد می شد.

وقتی پسر در قسمت پذیرش در مقام اعتراض به خانم شیما حیدری گفت: چرا به پدرم رسیدگی نمی کنید؟ آن خانم که فهمیده بود من سیاسی هستم، گفت: من اصلاً نمی دانم سیاست چی هست.

### جناب آقای دکتر هاشمی،

طبیعی است که کادر بیمارستان امام خمینی ندانند سیاست چیست. اما آیا نمی دانند معنی بیمار اورژانسی چیست؟ نمی دانند نارسایی خون به قلب چیست؟ نمی دانند تشنج یک بیمار مبتلا به صرع چیست؟ اصلاً می دانند بیمار چیست؟ قلب چیست؟ مغز چیست؟ فشار خون چیست؟ خون چیست؟

پس از هشت ساعت معطلی و توهین و تحقیر در گوشه راهرو، چون فشار دستبند و پابند و سرما و گرسنگی امانم را بریده بود، از مامورین خواستم مرا به زندان برگردانند تا لاقل داروهایم را بخورم. چون آنجا اگر از ناراحتی قلب و مغز نمی مردم، حتماً از سرما و گرسنگی تلف می شدم. در نتیجه ساعت هفت و نیم بیمارستان را بدون هیچ گونه اقدامی از پرسنل و پزشکان ترک کردم.

### جناب آقای دکتر هاشمی،

اگر وضعیت اعزام یک بیمار اورژانسی و رسیدگی در بیمارستان های شما این است، بدین وسیله رسماً درخواست می کنم در صورت بروز هر گونه مشکلی برای من مرا به بیمارستان اعزام نکنند و مسئولیت مرگ من یا هر اتفاق ناگوار دیگری برگردن مسئولین پزشکی کشور و در راس همه خود شما خواهد بود.

این نامه را چون نمی دانستم به چه طریق باید به شما رساند، در صفحه فیسبوکم قرار دادم تا شاید یک آشنا آن را به شما برساند.

فایده‌ای هم دارد؟

والسلام

با احترام،

عالی پیام



## شکوفه آذر\*

# از حق خواندن پرونده و دسترسی به وکیل محروم

اینجانب شکوفه آذر ماسوله با نام مستعار پریسا آزادی، دانشجوی کارشناسی ارشد مدیریت بازرگانی بین الملل با رتبه سه رقمی در کارشناسی ارشد، در تاریخ ۹۴/۳/۱۸ و دقیقاً در شب امتحان پایان ترم، توسط مامورین وزارت اطلاعات، بدون حکم قانونی و بدون ذکر دلایل بازداشت یا ارائه حکم بازداشت و تفتیش منزل و بدون اطلاع به اقوام بازداشت و به بند ۲۰۹ اوین منتقل شدم.

بیش از دو هفته در بند ۲۰۹ اوین تحت فشار بازجویی قرار گرفتم و بعد از آن به بند نسوان زندان اوین منتقل گردیدم و تا ۶۹ روز بعد حتی تفهیم اتهام با ذکر دلایل اتهامی نشدم، که این روند طبق اصل ۳۲ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، قوانین بین المللی و قوانین حقوق بشری غیرقانونی است. (در صورت بازداشت موضوع اتهام باید با ذکر دلایل بلافاصله کتبا به متهم ابلاغ و تفهیم شود و حداکثر مدت ۲۴ ساعت پرونده مقدماتی به مراجع صالحه قضایی ارسال و مقدمات محاکمه در اسرع وقت فراهم گردد).

در تاریخ ۹۴/۵/۲۴ در شعبه ۶ دادسرای شهید مقدس تفهیم اتهام شدم و عنوان

---

\* شکوفه آذر: [نامه‌ای از زندان اوین](#) - دی ۱۳۹۴. شکوفه آذر ماسوله (با نام مستعار پریسا آزادی) در حالی که دوره کارشناسی ارشد در رشته مدیریت بازرگانی بین الملل را در دانشگاه می گذراند در تیر ۱۳۹۴ از طرف نیروهای امنیتی بازداشت شد. مهم ترین اتهام او «اقدام علیه امنیت ملی از طریق شرکت در تجمعات غیرقانونی» اعلام شد. از جمله «تجمعات غیرقانونی» که شکوفه آذر به جرم شرکت در آن محکوم شده است، تجمع اعتراضی علیه اسیدپاشی بوده است. او که به دلیل فوت پدر و مادر و تک فرزند بودن از ملاقات نیز محروم بوده است، پس از ۹ ماه بازداشت با قید وثیقه آزاد شد.

فعالیت تبلیغی علیه نظام در پروندهام درج شد. همچنین بازپرس عنوان مجرمانه اقدام علیه امنیت ملی از طریق تجمع و تبانی و شرکت در تجمعات غیرقانونی را نیز به موارد اتهامی اضافه نمود. وی برای من وثیقه ۷۰۰ میلیون ریالی تعیین نمود که بعداً تبدیل به کفالت یک میلیارد ریالی شد.

در طی این مدت یعنی تا مدت شش ماه پس از تاریخ بازداشت به دلیل از دست دادن خانواده درجه یک (فوت پدر و مادر و تک فرزند بودن) از ملاقات محروم بودهام و حتی اجازه تماس تلفنی مستمر با اقوام برای پیگیری روند پرونده و مشاوره با وکیل و تماس تلفنی با وکیل را نیز نداشته‌ام. نهایتاً هر دو ماه یکبار تماس تلفنی با اقوام بعد از نامه نگاری‌های اداری متعدد به مسئولین بند نسوان، اجرای احکام و ... انجام می‌گرفته است. و این یعنی عملاً مدت ۶ ماه است که تقریباً هیچ گونه تماسی با خارج از زندان ندارم.

این در حالی است که تا کنون چندین بار طبق نامه‌های متعدد به مسئولین زندان درخواست ملاقات با وکیل و تعیین تکلیف وضعیتم را نمودهام که هیچ‌گونه اقدام موثری در این خصوص حتی اجازه تماس دوره‌ای با خانواده و یا وکیل به دلیل نداشتن ملاقات انجام نشده است.

در تاریخ ۹۴/۹/۷ جهت برگزاری محاکمه به دادگاه انقلاب اعزام شدم. برخی از اتهامات مطرحه به این شرح است: ۱- اخلال و آشوب و شرکت در تجمعات غیرقانونی، ۲- فعالیت تبلیغی علیه نظام و غیره ... این در حالی است که از داشتن وکیل در دادگاه محروم بودم و بدون مطالعه پرونده پیش از برگزاری جلسه دادگاه در این محاکمه شرکت کرده‌ام، که به دلیل انتساب اتهامات ناروا و بی‌اساس که حتی در بازجویی و بازپرسی و در سایر مراحل تحقیقات مقدماتی عنوان نشده بود و عدم حضور وکیل، از حق دفاع مشروع و قانونی از خود محروم شدم.

اینجانب بعد از دیدن کیفرخواست به حدی شوکه شدم که از همان شب در بند نسوان به بهداری فرستاده شدم که پرونده آن نیز موجود است. مجدداً در تاریخ ۹۴/۹/۲۵ به دادگاه انقلاب شعبه ۲۶ اعزام شدم و به دلیل نداشتن وکیل اعلام نمودم که از خود دفاعی نخواهم کرد و باید با وکیل معرفی شده از سوی اینجانب قبل از دادگاه ملاقات داشته باشم که تا کنون این امر محقق نشده است. با توجه به این مسئله که این اتهامات را کاملاً تکذیب می‌کنم و به همین دلیل نیز هیچ‌گونه

دفاعیه‌ای در جلسه دادگاه تا زمان حضور وکیل که حداقل شرط دادرسی عادلانه است ارائه نخواهم کرد.

سال گذشته و در روزهای ماه آذر مشغول آماده کردن خود برای امتحانات میان ترم ارشد و ارائه موضوع دفاعیه پایان‌نامه کارشناسی ارشد و برنامه‌ریزی برای سال‌های آینده و ادامه تحصیل و رویاپردازی برای آزمون دکترا بودم و امسال با نباوری به کیفرخواست کاملا ناعادلانه و بند نسوان و آینده نامشخص تحصیلی و شغلی‌ام می‌نگرم.

من با ده سال سابقه کار در شرکتی خصوصی و معتبر با سمت مدیر تضمین کیفیت قطعات خودرو وابسته به سایپا، پارس خودرو و زامیاد و بعد از سال‌ها تلاش برای قبولی در کنکور کارشناسی ارشد و با میانگین نمرات در سطح عالی در طول ترم و بدون هیچ گونه سابقه کیفری تا کنون، امروز دو ترم دانشگاه را از دست داده متهم به شرکت در تجمعات غیرقانونی هستم. عملی که با توجه به اصل ۲۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی فعالیتی کاملا قانونی، مدنی و اجتماعی محسوب می‌شود.

اینجانب در اعتراض به اتهامات مطرح شده در کیفرخواست و نداشتن وکیل تا کنون در تمامی مراحل دادرسی حتی در جلسه رسیدگی به اتهامات که در واقع به نوعی توهین و تحقیر تلقی می‌شود و هیچ گونه ادله قانونی برای آن وجود ندارد و همچنین روند ناعادلانه و قطع هرگونه ارتباط با خارج از زندان به مدت بیش از شش ماه بلا تکلیفی برای احقاق حقوق خود ناگزیر به استفاده از سایر طرق اعتراض و دادخواهی خواهم شد که تا کنون نه تنها از این طرق استفاده نکرده‌ام بلکه هیچ گونه اعتراض علنی و شفاف سازی در ارتباط با شرایطم نداشته‌ام و این عادلانه نخواهد بود.

مهدی کروی\*

## خواستار برگزاری دادگاه علنی هستیم

بسم الله الرحمن الرحيم

برادر گرامی حجت السلام و المسلمین آقای روحانی

ریاست محترم جمهوری اسلامی ایران

با سلام و تحیت

در ابتدا لازم است از همکاران محترم جنابعالی بخصوص بذل توجه آقای دکتر قاضی زاده هاشمی وزیر محترم بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و همچنین اخوی محترمتان تشکر کنم.

همانطور که می دانید اینجانب بعد از ۴ دوره نمایندگی مردم در مجلس و ریاست مجالس سوم و ششم، تاسیس و اداره نهادهایی نظیر کمیته امداد و بنیاد شهید، و کالت تام در کلیه اموال مربوط به بنیانگذار جمهوری اسلامی، سرپرست حجاج ایرانی و عضویت در شورای بازنگری قانون اساسی و نماینده امام در لرستان؛ در سال ۱۳۸۴ و ۱۳۸۸ به پیشنهاد جمعی از دوستان اصلاح طلب و تمایل خود، نامزد انتخابات ریاست جمهوری شدم. متأسفانه در هر دو دوره حق ملت سربلند ایران و

---

\* مهدی کروی: نامه به رئیس جمهور حسن روحانی - فروردین ۱۳۹۵. مهدی کروی متولد ۱۳۱۶ در الیگودرز است. او یکی از سیاستمداران برجسته اصلاح طلب ایران است و دو دوره سابقه ریاست مجلس شورای اسلامی را در کارنامه خود دارد. کروی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸ کاندیدا شد. پس از برگزاری انتخابات، به تقلب در این انتخابات اعتراض کرد و با مردم معترض به نتیجه انتخابات همراهی کرد. سرانجام در بهمن ۱۳۸۹ تحت حصر خانگی قرار گرفت. او اکنون در حصر خانگی به سر می برد.

اینجانب با دخالت بخشی از نیروهای سپاه پاسداران، بسیج و وزارت اطلاعات ضایع شد و فردی که حقه‌باز و دروغگو بود و نسبت‌های ناروا به مقدسات و تشیع می‌داد، به ملت و کشور تحمیل شد تا فاسدترین دولت پس از مشروطیت به نام انقلاب اسلامی رقم خورد.

در این دوره نکبت‌بار، خسارت‌های سنگینی بر مردم و کشور تحمیل شد که اگر بتوان آثار زیان‌بار مادی آن شامل غارت اموال عمومی، هدر رفتن ۷۰۰ میلیارد دلار از درآمدهای نفتی و درآمدهای مالیاتی، بذل، بخشش و یا فروش زمین‌های مناطق تفریحی و مناطق آزاد از پارک پردیسان گرفته تا کیش و قشم، انتقال ۲۲ میلیارد دلار به دبی و ترکیه، گم کردن دکل‌های نفتی و کشتی‌های ثبت نشده و ... را در چند دهه آتی جبران کرد، لیکن بدون تردید نمی‌توان آثار زیان‌بار فرو ریختن اخلاق، شکاف و بی‌اعتمادی مردم به حکومت و روحانیت و مهم‌تر [از همه] آسیب‌های وارده به تشیع و امام زمان (عج) را به این سادگی جبران کرد.

نفوذی‌های دشمن با تکیه بر خودمحوری، جاه‌طلبی و حب ریاست و توسعه قدرت برخی شخصیت‌ها، که خیال می‌کنند سرنوشت سایر ملل مسلمان و کشورهای منطقه در ید قدرت آن‌هاست، کشور را عامدانه به دام تحریم‌ها کشاندند و سرمایه‌های ملی را از یک سو با غارت و حاتم بخشی نابود کردند و از سوی دیگر دست بر جیب مردم بردند و همزمان با فقر و آوارگی و تنگدستی آنان، کشور را به لبه پرتگاه بردند. واگر نبود عنایت خاص پروردگار و آگاهی اقشار مختلف جامعه و تدبیر دولت و برخی بزرگان، ماجراجویی‌های هسته‌ای، کشور را به ناکجاآباد می‌برد. متأسفانه جاه‌طلبی و ریاست برخی را چنان فراگرفته که حد و مرزی برای هواهای نفسانی خود قائل نیستند و ثروت و فرزندان این ملت را قربانی مطامع و بلند پروازی‌های خود در منطقه قرار داده‌اند.

خوشبختانه ایستادگی و مقاومت اقشار مختلف مردم بویژه دانشجویان، فعالان سیاسی و حقوق‌بشری در حوادث ۸۸ و نیز آگاهی بخشی رسانه‌های آزاد درس بزرگی به کسانی داد که برخلاف اهداف شهدای انقلاب و جنگ و اندیشه امام‌رای مردم را زینتی بیش نمی‌دانند و می‌خواستند به نام مردم و به کام خود سرنوشت انتخابات‌ها را به گونه‌ای دیگر رقم زنند. خدا را شاکرم که در انتخابات‌های ۹۲ و ۹۴ مردم با حضور پرشور خود جواب قاطعی به تمامیت‌خواهان دادند و برخی از نورچشمی‌های حاکمیت را از صحنه خارج کردند و هوشمندان نسبت به ابزاری

شدن شورای نگهبان به محوریت دبیر آن، که فهم و درکش خود حکایتی است خواندنی، اعتراض کردند و هنوز راه اصلاح ساختار نظام را در صندوق رای می‌جویند. متاسفانه شورای نگهبان با دوری از وظایف ذاتی خود و اعمال نظارتی که در مخیله هیچ یک از تدوین‌کنندگان قانون اساسی نمی‌گنجید به ابزاری در ید حاکمیت تبدیل گردیده است. از این رو در انتخابات‌ها شاهدیم که این شورا با هتک حیثیت اشخاص محترم و تضييع حقوق مردم، برای حاکمیت جریانی خاص و حذف جریان دیگر تلاش می‌کند. روزی برای تفرقه در میان اصلاح‌طلبان صلاحیت افرادی را برای احراز پست ریاست جمهوری که شرایط آن مطابق اصل ۱۱۵ قانون اساسی متفاوت از دیگر مسئولیت‌هاست (در انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۴) احراز می‌کند و روز دیگر صلاحیت همان افراد را برای احراز سمت نمایندگی (انتخابات مجلس در اسفند ۹۴) رد می‌کند. سیر قهقراپی این شورا تا آنجا پیش می‌رود که پس از پیروزی نامزدی در اصفهان با بدعتی عجیب و مضحک منتخب مردم را از ورود به مجلس محروم می‌کند و آرای مردم را نادیده می‌گیرد. پس از احراز صلاحیت نامزدها و برگزاری صحیح انتخابات، بررسی مجدد صلاحیت منتخبان، بدعتی است خطرناک که صد البته دولت و مجلس نباید تن به این فعل غیرقانونی دهند، زیرا اعتبار نماینده برعهده نمایندگان است نه شورای نگهبان!

### رییس جمهور محترم،

اینجانب در سال ۸۸ با آگاهی از مسائل درون حکومت به میدان آمدم و در مناظره‌های از موانع و مشکلات گفتم و ایستادگی در مقابل آنان را در ردیف جهاد فی سبیل الله دانستم. پس از اعلان نتایج مضحک انتخابات ۸۸، در مقابل این حرکت خطرناک که ریشه آن از انتخابات ۸۴ نشات گرفته بود و هدفی جز نابودی جمهوری و اسلامیت نظام نداشت، ایستادم و گفتم «تازه این اول داستان است.» چرا که سکوت در مقابل زیاده‌خواهی ارباب قدرت را به معنای مشارکت در پروژه جمهوری‌زدایی و اسلام‌زدایی نظام می‌دانستم و با علم به هزینه سنگین آن در کنار مردم ماندم و به یاری خداوند خواهم ماند. ایستادگی و مقاومت در قبال نگرش‌های مستبدانه، تنها راه اصلاح و بازگشت به مسیر قانون است. از تهدیدها، تهمت‌ها، ناسزاها و آزارها نهراسیدم و نمی‌هراسم؛ به جرم هویدا کردن اسرار و دفاع از حقوق و آزادی‌های

مردم، بارها خانه و کاشانه‌ام را ویران کردند، مورد ضرب و شتم قرار گرفتم، همه نزدیکانم را تحت فشار قرار دادند و حتی یکی از فرزندانم را دستگیر و تا حد مرگ کتک زدند. بی‌حرمتی‌ها را به جان خریدم و گفتم: «فرزند احمدم و صدایم خفه نمی‌شود.»

اگر در رژیم فاسد گذشته از شعبان جعفری در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ استفاده گردید ولی در این حاکمیت هر روز در سرتاسر کشور از این دست اوباش‌ها برای حمله به بیوت مراجع تقلید، رجال منتقد مذهبی و سیاسی، سفارتخانه‌ها، مراکز علمی و هنری به نام ارزش‌ها استفاده می‌گردد؛ برای امیال سیاسی‌شان حرمت حرم و مسجد را هم می‌شکنند و مرزی در رفتارهای مذبحخانه‌شان قائل نیستند. به طوری که خودسانسوری را به برخی از بزرگان تحمیل کرده‌اند. یکی از مراجع بزرگ قم در قبال عدم انتشار نظراتش گفته بود: «حوصله ندارم شیشه منزلم را بشکنند.»

### جناب آقای روحانی،

از بهمن ۸۹ تا بهمن ۹۲ با محرومیت‌های بسیار به مکان‌های مختلفی منتقل شدم و سپس از بهمن ۹۲ تاکنون در منزل شخصی‌ام با حضور ماموران امنیتی در حصر و حبس بی‌ضابطه‌ای قرار گرفته‌ام. در این سال‌ها حق دفاع در مقابل اتهام‌های وارده، فراقکنی‌های رسانه ملی و دیگر تریبون‌ها و رسانه‌های وابسته به بیت‌المال از من سلب شده است. طنز ماجرا آنجاست که آنانی که سرمایه‌های مادی و معنوی کشور را به پای کذابی گذاشتند و نتیجه بصیرتشان این روزها بر همه روشن شده، با بصیرت و نجیب شدند؛ و آنانی که هشدار دادند و این روزها را پیش‌بینی کردند و در چند سال گذشته برای تلاش اصلاح‌گرایانه‌شان متحمل حبس و حصر غیرقانونی شدند، نانجیب نام گرفتند. چه رقت‌انگیز است این توهم اربابان قدرت که فکر می‌کنند عزت و ذلت بندگان خدا در اختیار آنان است. امروز روز سخن گفتن و ایستادن در مقابل قانون‌گریزان است. فرهنگ ایثار و شهادت، ظلم‌ستیزی را به ملت بزرگ ایران آموخته است. هیچ‌کس نباید به بهانه مصلحت با ظلم همراه شود و یا در مقابل آن سکوت کند. مصلحت خود را مصلحت کشور تعبیر و تفسیر نکنیم. باید در مقابل اندیشه‌ای که با انحصار قدرت غیر پاسخگو به دنبال حاکمیت تک‌صدایی است

ایستاد. تردید نکنیم که تعلق و کوتاهی امروز نخبگان رقم زننده هزینه‌های سنگین کشور و مردم در آینده خواهد بود.

اینجانب نه از شما طلب رفع حصر دارم و نه این کار را در اختیار شما می‌دانم؛ لیکن از شما می‌خواهم براساس تکلیفی که قانون اساسی و مردم بر عهده‌تان گذاشته‌اند، از حاکمیت مستبد بخواهید تا دادگاه علنی‌ام، مطابق اصل ۱۶۸ قانون اساسی، ولو با ترکیب مورد نظر ارباب قدرت را تشکیل دهد تا به یاری خداوند و به اتفاق و کلام با استماع کیفرخواست، ادله خود مبنی بر تقلب انتخابات ریاست جمهوری ۸۴، مهندسی انتخابات ریاست جمهوری ۸۸ و آنچه بر فرزندان این کشور در بازداشتگاه‌های قانونی و غیرقانونی گذشت را به اطلاع عموم برسانم. خروجی این دادگاه مشخص خواهد کرد که برگشته از انقلاب و نانجیب، و ادامه‌دهنده راه انقلاب و نجیب، کدامیک از طرفین دعوا و نزاع انتخابات ۸۸ قرار دارند. قل کفی بالله بینی و بینکم شهیدا. تاکید می‌کنم حکم صادره از این محکمه را با جان و دل پذیرا هستم و بدون در نظر گرفتن حق تجدید نظر از آن استقبال می‌کنم، زیرا عالم محضر خداست و جانشین و خلیفه او در زمین مردمند و چه داوری بهتر از خدا و مردم.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

مهدی کروی

جماران - ۲۱ فروردین ۱۳۹۵



نرگس محمدی\*

## سلول انفرادی مصداق شکنجه است

اعضای محترم انجمن جهانی قلم،

با سلام و احترام

این نامه را از بند زنان زندان اوین می‌نویسم. از میان ۲۵ زن زندانی که زنان اهل قلم و اندیشه با گرایش‌های فکری و سیاسی متنوع هستند، هیچ زن تروریست و خرابکاری وجود ندارد و اتهامات ما جملگی به دلیل فعالیت‌های سیاسی، مدنی، عقیدتی و گرایش فکری مان می‌باشد که با احکام سنگین به تحمل زندان محکوم شده‌ایم. مجموع احکام ما ۲۳ زن، ۱۷۷ سال است (دو نفر هنوز حکم نگرفته‌اند).

اما آنچه موجب شد برای شما اهل قلم و اندیشه در جهان نامه بنویسم، بازگو کردن درد ورنجی فراتر از تحمل مجازات زندان است، زندانی که در آن برخلاف تمام زندان‌های ایران، تلفنی وجود ندارد. ملاقات‌ها پشت شیشه‌های دوجداره و با گوشی انجام می‌شود و فقط ماهی یک بار می‌توانیم ملاقات حضوری با اعضای درجه یک خانواده داشته باشیم. به جز هفته‌ای یک ملاقات، هیچ ارتباطی با بیرون زندان نداریم

---

\* نرگس محمدی: نامه به انجمن جهانی قلم - اردیبهشت ۱۳۹۵. نرگس محمدی متولد ۱۳۵۱ در زنجان است. در دانشگاه امام خمینی قزوین به تحصیل پرداخت. فعال حقوق بشر و روزنامه نگار است و در سازمان ادوار تحکیم وحدت نیز عضویت داشته است. از سال ۱۳۸۹ به بعد به دفعات بازداشت شد. سرانجام به موجب آخرین بازداشت در سال ۱۳۹۳ و بنا به اتهاماتی چون «اجتماع و تبانی به قصد ارتکاب جرم علیه امنیت کشور، فعالیت تبلیغی علیه نظام و تشکیل و اداره گروه غیرقانونی لگام» مجموعاً به ۱۶ سال حبس محکوم شد که در دادگاه تجدیدنظر عیناً تایید شد. درباره نرگس محمدی در توانا بیشتر بخوانید: نرگس محمدی؛ تجسم پیگیری و تلاش پیوسته حقوق بشری.

و در فاصله روزهای ملاقات در سکوت و بی‌خبری محض فرو می‌رویم.

اما رنج و عذاب فراتر از زندان، تحمل سلول‌های انفرادی در بندهای امنیتی است. ما ۲۵ زن در مجموع ۱۵۰ ماه (بیش از ۱۲ سال) متحمل حبس دربندهای امنیتی شده‌ایم و این مجازات بسیار سنگین‌تر از مجازات زندان است که متأسفانه متهمان پیش از برگزاری دادگاه و انجام محاکمه در دورانی به نام تحقیقات مقدماتی متحمل می‌گردند و این دوران (تحقیقات مقدماتی) از یک روز تا چند سال ممکن است به طول بینجامد. مسئله اینجاست که متهمان سیاسی، مدنی و عقیدتی که فعالیتشان از طریق نوشتار و گفتار بوده، همچون یک تروریست خطرناک در سلول‌های انفرادی بندهای امنیتی و طی مدت‌زمان نامعلوم نگهداری می‌شوند. این در حالی است که طبق قوانین و مقررات جمهوری اسلامی ایران نگهداری متهمان در سلول انفرادی غیرقانونی است. سلول انفرادی مصداق بارز شکنجه روحی و روانی است که متأسفانه طی سال‌های متمادی قربانیان زیادی داشته است.

طی ۱۴ سال فعالیت در کانون مدافعان حقوق بشر، تحقیقات، پژوهش‌ها و صاحبه‌های مطبوعاتی برگزار و بیانیه‌هایی از سوی کانون مدافعان حقوق بشر و شورای ملی صلح منتشر شده است و اعتراض‌هایی علیه به‌کارگیری این شیوه خشونت‌بار علیه متهمان سیاسی، مدنی و عقیدتی انجام داده‌ایم. اما متأسفانه هنوز سلول انفرادی سلول‌های انفرادی بندهای امنیتی، زنان و مردان منتقد و فعالان سیاسی و مدنی را میزبانی می‌کنند. یکی از کارکردهای سلول انفرادی، گرفتن اعترافات و اقرارهای بی‌اساس علیه خود متهمان است که بر اساس همین اعترافات بی‌اساس، قضات دادگاه‌ها احکام سنگینی صادر می‌نمایند. اما این تمام ماجرا نیست و درد به همین جا ختم نمی‌شود. بسیاری از محبوسان در سلول انفرادی، سلامت جسمی و بدتر از آن، سلامت روانی خود را از دست می‌دهند که گاه تا پایان عمر مبتلا به این دردها می‌مانند. چرا که در این محبس که بی‌شباهت به یک قوطی دربسته نمی‌باشد، فرد در خلأ و فضای تیره و مبهمی رها می‌شود که از هر آنچه لازمه حس و درک انسان بودن و حفظ هویت خویش است محروم می‌شود. محرومیت از هوا، صدا، نور و ... به‌عنوان محرک‌های طبیعی تا خبر، نوشتن، خواندن و ... به‌عنوان محرک‌های ذهنی.

اینجانب که مفتخرم یکی از اعضای کوچک این نهاد معتبر بین‌المللی هستم، به‌عنوان فردی که از سال ۱۳۸۰ تاکنون سه بار سلول انفرادی را تجربه کرده‌ام و

در سال ۱۳۸۹ در بازجویی‌هایی که در سلول‌های انفرادی داشتم دچار حمله‌های عصبی پی‌درپی شدم، در حالی که پیش از آن هرگز مبتلا به آن نبودم. و به عنوان مدافع حقوق بشری که بر اساس وظیفه و رسالتی که در قانون مدافعان حقوق بشر داشتیم، با افراد زیادی از محبوسان در سلول‌های انفرادی گفت‌وگو کرده‌ام و تحقیقاتی داشته‌ام و هم اکنون با ۲۵ نفر از زنان متحمل حبس در سلول انفرادی در زندان اوین هستیم، تأکید می‌کنم که سلول انفرادی شکنجه‌ای روحی، روانی و غیرانسانی است، از شما تقاضا دارم به‌عنوان اصحاب قلم و اندیشه و پایبند به موازین انسانی و مدافع آزادی بیان، جهت مقابله با به کارگیری سلول انفرادی به عنوان شکنجه سفید، از قلم، بیان و هر امکان دیگری استفاده نمایید تا شاید روزی شاهد بسته شدن درهای سلول انفرادی به روی انسان‌هایی باشیم که گناهشان اندیشیدن، نقادی و اصلاح‌گری است. به امید آن روز.

نرگس محمدی

زندان اوین - اردیبهشت ۹۵

مریم نقاش زرگران\*

## مزاحمت دایمی به خاطر مسیحی بودن

وقتش رسیده که سکوت سه ساله‌ام را بشکنم و بگویم چه بلاهایی بر سرم آورده‌اند. اینک ۵ سال از آن زمان می‌گذرد، روزی که من برای تمدید پاسپورتم به اداره گذرنامه و پلیس +۱۰ مراجعه کردم و پس از گذشت ۵۰ روز از درخواستم به دلیل اینکه گذرنامه‌ام را دریافت نکردم به اداره گذرنامه مراجعه کردم و آن‌ها مرا با یک نامه سربسته به پلیس امنیت ارجاع دادند و از آن روز به بعد به مدت یک سال هفته‌ای چند بار مرا احضار می‌کردند و مورد بازجویی در مورد کلیسا رفتن و خدمت نکردنم قرار می‌گرفتم و پس از مدتی پاسپورتم را به من دادند و من به ترکیه سفر کردم که در بازگشت از سفر به محض اینکه مهر ورود بر پاسپورتم خورد، دو مرد پاسپورتم را گرفتند. آن‌ها خودشان را مأمور اطلاعات معرفی کردند.

پس از آن مرا با آسانسور به پارکینگ فرودگاه هدایت و از آنجا با یک پراید خاکستری به سمت پلیس امنیت برده و در یک دفتر کار که قبلاً در آنجا مورد بازجویی قرار می‌گرفتم بردند. ۱۲ شبانه روز، بدون حمام و بدون جایی برای خوابیدن و حتی لباس تمیز مرا بازداشت کردند و حتی هیچ بازجویی و صحبتی هم صورت

---

\* مریم نقاش زرگران: [نامه‌ای درباره آزارها در زندان اوین](#) - تیر ۱۳۹۵. مریم نقاش زرگران متولد ۱۳۵۷ در تهران است. او که نوکیش مسیحی است، در سال ۱۳۸۹ به اتهام تبلیغ علیه نظام بازداشت شد. بعداً به او اتهام اقدام علیه امنیت ملی «از طریق اجتماع و تبانی» زده شد و او نهایتاً از سوی قاضی مقیسه به ۴ سال حبس تعزیری محکوم شد. او اکنون در حال گذران حبس خود است.

نمی‌گرفت که من بدانم اصلا به چه دلیل آنجا هستم.

فقط یک خانم پلیس می‌آمد و برایم غذا می‌آورد و گاهی در را باز می‌کرد که بتوانم از سرویس بهداشتی استفاده کنم.

پس از ۱۲ شب، بازجو آمد و با خنده گفت: «ای بابا خانم زرگران شما هنوز اینجا هستید؟ من اصلا شما رو یادم رفته بود. بفرمایید برید مشکل حل شد.»

بعد از آن هم هفته‌ای چند بار با من قرار می‌گذاشتند، اما این بار در یکی از میدان‌های شهر تهران، و مرا با خود به یک کافی شاپ می‌بردند و آنجا مورد بازجویی قرار می‌دادند.

و امروز ۲۰ تیرماه ۹۵ بعد از چند سال که من از بی‌عدالتی‌های ایشان و این همه بازجویی‌ها و بازداشت‌های غیرقانونی آن‌ها در اعتراض و اعتصاب هستم و شش روز از اعتصابم می‌گذرد و بی‌حال هستم، آقای قبادی رئیس حفاظت و اطلاعات زندان مرا صدا کردند و گفتند که آقای نصیری پور، رئیس اجرای احکام زندان اوین، با من صحبت دارند.

ایشان رودرروی من با وقاحت تمام در حضور آقای قبادی و خانم عبدالحمیدی رئیس بند نسوان و خانم برنجی افسر نگهبان بند نسوان اعلام می‌کنند که آن زمان که می‌رفتی و آب طالبی را می‌خوردی، بازجویی غیرقانونی نبود! حالا بعد از چند سال یک دفعه غیرقانونی شده؟!

و نیز اعلام داشت که: «تو بی‌خود کردی اومدی با من حرف بزنی.»

من این همه بی‌ادبی و بی‌عدالتی و بی‌تفاوتی را نمی‌پذیرم و اعتراضم را در اعتصاب تا جایی که زنده هستم ادامه می‌دهم.

اوین

نسیم زرگران

۹۵/۴/۲۰

صدیقه مرادی\*

## از تلفن به دختر نوجوانم محروم

به نام خالق زیبایی‌ها،

می‌خواهم نوشته‌ام را از روزها و سال‌های بسیار دور شروع کنم، سال‌هایی که فراموش شدنی نیستند. آری سال ۶۰ را می‌گویم که دوران جوانی‌ام را در آن سال‌ها در زندان سپری کردم. یعنی ۴ سال در زندان بودم با افراد زیادی دوران گذراندم، از جمله مادران. مادرائی که با فرزندانشان دستگیر شدند یا مادرائی که باردار بودند و در زندان فرزند خود را به دنیا آوردند و مجبور شدند فرزند خود را به بیرون از زندان بدهند و یا مادرائی که فرزندانشان بیرون و خود در زندان به سر می‌بردند.

آن زمان شاید من مثل حالا آنقدر حس مادر بودن را درک نمی‌کردم، چون هنوز ازدواج نکرده بودم و فرزندى نداشتم و البته هیچ فکر نمی‌کردم که روزی خودم مانند آن‌ها شوم، ولی حالا می‌فهمم که خداوند چقدر به آن‌ها صبر و شکیبایی داده بود. چهارسال پیش یعنی سال ۹۰، وقتی به خانه ما ریختند و من را دستگیر کردند،

---

\* صدیقه مرادی: [نامه‌ای از زندان اوین](#) - تابستان ۱۳۹۵. صدیقه مرادی متولد ۱۳۳۹ در تهران است. متاهل است و یک فرزند دختر دارد. در دهه شصت به جرم هواداری از سازمان مجاهدین خلق در دو نوبت بازداشت شد و در بازداشت دوم، چهارسال در زندان بود. او بار دیگر در سال ۱۳۹۰ به اتهام «محاربه از طریق هواداری سازمان مجاهدین خلق» بازداشت شد. این بار حکم ۱۰ سال زندان برایش صادر شد. پس از تقاضای اعاده دادرسی، حکم او به ۵ سال کاهش یافت و در نهایت صدیقه مرادی پس از هفت سال و پنج ماه از زندان آزاد شد.

آن زمان دختر عزیزم یاسمن هنوز ۱۲ سالش تمام نشده بود و من در مقابل چشمان گریان او بازداشت شدم و این جدایی برای من بسیار سخت بود و همینطور برای دخترم یاسمن که چقدر به من نیاز داشت و این را از چشمانش می فهمیدم. وقتی برای اولین بار او را در سالن ملاقات دیدم چقدر مشتاق دیدن چهره معصومش با آن چشمان زیبایش بودم ولی سرش را بلند نمی کرد تا مبدا اشکش جاری شود. و حالا چرا حق یک مادر و دختر باید ملاقات پانزده روز یک بار باشد، با توجه به اینکه در این سن یعنی سن بلوغ نیاز دختر به مادر از هر زمان دیگری بیشتر است و حتی دسترسی به تلفن هم برایمان نیست تا حداقل کمی از آن طریق بتوانم کمکی به فرزندم کنم و شنونده‌ای برای حرفهایش، و این جریانات مدت چهار سال است که به همین شکل ادامه دارد و من می دانم که این روزهای سخت و دشوار برای یاسمن عزیزم هیچ زمان فراموش نخواهد شد.

من با عکس هایی که از او دارم هر شب و هر روز صحبت می کنم و انرژی می گیرم ولی او را نمی دانم که چگونه شب را بسر می برد. همینطور که پدرش تعریف می کند بعد از ملاقاتها ساعاتی را در اتاقش خلوت می کند یا شبهایی که بیدار است و تا ساعتها به سقف اتاق زل می زند و مونس او به جای مادرش سقف اتاق می باشد و یا شبی تب کرده و تا صبح نخوابیده و در آن لحظات چقدر به وجود مادر نیازمند بوده... اما با اطمینان می گویم که این روزهای سخت و دشوار می گذرد و روزهایی می رسد که هیچ مادر و فرزندی از هم جدا نیستند.

من به این روز ایمان دارم.

صدیقه مرادی

زندان اوین

محمد حسین رفیعی \*

## دادستان تهران دستور مقامات را به زیان متهم نقض می کند

دادستان محترم کل کشور

حضرت حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای منتظری

سلام علیکم

احتراما نظر به عملکرد و روش و سیره خلاف قانون، عرف و اخلاق دادستان تهران آقای جعفری دولت آبادی به ناچار به حضرت عالی به عنوان ارشدترین مرجع دادستانی کشور، مطابق قانون پناه آورده اعلام می دارم:

- در بهمن ۱۳۸۲ در پرونده ملی- مذهبی ها به سه سال حبس قطعی به استناد مواد ۴۹۹ و ۵۰۰ قانون مجازات اسلامی به همراه شصت تن از همراهان و همفکرانم محکوم شده ام که هیچ حکمی به اینجانب ابلاغ نگردید تا اینکه در خرداد ماه ۱۳۹۴، دوازده سال بعد، دستگیر و روانه زندان گردیدم. با اعتراض اینجانب و وکلایم، آقای دکتر جهانی، معاونت حقوقی دادستان تهران حکم

---

\* محمد حسین رفیعی: نامه به دادستان کل کشور. ۱۳۹۵. حسین رفیعی متولد ۱۳۲۴ در بیرجند است و نویسنده و فعال ملی-مذهبی شناخته شده ای است. در رشته شیمی در ایران و آمریکا و انگلستان تحصیل کرده و دکترای خود را در رشته پلیمر از امپریال کالج لندن دریافت کرده است. او که سابقه بازداشت در سال ۱۳۷۹ به اتهام «براندازی قانونی» را هم داشته است، در سال ۱۳۹۳ بازداشت شد و سرانجام در دادگاهی به ریاست قاضی صلواتی به ۶ سال حبس و دو سال محرومیت از عضویت در احزاب و فعالیت رسانه ای و مطبوعاتی محکوم شد.



را از نوع بازدارنده اعلام و فاقد وجه تعزیری تفسیر می‌نماید. ضمن آنکه یکی از شناخته‌ترین قضات دادگاه انقلاب آقای مقیسه، در سال ۹۰ حکم را شامل مرور زمان دانسته بود.

- با بازداشت‌م در خرداد ۱۳۹۴، پرونده دیگری با همان عناوین پرونده سال ۸۲ برایم تشکیل و به سرعت با طی مراحل دادرسی و دادگاه بدوی تجدید نظر به استناد همان مواد ۴۹۹ و ۵۰۰ به شش سال زندان محکوم شدم. علت این امر روشن است چون در پرونده سال ۸۲ به جز اینجانب شصت نفر دیگر هم به حبس‌های ریز و درشت محکوم شده بودند و بازداشت‌م بابت آن پرونده که قانونا مختومه و شامل مرور زمان شده بود، بدون اجرای حکم برای دیگر محکومین شائبه‌های گوناگونی را به ذهن متبادر می‌کرد، ضمن آنکه عملا و قانونا و عقلا امکان بازداشت دیگر محکومان وجود نداشت. فلذا بازداشت اینجانب امری فراقانونی بود و دادستان تهران برای خروج از این تناقض و چالش حقوقی و قضایی اقدام به پرونده‌سازی و اخذ حکم جدید به شرحی که آمده نمود.
- در زمستان سال ۱۳۹۴ از دادستان محترم کل کشور وقت، جناب آقای رئیسی، تقاضای رسیدگی به موضوع و اعلام آزادی‌ام را نمودم که با نظر مثبت و امان نظر ایشان مواجه و مراتب به دادستان تهران اعلام و ابلاغ گردید که ایشان وقتی به آن ننهاده‌اند.
- در ۱۲ فروردین ۱۳۹۵ بخشنامه عفو سالروز جمهوری اسلامی اعلام و طبق بند ۱۰ آن افراد بالای ۶۵ سال که یک پنجم محکومیت خود را سپری کرده‌اند باید بلا استثنا آزاد می‌شدند، اما دادستان تهران دستور عدم اعمال بخشنامه را در رابطه با اینجانب صادر و از آزادی‌ام جلوگیری کرد.
- وزیر محترم اطلاعات به عنوان مقام ضابط پرونده مطابق نامه ارسالی اینجانب و پس از رسیدگی موضوع تقاضای آزادی‌ام را نمودند که ایضا به آن توسط دادستان تهران وقتی نهاده نشد.
- نظر به بیماری خود و همسر که شرح و مستنداتش در پرونده دادیار ناظر و اجرای احکام مضبوط است تقاضای مرخصی کرده‌ام که کماکان مسکوت و مکتوم مانده است.

## عالی جناب دادستان کل،

نظر به موارد پیش گفته اگر دادستان تهران قادر به نقض قانون و دستورات مقامات عالیہ قضایی و از جمله دادستان کل کشور است و علیرغم اعلام وزیر محترم اطلاعات که مدعی و شاکی من در پرونده بوده است مبنی بر بی‌وجه بودن بازداشت‌م، هیچ‌گونه توجهی به موضوع نمی‌نماید. پس برای احقاق حق چه باید کرد؟

آیا پسندیده است که برای توجه دادستان تهران در دهه هشتم عمرم با چندین بیماری دست به اعتصاب غذا بزنم؟ آیا جدا از مجادلات سیاسی نباید به این اندیشید که من و امثال من نظر به پنجاه سال مبارزه و حضور در صحنه سیاسی کشور دارای حریم و حرمتی هستیم که نقض آن بدین صورت در شان نظام و دستگاه قضایی جمهوری اسلامی نیست؟

از توجه و اقدام بایسته حضرت عالی سپاسگزارم.

حسین رفیعی

## احسان مازندرانی\*

# گرفتار پرونده سازی اطلاعات موازی هستیم

بسمه تعالی

حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج شیخ جعفر منتظری

دادستان محترم کل کشور

با سلام و احترام

نامه قبلی ۱۴ صفحه‌ای اینجانب خطاب به جناب‌عالی در خصوص بخش‌هایی از پرونده، نتیجه‌ای در پی نداشت و علت آن را نه کم عنایتی دادستان محترم کل، که بی‌تقصیری مجموعه دستگاه قضا در ابتدا تا انتهای این ماجرای سیاسی می‌دانم. در عین حال از آنجا که سکوت را در ادامه مسیر جایز نمی‌دانم خواسته‌های ذیل را مطرح و تا زمان تحقق آن‌ها از اعتصاب غذای خود که از تاریخ ۱ مهر ۱۳۹۵ آغاز می‌کنم دست نخواهم کشید:

- تشکیل کمیته حقیقت‌یاب از سوی مجلس شورای اسلامی در خصوص بازداشت‌هایی که با ادعای «شبکه نفوذ» انجام شده است.

---

\* احسان مازندرانی: نامه به دادستان کل کشور. ۱۳۹۵. احسان مازندرانی متولد ۱۳۶۱ در شیراز است. بعد از تحصیل در دانشکده خبر، فعالیت روزنامه نگاری خود را در دهه هشتاد آغاز کرد. یک بار در سال ۱۳۹۱ برای مدت کوتاهی بازداشت شد. بعد به سردبیری روزنامه فرهیختگان رسید. در سال ۱۳۹۴ مجدداً بازداشت شد. احسان مازندرانی این بار به اتهام اجتماع و تبانی برای اقدام علیه امنیت ملی به پنج سال حبس و به اتهام فعالیت تبلیغی علیه نظام به دو سال حبس محکوم شده است. او اکنون در حبس به سر می‌برد.

- ارائه فرصت پاسخ‌گویی در برنامه گفتگوی ویژه خبری به اینجانب و سایر روزنامه‌نگاران بازداشت شده، برابر زمانی که در تاریخ ۹۴/۸/۱۲ به دستگاه بازداشت‌کننده داده شد.

- محاکمه و برخورد با عوامل دروغ به رهبر معظم انقلاب و افکار عمومی که با اسم رمز «نفوذ» اقدام به تسویه حساب سیاسی کردند.

- آزادی بی‌قید و شرط اینجانب با توجه به اینکه نزدیک به نیمی از دوران زندان غیرقانونی خود را پشت سر گذاشته‌ام. توجه داشته باشید که این پرونده مختومه شده وزارت اطلاعات در سال ۹۱ است که با نام «نفوذ» توسط سازمان اطلاعات موازی گشوده شد.

امیدوارم با ورود جناب‌عالی به این پرونده که همواره رویکردی توأم با تدبیر و اعتدال در مسائل سیاسی-قضایی داشته‌اید شاهد تحقق عدالت در ام‌القرای جهان اسلام باشیم.

با سپاس

احسان مازندرانی

زندانی اوین



[www.tavaana.org](http://www.tavaana.org)